

قسمت #1

توی اتاقم کز کرده بودم و به در و دیوار خیره بودم
چه بلایی سر زندگیم اومده بود ؟
شوهرم چهار ماه و بیست روز بود که از دنیا رفته
بود و من امشب دقیقا نیم ساعت پیش به عقد
برادر شوهرم در اومده بودم
...عقدی که نه من میخواستمش نه فرهاد
میدونستم این عقد باطله برای ما و فقط اسامون
توی شناسنامه ی هم رفته اما از اینکه اجازه رفتن
بهم ندادن و مجبورم کردن باز توی این خانواده
...خانواده بمون عذابم میداد
برخورد در با دیوار اتاق و صدای وحشتناکش باعث
شد از جا بمرم و از فکر بیام بیرون
اب دهنم و قورت دادم و به فرهاد خان شوهر
..جدیدم و پسر ارشد فرامرز خان بزرگ نگاه کردم
نگاه پر از خونسش دور اتاق چرخید و منو کز کرده
کنار پنجره شکار کرد

پوزخند روی لبش دردم و هزار برابر میکرد
دستش به در رسید همونطور محکم در و بست و با
قدماپی اهسته مثل یه بیر که داره به شکارش نزدیک
...میشه به سمتم اومد

دکمه های بالای پیراهن سفیدش باز بود وموهای
..سینه اش کاملا توی دید
قفسه ی سینه اش به خاطر نفسای داغش بالا و
پایین میشد و ترس و بیشتر توی وجودم تزریق
میکرد.

کنارم که رسید موهام از روی روسریه بزرگ روی
...سرم اسیر دستش شد و منو مجبور کرد بلند بشم
ناخواسته دستم روی دستش رسید تا موهای بیچاره
...ام و نجات بدم از دستش
منو روی تخت انداخت و دکمه های باقی مونده
...لباسش و باز کرد

قسمت 2#

عصبی بود اینو از لزش دستاش موقع باز کردن هم
میشد فهمید

عصبی پیراهن و از تنش کشید که بقیه دکمه یکی یکی
..کنده شدن و روی زمین افتادن

ترسیده خودم و روی تخت عقب کشیدم که به
..سمتم اومد و وحشیانه پیراهنم کشید که پاره شد

ترس داشت وجودم میخورد دستم و حایل بدنم
..کردم تا نکنه بدنم توی چشمش بیاد

خودت و از من پنهون میکنی بیوه ی _
برادر؟ نمیخواستم حتی بهت انگشتم بخوره تا وقتی
زنده ای اما میدونی
...گفتن باید بری و باهاش باشی چون زننه

دلعتی من چطور با تو باشم وقتی زن برادرمی و من
عشقی دارم به بزرگیه دنیا

روم خیمه زد و چونم و محکم فشار داد
..بوی الکل میداد این مرد

...دستش رو روی شونه های برهنه ام کشید

..گفتن برو باهاش باش گفتم باشه_
!مجبوری امشب تا صبح تقاص این عقد و پس بدی

اینو گفت و دستش سمت نقاط ممنوعه بدنم پیش
روی کرد

دیدن این صحنه انگار منو به خودم آورد که دستم
...شرع کرد به تقلا

...ولم کن...ولم کن_

توی گوشم زد و موهام را با خشونت دور دستش
..پیچوند

قسمت 3#

: همونطور که دستش رو روی بدنم می کشید غریب

...خفه شو تا خونت و نریزم_

صدات در بیاد سرت رو میبرم میدونی که فرهاد خان
..هر کاری بخواد میتونه بکنه

: نگاهی به بدن لرزونم انداخت و پوزخند زد

.. حتی نمیتونی تحریکم کنی_

...پوزخندش مرگ بهم هدیه میداد

..چشمام و بستم و دستم و روی دهنم گذاشتم

با برخورد دوباره ی دستش به بدنم چشمامو روی

هم فشردم

چطور باید بهش میگفتم؟

!میگن زنی_

...خب پس باید هر چی من بخوام بشه
..فقط صدات و نشنوم

این و گفت و روی بدنم خیمه زد که جیغم و با
دستم که روی دهنم بود خفه کردم و هقم هقم به
اسمون رفت

اشکام روی صورتم میریخت و اون انگار که بیر به
..شکارش حمله کرده باشه هیچ رحمی نداشت

هر چقدر سعی میکرد نمیشد و من خدا خدا میکردم
نشه
..هیچ وقت نشه

برادر من مگه خواجه بوده که تو اینطور تو تخت _
من زار میزنی؟

با حرکت بعدیش صدای نه گفتن منو نفس های تند
اون باهم قاطی شد و من تنم به رعشه افتاد
...انگار وجودم از هم پاشید

قسمت 4#

دردی که متحمل شده بود انگار همه وجودم از هم
...پاشید توی یک ان

لبم و به دندون گرفته بودم تا صدای گریه ام برای
..به باد رفتن تنها چیزی که داشتم به اسمون نرسه

نگاهش رنگ تعجب گرفته بود و بین صورت اشکی
منو پایین تنه هامون بالا و پایین میشد

خیره ی بین پام بود و من میدونستم داره به چی با
..این تعجب نگاه میکنه
باحیرت زمزمه کرد

...تو_

تو چطور دختر بودی؟

Exchange group

انگار حتی خشمش فروکش کرده بود و قصد عذاب
دادن من از یادش رفته بود
..نمیدونستم چی باید بهش بگم

..نمیدونستم چطور بهش بگم
من برادرش و درسته دوست نداشتم و قبولش کرده
..بودم

اما اون هرگز توان اینکه با من باشه رو نداشت
نمیدونم میگفت مریضه و من سکوت کرده بودم تا
...ابروی شوهر خانزاده مو حفظ کنم

قسمت 5#

با صدای بلندتری اینبار پرسید

نشنیدی؟_
کرم هستی؟
میگم چرا دختری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیوه ی برادرم بعد سه سال چرا دختر مونده؟

..بیوه ی برادرش
..چه لقب سنگینی بود
اشکام و پس زدم و نالیدم
...نمیدونم برادرت میگفت...میگفت مریضم

..پوزخندی زد و دوباره روم خیمه زد

.خب کار نکرده ی برادرم و خودم میکنم_
چه فرقی میکنه؟

...اون باهات نبود من هستم

داشت تحقیرم میکرد به چه جرمی ؟
دوباره جلو اومد و این بار چون فکرم درگیر بود
..دردش جونم و گرفت و صدای دادم بلند شد

با پشت دست توی دهنم کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...صدات درنیاد_
..خفه خون بگیر

لبم پاره شده بود و گرمیه خون و توی دهنم حس
میکردم.

داشتم زیر اونوهیکل بزرگ و خشم درونش له
...میشدم

نفهمیدم چیشد فقط ازم فاصله گرفت و با پوزخند
گفت:

تو که انتظار نداشتی همین شب اول بچه بندازم تو_
دامنت؟

تا بچسبی بهم و وبال گردنم شی؟

..از حرفاش سر در نمی اوردم فقط درد داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خون روتختی رو قرمز کرده بود و فرهاد خان بی
توجه به حال من لباساش و مرتب کرد و نگاه آخر و
...بهم انداخت و با پوزخند بدی از اتاق بیرون رفت

خبری از ناز کشیدن و کل کشیدن نبود
چون من دختر نبودم

..من بیوه بودم
...درد داشت حاله من
...خیلی هم درد داشت

کسی سراغم نیومد کی می اومد سراغ زنی که سه ساله
شوهر داره و امشب شب حجله اش با دومین
شوهرش بود؟

قسمت #6

روی تخت مچاله شدم و خودم و بغل کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...چقدر بدبختی بهار

چرا باید همیشه اینقدر تحقیر بشی؟
گریه هام که اروم گرفت دستم و به تاج تخت
گرفتم و بلند شدم

بین پاهام خون خشک شده بود و روتختی هم
...وسطش قرمز و خونی
..روتختی رو جمع کردم و توی حمام بردم
باید خودم میشستمش چون من بیوه بودم نه دختر
...نباید کسی میدید این خونو

توی حمام کنار دیوار انداختمش و شیر اب و باز
کردم و زیر دوش ایستادم

کمرم و شکمم درد میکرد اما مهم نبود اصلا برای کی
اهمیت داشت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم و بین پاهام بردم و شروع به شستن خون کردم.

کف حمام نشستم و سرم و روی زانو هام گذاشتم

قرار بود زندگیم بعد از این چی بشه؟
فرهاد میخواست با من چیکار کنه؟
قرار بود هر روز و شب تعنه و کنیه بزنه و شکنجه
ام کنه؟

...کاش میذاشتن برم از اینجا
چرا دوباره توی این قفس اسیرم کردن؟
با اون حال زارم روتختی رو شستم و از حمام بیرون
. اومدم

تقه ای به در خورد و بازش کردم
ماهرخ خدمتکار مخصوص خودم بود تنها کسی که
...راز دار من بود و توی هر شرایطی هوامو داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وارد اتاق شد و با دیدن حال و روزم با بعضم گفت

الهی بمیرم خانم چشاتون داره با ادم حرف _
.... میزنه

روی تخت نشستم و اونم کنارنشست
:دستم و توی دستش گرفت و گفت

چیشد خانم؟_
خیره به گلای قالی گفتم
...امشب بیوه ی برادرش و زن کرد

قسمت #7

:چنگی به صورتش زد و گفت

واقعا؟_
چرا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونكه عاشق يكي ديگه اس چرا به شما دس درازی
کرده؟

:با تلخندی گفتم

دست درازی نه به قول خودش من زنشم و وظیفه
...ام اینه تمکینش کنم

بغلم کرد و من اینبار توی بغلش بغضم شکست هر
دو باهم گریه کردیم

اینبار با باز شدن در هر دو از جاپریدیم و ترسیدا
اشکامون و پاک کردیم
مادر فرهاد خان بود که با اون اخم همیشگی داشت
بهمون نگاه میکرد

اینجا چه خبره؟ _
عذا گرفتین؟

ماهرخ کنار ایستاد و من جواب دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ببخشید خانم بزرگ دلم گرفته بود ماهرخم _
اشکش و در اوردم

ریزبینانه نگاهم کرد و گفت

..دیگه باید پسر مرده ی منو فراموش کنی بهار_

تو الان دیگه شوهرت فرهاده این یه رسمه و توام
..باید بهش پابند باشی

حق اعتراض نداشتم پس چشم گفتم اون ماهرخ و
بیرون فرستاد و خودش هم بعد اون از اتاق بیرون
رفت.

باید به این اوضاع عادت میکردم باید
جلوی اینه به صورت بی رنگ و رو چشمای قرمزم
نگاه کردم

... صورتم بد نبود اما شانس و بختم و کاملاً بد بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما فرهاد خان یه مرد چهار شونه بود که صورت بی
...نقصی داشت

مغرور بود و سالها بود داستان عشقش به دختر یکی
...از هم کلاسیهای دانشگاهش زبان زد بود

قسمت_8#

صبح بی حال و با سر درد بیدار شدم.

باید سر میز صبحانه حاضر میشدم و نگاه های بد
همه رو به جون میخریدم.

همه میدونستن من قربانیه این رسم خانوادگی شدم
اما باز پشت سرم حرف های زیادی بود که این برادر
و تکی تله انداختم و میخوام از عشقش جداش کنم

خوب میدونستن من تقصیری ندارم و باز پشت سرم
حرف میزدن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار این ادما اگر حرف نمیزدن روزشون شب
نمیشد.

وقتی سر میز رسیدم خانم بزرگ و فرامرز خان پشت
میز بودن و صندلیه فرهاد خالی بود.

خداروشکری گفتم و پشت میز نشستم.

سرم پایین بود و به هیچ کسی نگاه نمیکردم.

داشتم از خجالت میمردم با فکر اینکه الان دارن با
خودشون میگن چند سالی با یه پسر خوابید دیشبم
با اون یکی پسر.

یک سانت هم سرم و جابجا نمیکردم و به سرم و
..توی میز فرو برده بودم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با کشیده شدن صندلی اما سرم چرخید و به فرهادی
که روی صندلی بی توجه به کسی مینشست خیره
شدم.

با حضورش انگار خون توی رگهام یخ بست و تمام
دیشب از جلوی چشمم عبور کرد

شرم خجالت و ترس و تمام حس های دنیا به وجودم
هجوم آورد

بی اعتنا لیوان شیر و جلو کشید و یک سره سر
کشید.

رو به پدرش کرد و گفت
درمورد اون جریانی که دیشب باهاتون حرف زدم کی_
اقدام کنیم؟

قسمت 9#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

:خان کمی مکث کرد و گفت

برادرت تازه فوت شده هنوز زوده برای این _
...حرفها

صدای پوزخندش و همه واضح شنیدیم

شما که فکر نمیکن خرتون از پل گذشت _
میتونین منو سربدوونین؟؟

:خان با صدای بلندتری گفت

.اینجا جای این حرفها نیست بعدا حرف میزنیم _

فرهاد باز بی توجه چنگالش و داخل یه تیکه نیمرو
فرو کرد و توی دهنش گذاشت و گفت

خیلی زود راجبش تصمیم بگیرین و قرارشو بذارین _
من واقعا دیگه ادم صبوری نیستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت بود و فقط صدای نفسامون شنیده میشد
که من حتی نفس هم انگار نمیکشیدم

اینقدر جو سنگین بود که داشت منو خفه میکرد

اما بدبختانه قبل خان هیچ کس حق ترک کردن میز
و نداشت

چیزی از گلوم پایین نمیرفت و فقط به میز پر از
خورکیه جلوم خیره بودم
اینبار صدای خانم بزرگ باعث شد بهش نگاه کنم

برو زودتر آماده شو بهار قراره مهمون داشته باشیم_
برای تبریک عقدتون
انگار که اب یخ روم ریخته باشن با این حرف

دستام دامنم و چنگ زد و نگاه پر از تمسخر فرهاد
...روی من نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم و پایین انداختم و فرهاد که بهم نزدیکتر بود با
صدای ارومی گفت

پارچه ی خونیتم نشونشون بده بفهمن پسرشون _
...بیچاره عجب زنی داشته
زنش نمیداشته بهش نزدیک شه و باکره مونده
...بوده

...اشک از گوشه ی چشمم روی میز افتاد
من سه سال همه چیز و به جون خریدم تا کسی
نفهمه شوهرم مریضه و این بود اخرش جوابم

قسمت 10#

چیزی از گلوم پایین نرفت و همونطور میز و برای
آماده شدن ترک کردم

قبلا هم یه بار این مهمونی رو گذرونده بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون موقع فکر میکردن من از شب زفافم اومدم و
پارچه ی خونیم که خون دست شوهرم بود
دستشون بود و با کل شادباش دورم جمع بودن

اما الان فقط می اومدن به منه بیوه تبریک ازدواج
دوباره مو با برادر شوهرم بدن

جلوی اینه نشستم و به خودم خیره شدم

چهار ماه و بیست و یک امین روز رفتن شوهرم بود
و من برای مهمانی عقد تازه ام باید به خودم
میرسیدم

کمی به لبام رنگ دادم و توی چشمام مداد
کشیدم

لباس بلند کرمی رنگمو تنم کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگه برای این مهمونی آماده بودم که در اتاق باز شد
و قامت بلند فرهاد پشت سرم نمایان شد

راست ایستادم و اون در و بست و از پشت بهم
نزدیک شد

درست پشت سرم ایستاد و من اب دهنم و قورت
دادم از این نزدیکیش

توی اینه کاملاً قد بلندش کنار من خودنمایی میکرد

نگاه خیره شو توی اینه به صورت رنگ پریده ام
دوخته بود و نگاه ازم نمیگرفت

هر چیزی که شنیدی_
هر اتفاقی که توی این خونه بیفته حق نداری حتی
حرفی بزنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب خواستم به سمتش برگردم که دستاش و
بند شونه هام کرد و منو ثابت سر جام نگه داشت

من فقط به شرط ازدواجم با اونی که میخوام تورو _
عقد کردم
وقتی اسم اون بیاد

...وقتی اون بشه زنم حق نداری حتی بهم نگاه کنی

فکر نکن چون باهات خوابیدم و بکارتت و گرفتم
!حق روی من داری

قسمت 11#

حرفاش درد داشت... حرفاش زخم میشد و روی دلم
مینشست. یعنی میخواست حتی با فهمیدن باکره
بودنم باز ازداج کنه و من و مثل یه تیکه اشغال
بندازه دور؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس من_

:چشمام به انی خیس شد و با بغض گفتم

گناه من چیه که توی این خانواده اسیر شدم؟_
من دختر بودم خودت دیدی
مگه چند سالمه که گوشه نشین بشم تا تو به
عشقت برسی؟
من دست اویز و طعمه کردی تا به خواسته ات
برسی و خان و راضی به ازدواجت کنی؟

:پوزخندی بهم زد و گفت

اسم یه زن که توی خانواده ی ما بیاد هیچ وقت _
ازش پاک نمیشه
....دختریت و من گرفتم همیشه زنم میمونی اما

چشمای تیز و نافذش با اون پوزخن روی صورتش
خنجر سمی بود انگار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما فقط اسمم روت میمونه و بس. فقط اسمن _
شوهرتم

:با گریه گفتم

...بذار برم کمک کن برم زندگیه توام بهتر میشه

:یه قدم عقبتر رفت و گفت

حتی فکرش و نکن تا زنده ای همینجا میمونی فقط _
توی دست و پای من نباش و از عروس خان بودنت
لذت ببر

.اینارو گفت و از اتاق بیرون رفت
. کنار کمد روی زمین نشستم وزانوهام و بغل کردم

.اشک از چشمام میبارید و نفسم و بند می آورد
تقه ای به در خورد و صدای یکی از خدمتکارا اومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...خانم زود باشین خانم بزرگ منتظرن_
سریع بلند شدم و به صورتم تو آینه نگاه کردم

زیرچشمام سیاه شده بود
سریع پاکش کردم و با همون حال زار از اتاق بیرون
رفتم

صدای زنها از سالن پذیرایی می اومد و من برای بار
دوم داشتم این حس و تجربه میکردم

قسمت 12#

وقتی وارد جمعشون شدم همگی هنوز هم لباس سیاه
تنشون بود یعنی لباس سیاه شوهر من و در نیاورده
بود...

قلبم داشت می ایستاد و نمیدونستم باید چیکار
کنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدونم از قصد ایتطوری اومده بودن و من یه لباس
کرمی تنم بود و خوب میدونستم قراره کلی حرف
...بارم کنن
خانم بزرگ لبخند کم جونی بهم زد و به کنارش
اشاره کرد

از خدا خواسته با سلام و خوش امد کوتاهی کنار
خانم بزرگ نشستم و زنها دوباره شروع کردن به
حرف زدن
یکی گفت

..خدایا مرزه اقارو خیلی جاش خالیه_
اون یکی میگفت

...زندگی اصلا وفا نداره و فلانه_
اینقدر گفتن و گفتن که خانم بزرگ به حرف اومد

... ما اینجاییم تا در مورد فرهادم حرف بزنیم_
!نه پسر مرده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این زن به خواست و رسم و رسومات ما با پسر
بزرگتر ازدواج کرده تا همیشه توی خانواده ی ما
بمونه

وگرنه همه خوب میدونیم شوهر از دنیه رفته شو
..چقدر دوست داشت
با حرفای خانم بزرگ دیگه لال شدن و شروع کردن
...به تعریف و تمجید از فرهاد خان

کمی جو ارومتر شده بود و من استرسم کمتر شده
بود.

چند ساعتی موندن و بالاخره با دادت هدیه هاشون
رفتن و من نفس راحتی کشیدم

..هدایاتو بردار و به اتاقت ببر بهار_
...چشم خانم بزرگ
...با فرهاد راه بیا_

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...نمیخوام سرت هوو بیاره
...خودت رامش کن

قسمت 13#

تو جوانی و زیبا درسته بیوه ای اما چیزی از زیبایی که
بتونه یه مرد و تسخیر کنه کم نداری
...خودت کاری کن تا جلوی این کارشو بگیری
نمیخوام شرمنده پسرم بشم که بعد من زنم و
الاهون والاهون کردین
این زن چه انتظاری از من داشت؟
من چطور اونو وحشی رو رام میکردم؟
اروم جواب دادم
بگذارید هرچی میخواهید بشه خانم من از پس فرهاد
..خان برنمیام
:چند قدم بهم نزدیکتر شد و گفت

برمیای اینو من دارم بهت میگم خودت و دست کم _
نگیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینارو گفت رفت و من سرجام خشک شدم
...ای خدا من هیچی نمیخوام فقط بهم آرامش بده
هدیه هارو جمع کردم و به اتاقم برگشتم
بیشترشون طلا و سکه بود و بینشون شال و لباس
هم دیده میشد
همه رو توی کمد گذاشتم و روی تخت دراز
کشیدم
گذرونیدن این مهمونی انگار بار بزرگی از روی دوشم
برداشته شده بود
وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده بود و ساعت از ده
شب هم گذشته بود
از اینکه شام امشب و اینطوری رد کرده بودو مجبور
با خوردن کنار فرهاد نشده بودم
از اتاق بیرون رفتم تا توی اشپزخونه چیزی بخورم
وارد اشپزخونه شدم و با نبودن کسی نفس راحتی
کشیدم
از شام مونده بود و مشغول گرم کردن شدم که
سایه ی کسی کنارم افتاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت سایه برگشتم و با دیدن فرهاد اه از نهادم
بلند شد

قسمت 14#

سعی کردم عکس العملی نشون ندم تا اونم حرفی بهم
... نزنه اما خیال خام بود

چیشده؟_
دیگه توی جمع غذا خوردن به مذاق خانم خوش
نیست؟

.حرفی نزدم و سرم و پایین انداختم
.صندلی رو کشید و روش نشست
دست به سینه بهم خیره بود انگار میخواد با نگاه
کردن بهم مچم و بگیره
غذار و توی سینی گذاشتم و با یه لیوان اب تا به
اتاقم برم که گوشه ی دامنم گرفت و نگهم داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بشین همینجا بخور_

بدون اینکه نگاهش کنم زمزمه کردم
...توی اتاقم راحتترم

عصبی سینی رو از دستم کشید و روی میز گذاشت
..و من و بین خودش و دیوار احاطه کرد

الان با این کارا میخکای جلب توجه کنی؟_
که خان دلش به حالت بسوزه و با من در بیفته؟

داشت راجب چی حرف میزد؟
من کی خواستم همچین کاری کنم؟
تا خواستم حرفی بزنم انگشتش و روی لبهام گذاشت
اروم اما با عصبانیت گفت

بین نه تو نه هیچ کس دیگه ای نمیتونه مانع _
..خواسته ی من بشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان میگه تازه عقد کردم و نباید فعلا به فکر
عروس تازه باشم
و من دقیقا نمیدونم یه عروس بعد چند بار خوابیدن
!از تازگی در میاد
برای همین تصمیم گرفتم هر شب پیام و باهات
..باشم تا از تازه عروسی دربیای

این حرفهارو با چشمای به خون نشسته و دندونای
چفت شده میگفت و من داشتم قالب تهی میکردم
...از این همه خشم توی صورتش

بازومو کشید و منو به صندلی کوبید که صندلی
نقش زمین شد و صدای بدی داد

بشین کوفت کن تا زودتر به شب درازمون برسیم _
...نو عروس

قسمت_15#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از ترسم صندلی درست کردم و روش نشستم
دوباره نشست و دست به سینه بهم خیره شد

زیر ذره بین نگاهش چیزی از گلوم پایین نمیرفت اما
از ترس چند قاشق قورت دادم و اون با خنده ی
تمسخر امیزی گفت

من موندم برادر بی عقل من چطور از پسه توعه _
ضعیفه بر نیومده؟

اخه سه سال زن داشت و زنش دختر مونده بوده؟

قاشق و توی سینی گذاشتم و این بار بدون ترس
گفتم

برادرت مشکل داشت مریض بود و من بودم که _
..نذاشتم احدی از این موضوع با خبر بشه

خودشو جلوتر کشید و موهام و چنگ زد و گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یعنی میخوای بگی به برادرم و خاندانش لطف _
کردی؟

اب دهنم و قورت دادم و دستم و روی دستش که
داشت موهام و از جا میکند گذاشتم

بین من هیچ وقت اینو باور نمیکنم _
توی خانواده ی ما هیچ وقت همچین چیزی نبوده و
تو خودت و از برادر کم عقل من دریغ کردی که
...خدا میدونه برهی چی

شاید از همون اول برای من نقشه چیده بودی و توی
...مرگ برادرم دست داشتی
با چشمای گشاد شده به این همه افکار مسمومش
.که داشت به زبون می آورد خیره بودم

این ادم تا کجا توی سرش پیش رفته بود؟
من قاتل شوهرم بودم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشک به چشمام هجوم آورد و اون محکم موهام و
...رها کرد

ابغوره نگیر اگه تموم کردی بریم به کارای _
زناشو ییمون برسیم
با عصبانیتی که از تهمتی که بهم زده بود توی
و خودم شعله ور شده بود گفتم

..من با تو هیچ کاری ندارم منو راحت بذار_

بازومو کشید و از اشپزخونه بیرون برد

گنده تر از دهنش حرف نزن تا زبونش و از _
...حلقومت بیرون نکشیدم

قسمت 16#

منو توی اتاق پرت کرد و خودش وارد شد و در اتاق
قفل کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخى توى اتاق زد و با خنده گفت

چند سال داداشم اینجا با تو خاله بازی میکرده _
مگه نه؟

حرفاش به شدت نیش داشت اما من جراتشو
نداشتم جوابش و بدم اونم الانی که عصبی بود

...زودتر لباساتو در بیار_

دستم و روی تنم گذاشتم و نالیدم

توروخدا ولم کن تو که کارتو کردی دیگه چی از
جونم میخوای؟

بهم نزدیک شد و چونه مو محکم گرفت و غرید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میگن با تازه عروس باید زود به زود رابطه داشت تا _
...از تازگی دربیاد
پس زودتر کاری که گفتم رو انجام بده تا اون روی
سگم بالا نیومده

وقتی منو خشک زده دید خودش دست به کار شد و
شروع کرد به در آوردن لباسام

کاری نکردم چون میدونستم هر کاری هم کنم
آخرش حرف اون میشه و من نمیتونم هیچ کاری
بکنم.

با بالاتنه ی برهنه جلوش ایستاده بودم و اون دورم
میچرخید

...بدکم نیستی _
میشه باهات کنار اومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشک از چشمم روی صورتم افتاد و اون منو روی
...تخت هول داد

روم خیمه زد و انگشتش و از روی گونه ام تا زیر
گردنم کشید و با اون نگاه پر از نفرتش بهم خیره
بود.

قسمت 17#

...دستش روی گلوم نشست و محکم فشارشون داد

سرش خم شد و زیر گلوم و بین دندونش گرفت و
عمیق و محکم گاز گرفت که من شکافته شدن
...پوستم و حس کردم

وقتی گردنم و رها کرد وبا لذت به شاهکارش روی
..پوستم خیره شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالا بهتر شد اینطوری همه خیالشون راحت میشه _
که من باهات اره

اینو گفت و خندید و دستش سمت پیراهنم رفت

حالا بهتره کارمونو زودتر شروع کنیم تا زودتر از _
..این عذاب راحت شم

..روی تخت نشست و لباساش و از تنش در آورد

با دیدن اون هیکل بزرگش ترس برم میداشت چه
برسه باهاش بخوام رابطه داشته باشم

انگار ترسم و از چشمام خوند که با حال تمسخر
امیزی گفت

حق داری _
...تویه ناچیز برای من اصلا هیچی هم حساب نمیشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما فعلا بازیچه ی رسم وروسوماتم و باید تحملت
کنم...

چشمام و بستم و از ترس نگاه ازش گرفتم

روم خم شد و شروع کرد به گاز گرفتنم از بالا به
پایین...

روی نافم و گاز محکمی گرفت که از درد داد زدن و
اون محکم توی دهنم کوبید

...خفه شو دختره احمق_
زیادی دوس داری همه بفهمن داریم چیکار میکنیم؟

چرا اینقدر نامرد بود؟
تنم درد گرفت که داد زدم چرا همش نیش میزد؟

...صدات درنمیاد_

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این لوس بازیاتم برای من رو نکن که حالم بهم
...میخوره

...صدات در نیاد تا کارم و بکنم و برم

طعم خون توی دهنم پیچید و دستم و له لبم
...کشیدم و با دیدن خون واقعا لال شدم

از دردی که نقطه به نقطه بدنم داشتم تحمل
میکردم تا مرز بیهوشی رفتم و اون بی توجه به حالم
به کارش ادامه داد

قسمت 18#

از دردی که توی وجودم پیچید دستام ملافه ی زیرم
و چنگ زد و به خاطر فشاری که روی گردنم می
آورد نفسم بند اومد

. با خشم و نفرت بهم خیره بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دومین رابطه ام بود و مثل دفعه ی اول داشتم درد و تحقیر و تجربه میکردم

از شدت فشار دستش میدونستم صورتم داره قرمز میشه و اون هم انگار از دیدن این حال لذت میبرد

دستش گردنم و رها کرد و سه تا از انگشتاش و توی به حرکت توی دهنم فرستاد و گفت

دوس دارم اینقدر عذابت بدم تا شاید دلم خنک _ بشه اما بدبختانه هیچ چیزی نمیتونه منو اروم کنه بیوه ی داداش

انگشتاش و تا حلقم فشار میداد و باعث میشد حالت تهوع بگیرم

...کلافه عقب نشینی کرد و موهایش و چنگ زد عصبی عکس کنار تخت و روی زمین پرت و کرد و ...دوباره به سمتم برگشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دارین منو دیونه میکنین_
فرهاد دیونه شه دیگه هیشکی از پسش برنمیاد
گریه ام گرفته بود مثل خودش روی تخت نشستم و
گفتم

گناه من چیه این وسط؟
چرا با من این کارو میکنی؟
من خواستم زنت بشم؟
منکه داشتم میر فتم پدر و نادر تو نداشتن

به سمتم چرخید و نگاهم کرد اینبار بدون نفرت
نفسش و بیرون داد و سیگاری از جیب شلوارش که
روی زمین بود بیرون آورد و روشنش کرد

باید باهام راه بیای_
باید خودت اجازه بدی تا بتونم کسی رو که میخوام
عقدش کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

قسمت 19#

بغض توی گلوم داشت خفه ام میکرد اما الان وقت
ضعیف بودن نبود.

اشکام و پس زدم و گفتم

تو به عشقت میرسی تکلیف من چی میشه این
وسط؟
من باید چیکار کنم؟

دود سیگارشو بیرون داد ک کمی متفکر بهم نگاه کرد

کاری میکنم توام به خواسته ات برسی اگه واقعا _
خواسته ات رفتن از اینجا باشه

نور امیدی توی دلم روشن شد
بهش نزویکتر شدم و گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

طلاق میدی؟

پوزخندی زد و گفت

ناموس داداشم طلاق بدم که بره بشه زن یکی _
دیگه؟

وارفته بهش خیره شدم که ادامه داد

کاری میکنم از اینجا بری جوری که فکر کنن فرار
کردی.

وهیچ وقت نتونن پیدات کنن
بهت خونه و پول میدم و حواسم از دور بهت
هست فقط طلاق نمیدم

چی داشت میگفت؟

اون زن بگیره با عشقش باشه و من تا اخر عمر اسیر
دستاش باشم و هیچ وقت نتونم زندگی داشته باشم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای لرزونی لب زدم

...بی رحمی

...همه بیرحمن_

زندگی همینه

. قانون ما همینه

تو رضایت میدی ازدواج دوم کنم خودت با خان

. حرف میزنی

. من از اینجا میبرمت و خونه پول و زندگی بهت میدم

قسمت 20#

از کنارش بلند شدم و لباسام و تنم کردم اما تمام

. مدت اشکم بند نمی اومد

. این ادما منو از یه حیونم کمتر میدیدن انگار

. بازومو کشید و روی تنش افتادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...این بازی هارو برای من درنیار بهار_
فردا حرف بزن و این قضیه رو تموم کن وگرنه
... زندگی و جهنم میکنم
...جهنمی که تا حالا ندیدی

نگاهم توی صورتش بود که سرد و یخ زده بود و هیچ
حسی توش دیده نمیشد

یعنی باور کنم این ادم عشق و هم میشناسه و
عاشقه یه دختره؟
...باور کردنی نبود اصلا

منو روی تخت پرت کرد و لباساشو پوشید و دستی
به موهاش کشید و از اتاق بیرون رفت

خدایا من میرفتم به خان چی میگفتم؟
تا خود صبح پلک روی هم نداشتم و فکر کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتن از اینجا ارزوم بود
میگفت نباید کسی بیاد توی زندگیت باشه نمی اومد
اما باید بهم اجازه میداد هر کاری که بخوام و بکنم و
هر روز سر و کله اش توی زندگیم پیدا نمیشد

... به جهنم هر چی میخواست بشه بشه

دوش گرفتم و لباس عوض کردم و سر میز صبحانه
حاضر شدم با ورود من فرهاد هم اومد و کنار هم
نشستیم

کمی از حرفهای روزمره زده شد و فرهاد کنار گوشم
گفت

فقط امروز و وقت داری قانعش کنی پس وقت و از_
دست نده

قسمت 21#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفسم و بیرون دادم و رو به خان گفتم

اقا اگر بشه میخوام باهاتون حرف بزنم

خان نگاه به من و فرهاد انداخت و سرش و تکون داد و از پشت میز بلند شد

منم به تبع بلند شدم و پشت سرش راه افتادم

دستام عرق کرده بود و دست و پام و گم کرده بودم

وقتی وارد حیاط سدیم روی ایوان روی صندلی مخصوصش نشست و بهم نگاه کرد

...خب حرفتو بزن_

اب دهنم و قورت دادم گفتم

میخواستم بگم
...من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...من مشکلی با ازدواج اقا فرهاد ندارم
خب اون از اول هم کس دیگه ای رو دوست داشت
...و بخاطر من مجبور شد

حرفی زن_
اون بابد این کارو میکرد این یه رسمه و رسم همیشه
پاربعاست

سرم و پایین انداختم و با بغض گفتم

میدونم اقا ولی خب اونایی که بیوه ی برادرشون و
...میگیرن یا زن دارن یا میتونن باز ازدواج کنن

خان عصاش و روی زمین کوبید و عصبی گفت

درسته اما این برای وقتی که اون زن باشه و بیوه نه_
...مثل تو

متعجب به سمتش نگاه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

...نفهمیدم منظورشو

تو فکر میکنی چرا هیچ وقت کسی از تو بچه _
...نخواست

یا اینقدر برای ما عزیز هستی؟

چشمام گرد شد
یعنی این میدونست پسرش مریضه؟؟؟
دستام کناره های دامنم و چنگ زد و چشمام پر از
...اشک شد
همه منو بازی داده بودن؟

قسمت 22#

. لال شده بودم نمیتوستم حرفی بزنم
داغی اشک گونه هام و میسوزوند و سکوتتم از هر
فریادی دردناکتر بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیتونم قبول کنم که فرهاد بخواد روی تو زن _
دیگه ای هم بیاره

الان وقت ضعف نبود فقط باید از این خراب شده
میرفتم و راحت میشدم
لب زدم

من راضی ام ازدواج کنه شما هم رضایت بدین
شاید اینطوری کمی به چشمش پیام

تو نمیفهمی داری چی میگی دختر جون_

کنارش رفتم و زانو زدم
میدونم اقا لطفا اجازه بدین
اون اگر به اون دختر برسه منم میبینم چون بهش
لطف کردم
..شما اجازه بدین بقیه اش بامن
نفسش و کلافه بیرون داد و عصاشو روی زمین
کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من اجازه میدم اما شک ندارم خیلی پشیمون میشی _
و همینجا التماس میکنی تا این ازدواج به هم بزنم

سرم و پایین انداختم و به گفتن ممنونم کفایت کردم
و اون به سمت داخل خونه رفت و من به نرده های
ایون تکیه دادم و اجازه دادم اشکام بی پروا سرازیر
بشن.

همه باهام داشتن بازی میکردن

ولی دیگه بس بود اینهمه سکوت و سپردن خودم
دست این ادما
با ایستادن کسی کنارم بی اینکه برگردم و نگاهش کنم
فهمیدم کیه

چیشد؟ _

قسمت 23#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به نقطه ی نامعلومی بین درختای حیاط خیره شدم و
گفتم

..میتونی ازدواج کنی ولی باید سر حرفت بمونی

اگر واقعا قبول کرده باشه سر تک به تک حرفام _
هستم.

فرهاد حرفش دوتا نشده شک نکن
سرم و تگون دادم و داخل خونه رفتم و مانتو شالی
برداشتم و از خونه بیرون اومدم

قدم که از در خونه بیرون گذاشتم دستم کشیده
شد و به فرهادی که بازومتوی دستش بود نگاه کردم

کجا به سلامتی؟ _

لبخندی بهش زدم و گفتم
...قبرستون سر خاک داداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این حرفم و که شنیدنانگشتاش سست شد و از دور
بازوم باز شد و من رها شده از چنگش قدمام و
برداشتم

وقتی سر خاکش رسیدم کنارش نشستم و دستم و
روی سنگ قبر سیاه رنگش کشیدم

خدایا مرزت اما بد باهام بازی کردین
اما هیچ گله ای از تو ندارم
...تو مثل خانواده ات نبودی
تومنی دوزار باهاشون فرقت بود
...دلت پاک بود و مرد بودی
کاش زنده بودی و من تا ابد باهات زندگی میکردم و
این تحقیر هارو تحمل نمیکردم

به قدری باهاش حرف داشتم که گذر زمان حس
نکنم و با صدای فرهاد از فکر و خیال بیام بیرون و
بفهمم هوا تاریک شده و من از صبح تا الان اینجا
نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.پاشو بریم_

بی حرف بلندشدم و اما دوباره خم شدم سنگ قبر و
بوسیدم و کنار فرهاد ایستادم
متعجب از رفتارم همونجا خشکش زد و من راه
افتادم

#قسمت 24

چند ثانیه ی بعد کنارم راه میرفت و باهم مسیر و تا
ماشینش پیاده طی کردیم.
سکوت گرده بود و همین برام کافی بود.
به سکوت و تنهایی احتیاج داشتم.
کاش زودتر رهام میکردن از اون زندان و میرفتم پی
کارم.

سوار ماشین که شدیم من سکوت و شکستم و گفتم

لطفا زودتر تمومش کن تا من از اون خونه برم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هوای اون خونه داره منو خفه میکنه.

ماشین و روشن کرد و در جوابم حای کلمه ای حرف نزد.

وقتی جلوی خونه رسید ماشین و نگه داشت و قبل از پیاده شدنم مچ دستم و گرفت و من بهش نگاه کردم

فکر نکن رفتن از این خونه برات ازادیه
هرکجای این شهرم باشی زیر نظر دارمت.
دست از پا خطا کنی جفت پاهات میشکنم.

پوزخندی بهش زدم و از ماشین پیاده شدم

وقتی وارد ساختمون شدم مادرش سراغم اومد و با
اخم منو تا اتاق برد و در و بست.

دختر تو دیونه شدی؟

خودت رفتی به خان گفتی اون دختره بی خانواده رو
برای فرهاد بگیره؟

اچه مگه تو زن نیستی؟

چطوری راضی میشی شوهرت زن بگیره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دلخوری بهش نگاه کردم و گفتم
خانم بزرگ حداقل شما چیزی نگید.
اینکه ادم بفهمه تمام مدت بازی خورده خیلی سخته.

#قسمت 25

شما میدونستی محسنتون مریضه و منو وارد این بازی
کردی حالا هم میخوای به زور فرهاد و شوهر من
کنی؟

خب اون منو نمیخواد زوری که همیشه
فرهاد یکی دیگه رو دوست داره.

خانم بزرگ که عصبی بود سرش و تکون داد وگفت:

_آخر این بازی جدیدی هم که توراه انداختی خودت
میسوزی.

اون موقع اما سراغ من نیا تا کمکت کنم.
برای من فرقی نمیکنه پسرم چند تازن داشته باشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من برای دل تو راضی نمیشدم که زن بگیره اما خب
انگار تو خودت راضی هستی.

این رو گفت و رفت.

بی اعتنا به حرفاش لباسام و در اوردم و وارد حموم
شدم.

بعد حرف زدن با محسن کلی سبک شده بودم .

باید برای زندگیه جدید آماده میشدم.
این زندگی بهار قوی میخواست نه یه ادم ضعیف.

وقتی حوله مو تنم کردم و از حموم بیرون اومدم فرهاد
توی اتاق بود و روی تختم نشسته بود.

#قسمت 26

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در کمد و باز کردم و لباسایی که میخواستم بپوشم و برداشتم و به سمت حموم رفتم که با صدای خنده ی تمسخر امیز فرهاد سرجام ایستادم

_ندیدم من تنتو؟

داری میری تو حموم عوض کنی لباسات ؟

نفسم و کلافه بیرون دادم و حوله رو از تنم جدا کردم و لخت جلوش ایستادم و زیر نگاه ریز بینانه اش تک تک لباسام و پوشیدم.

به خاطر نم بودن تنم بلیزی که میخواستم تنم کنم پیچ خورد و پشتم گیر کرد در حال جنگ باهاش بودم که فرهاد بلند شد و بهم نزدیک شد درست پشت سرم ایستاد و شروع به باز کردن گره کوری شد که درست شده بود.

دستش که به پوست تنم میخورد لرز میکرد تنم و مور مورم میشد انگار این و فهمید که سرش و از قصد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیک گردنم آورد و نفسای داغش و روی پوست
پشت گردنم پخش کرد...

#قسمت 27

دستام کنار بدنم مشت شد و اون موهای خیس و توی
دستش جمع کرد و روی شونه سمت چپ ریخت و
سرش و روی شونه ی چپ گذاشت و گفت :
_باورم نمیشه یه مرد چطور میتونه از تو بگذره؟
برادرم چطور اینکارو کرده؟
یه قدم جلو رفتم که دستش دور کمرم حلقه شد و منو
به خودش چسبوند
_کجا به سلامتی؟
جات نکنه بده؟
نفسم و بیرون دادم و گفتم
ولم کن میخوام موهام و خشک کنم.
موهام و لمس کرد و گفت
_خب خب اینهمه مورو میخوای چیکار اصلا؟
رفته بودی قبرستون از زیر شالت قشنگ زده بود
بیرون ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خب منم که دوس ندارم موهاش و کسی ببینه پس
چطوره خودم برات کوتاهش کنم...
عصبی خواستم پیش بزنم که قیچیه روی میز و
برداشت و محکم منو توی بغلش قفل کرد و شروع به
قیچی کردن موهام کرد...
وقتی موهای بلند و توی دستش گرفت و جلوی صورتم
تکون داد و به حدی ناراحت بودم که روی زمین
نشستم و با صدای بلند شروع به گریه کردم.

#قسمت 28_

موهامو روی تخت انداخت و کنارم روی زمین نشست
و سرم و بلند کرد و به چشمم نگاه کرد

-تویی که زن منی غلطی میکنی خوشگل میکنی میری
سر خاک شوهر مرحومت و سنگ قبرش میبوسی...
از شدت تعجب چشمم داشت از حدقه میزد بیرون.
چی داشت میگفت..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-از این گه خوری ها کنی دیگه اون لبات میبرم و
میندازم جلو سگا...
حتی اگه شوهرت مرده باشه حتی اگه برادر من باشه
خوش ندارم از این غلط کنی...
تو زن منی زن من فقط زن منه...

چشمای اشکیم و بهش دوخته بودم و اون سرم و
محکم گرفت و لبم و به دندون گرفت و عمیق محکم
گاز گرفت.

طعم خون و توی دهنم حس میکردم اوما اون بی
تفاوت داشت خون لبم و میک میزد...

وقتی ازم جدا شد گفت :
_یاد بگیر وقتی سمت توی شناسنامه ی منه یعنی زن
منی و دست از پا خطا نکن...

#قسمت 29_

گفت و از اتاق بیرون رفت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خدایا تا آخر عمرم چطور میخواستم این ادم وحشی رو
تحمل کنم توی زندگیم؟
شب و از اتاق بیرون رفتم و صبح با لبای کبود شده و
ورم کردم روبرو شدم.
حتی با رژ لبم نمیشد اون کبودی و ورم و ناپدید کرد.
پس به اجبار ماسک روی دهنم زدم و از اتاق بیرون
رفتم
وقتی خانم بزرگ دلیل ماسک روی دهنم و پرسید و
فرهاد ریز خندید و چایشو مزه کرد و من با خجالت
سرماخوردگی رو بهانه کردم.
وقتی چایشو خورد و بلند شد و رو به مادرش گفت
-امشب میارمش اینجا میخوام خوب باهاش برخورد
کنید اعصاب مشکل جدید و ندارم.
بعد یه نگاهی هم به من انداخت و از پیشمون رفت.
منظورش احتمال آوردن عشقش به اینجا بود و من
امشب چه شب سختی در انتظارم بود.
با صدای بلندی اسم منو صدا کرد و من بلند شدم و
پشت سرش راه افتادم.
توی حیاط بود و روی ایوون ایستاده بود
با فاصله ازش ایستادم و گفتم:
-چیشده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیکم شدوماسک و از روی دهنم کنار زد و لبم و با انگشتش لمس کرد.
-قشنگ شده...-

#قسمت 30

ناراحت نگاهش کردم که اون نگاهشو از لبم گرفت و به چشمم خیره شد
-امیدوارم فهمیده باشی دیگه نباید اشتباهی کنی...
ماسک و سرجاش برگردوند و بهم پشت کرد
-امشب میارمش اینجا از اتاقت بیرون نیا نمیخوام با دیدن تو ناراحت بشه.
نمیخوام خاطره بدی براش بشه امشب.
بمیر بهار که همیشه تو هر بلایی هم سرت بیاد اهمیتی نداره.

چیزی نگفتم که دوباره گفت:
-فهمیدی دیگه؟-

لبخندی زدم و سرم و تکون دادم.
نمیخواستم فکر کنه ناراحتم یا دارم عذاب میکشم.
ازش دور شدم که دستم و گرفت و گفت :
-کاری که کردی رو هیچ وقت فراموش نمیکنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خونه و زندگی خوبی برات میسازم فقط نباید اشتباه
کنی!
دستم رو که رها کرد و رفت، نفس عمیقی کشیدم و به
سمت ته باغ رفتم...
باغی که شاید مترازش اندازه خونه صدها هزار نفر
میشد اما قلب صاحبش بزرگ نبود...
شاید تو فکر و ذهن خودشون اینکه من بیوه شده‌ی
دختر رو ببندن به ریش پسر بزرگترشون یعنی آخر
محبت در حق من...
اینکه منو بندان وسط عشق و عاشقی پسر کله
خرابشون و بگن ما که شوهرت دادیم...
ما که رهاش نکردیم... ما که تو رو از خودمون
دو نستیم...
اگه اینا محبت بود خدا... اگه اینا لطف بود خدا...
پس تف به همه این محبت‌ها...
مگه من چند سالم بود که باید اینطور باهام رفتار
میشد...
وقتی میدونستن من زن نیستم، میدونستن من سه سال
تحریم شده از ناز و نوازش زن نیستم چرا اونو نصیبم
کردن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مگه نمیشد از خانوادشون جدا باشم اما زندگی داشته باشم؟؟
میتونستم با یه ادم دیگه از یه شهر دیگه ازدواج کنم تا هرگز راز بین من و این خانواده لو نره...

#قسمت 31

من که واقعاً عروستشون نبودم که به رگ غیرتشون
بربخوره...

من تنم هنوز لمس دست مردیو حس نکرده بود...
هنوز رد نوازشهای عاشقانه رو روی تنم نکشیده
بودن...

من هنوز برای کسی ناز نکرده بودم...
روحم به لطافت و بکریِ یه دختر مجرد بود...
پس از صفحه سیاه دوم شناسنامه چه باکی داشتم؟
آهی کشیدم و سرخورده از همه فکرهایی که توی ذهنم
میلولیدن و به جایی هم نمیرسیدن روی تاب پشت
درختهای بید نشستم....

از کل این خونه چندصدمتری فقط همین تاب بود که
میتونستم با جرات بگم متعلق به منه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونقدری از ساختمون اصلی دور بود که همه
فراموشش کنن و بشه خلوتگاه خودم...
نفس عمیقی کشیدم و ساعتها همونجا غرق تو فکر و
خیال خودم موندم...
با صدای بوق بلندی وحشت زده از جا پریدم و چندبار
پلک زدم تا دیدم واضح بشه...
روی تاب خوابم برده بود و با دیدن تاریکی هوا نوچی
کردم و عصبی روی تاب نشستم که نوری به چشمم
خورد و بعد صدای مش اکبر بلند شد :
-اومدم آقا...اومدم...
جایی که من بودم هیچ دیدی از بیرون نداشت...
درواقع اونقدری بین درختها گم بود که نشه چیزیه
تشخیص داد...
پس با خیال راحت به تماشای ورود همسرم نشستم...
همسر...هه...با رابطه زوری هرگز اسم همسر بهش
تعلق نمیگرفت...
اون بیشتر یه پارتنر بود...یه پارتنر جنسی که از قضا
با نامزدش وارد شده بود...
ماشینش پارک شد و چراغهاش خاموش شد و صدای
باز کردن در اومد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راست ایستادم و به دختری که از ماشین پیاده میشد
نگاه کردم...

#قسمت 32

یه دختر با موهای بلوند، روسری بلند قرمز و مانتوی
زرد و شلوار لی ابی رنگی و کیف آبی و کفش پاشنه
۱۰ سانتی قرمز...

نگاهش دورتا دور باغ گشت و نگاه من از بالا تا پایین
هیكل بی نقصش رو وجب کرد و حق داشت این تازه
همسر شده برای من...

حق داشت که من چشمم این دختر رو گرفته بود چه
برسه به اون بی نقص ترین مرد دیده شده به چشمم...
حق داشت و من... من تازه زن شده.. من مر از عقده
نوازش شوهر با تکیه به تاب توی خلوت ترین قسمت
باغ چشم به دستای شوهری دوختم که روی سر اون
دختر رو نوازش میکردن...

نوازش هم میخواست... میخواست چون ناز داشت...
امثال من که مطیع بودیم... که قرار بود مثل بره سر
بریده بشیم نیاز به نوازش نداشتیم...
ماها اهلی خونواده هامون بودیم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منو اهلی کرده بودن... منم گریزپا بودم... منم وحشی بودم...

منو این شیفته‌ی تندیس روبروم، اهلی کرده بود...
-خوشت اومد عزیزم؟

صدای نامردترین مرد زندگیم بود...

صدای عجیب‌ترین پارادوکس دنیا...

و صدای نازکی خط‌کشید روی تمام امیدهای من...

-آره عشقم... چه نمای زیبایی... واوو...

عشقش بود و من فقط یه موجود اضافه بودم...

یه زیادی... یه زیادی که معامله کرده بود...

تقسیم شوهرش برای آزادی...

#قسمت 33

صدای قدم‌هایش روی سنگفرش که به گوشم نشست،

تمام وجود چشم شدم تا ببینمش...

تا ببینم وقتی اون دست بدون لطافت روی تنم رد می‌زد

برای اوج گرفتن، حالا چطور میتونست اونقدر نرم دور

کمر زن دیگه ای حلقه بشه و اونو همراهی کنه...

مگه نه اینکه من هم زن بودم؟

من هم بکر بودم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با کمال تاسف ، من هم زیبایی زنانه داشتم...
پس چرا من نه؟
چون سالها قبل مجبورم کرده بودن به مرد عقیمی بله
بدم، حق نوازش شدن نداشتم؟
چون باید سه سال تو خنثی ترین حالا ممکن زندگی
میکردم و از یاد میبردم که منم نیاز دارم، باید تحمل
میکردم؟
واقعاً چه طور میشد تحمل کنم که شوهرم، مرد من،
دستاش زن دیگه ای رو نوازش میکردن...
زن دیگه ای رو میپرستیدن...
سر پایین انداختم تا بیشتر از این درد نکشم...
تا امشب رو راحت تر درک کنم...
شبی که من پس زده شدم و زنی با وضع و حال
مشخص که به هیچکس پوشیده نبود بهم ترجیح داده
شد و برتری پیدا کرد...

-الآن کجا باید بری آخه!
اول که گفتی اون دختر رو میخوای و بهار هم که
راضیه!

بعد که اوردیش تو این خونه و یه شب قرار بود
مهمونمون باشه اما یه شب شد سه شب...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرشوهرم نگاه محتاطی به طبقه بالا انداخت و رو به خان گفت :

-آرومتر...

خان نگاه عصبی به فرهاد که کنارم ایستاده بود انداخت و گفت :

-آرومتر؟

سه شب دختر نامحرم تو یه اتاق باهاش بوده اونوقت...

اشاره ای به من کرد و گفت :

-زن خودش تو اتاق تنها خوابیده...

#قسمت 34

صدای قدمهایش روی سنگفرش که به گوشم نشست، تمام وجود چشم شدم تا ببینمش...

تا ببینم وقتی اون دست بدون لطافت روی تنم رد میزد برای اوج گرفتن، حالا چطور میتونست اونقدر نرم دور کمر زن دیگه ای حلقه بشه و اونو همراهی کنه...

مگه نه اینکه من هم زن بودم؟

من هم بکر بودم!

با کمال تاسف ، من هم زیبایی زنانه داشتم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس چرا من نه؟
چون سالها قبل مجبورم کرده بودن به مرد عقیمی بله
بدم، حق نوازش شدن نداشتم؟
چون باید سه سال تو خنثی ترین حالا ممکن زندگی
میکردم و از یاد میبردم که منم نیاز دارم، باید تحمل
میکردم؟
واقعاً چه طور میشد تحمل کنم که شوهرم، مرد من،
دستاش زن دیگه ای رو نوازش میکردن...
زن دیگه ای رو میپرستیدن...
سر پایین انداختم تا بیشتر از این درد نکشم...
تا امشب رو راحت تر درک کنم...
شبی که من پس زده شدم و زنی با وضع و حال
مشخص که به هیچکس پوشیده نبود بهم ترجیح داده
شد و برتری پیدا کرد...

-الآن کجا باید بری آخه!
اول که گفתי اون دختر رو میخوای و بهار هم که
راضیه!
بعد که اوردیش تو این خونه و یه شب قرار بود
مهمونمون باشه اما یه شب شد سه شب...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرشوهرم نگاه محتاطی به طبقه بالا انداخت و رو به خان گفت :

-آرومتر...

خان نگاه عصبی به فرهاد که کنارم ایستاده بود انداخت و گفت :

-آرومتر؟

سه شب دختر نامحرم تو یه اتاق باهاش بوده اونوقت...

اشاره ای به من کرد و گفت :

-زن خودش تو اتاق تنها خوابیده...

#قسمت 35

این بچه اس که تربیت کردی زن؟

خیر سرم خان یه روستا هستم باید مشکلات اونا رو

حل کنم اما از پس تربیت افتضاح پسرهای خودم

برنمیام...

یکی که تو بچگی خودشو ناکار کرد و این هم که داره

آبروی منو میبره...

مادرشوهدم بلند شد و به سمتش رفت که خان نفس

عمیقی کشید و چشم بست...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جو عمارت داغون بود...
فرهاد اون دختر رو اون شب و شبهای بعد نگه داشت
و این باعث شده بود این حرف دهن به دهن پیچه که
با مرگ پسر خان، خان قدرتشو از دست داده...
همه چی افتاده دست پسرش فرهاد و خانی که به
عدالت و مسلمونی شناخته می شد تو عمارتش، روابط
نامشروع رواج پیدا کرده...
دختر مورد علاقه فرهاد که گیتی نام داشت مجبور شد
کل روز تو اتاق مشترکش با فرهاد بمونه و فرهاد
ناهار و شام رو با ما سر میز صرف کنه تا خدمتکارها
بیشتر از اون چیزی تو روستا نگویند...
-ببین فرهاد...
به خان نگاه کردم که با صورت مچاله شده حرف
میزد :
-من دیگه واقعاً تحمل بی آبرویی ندارم...
عمری با زحمت، مشکل برادرت رو مخفی کردم...
دیگه نمیتونم تو رو هم تو دید بقیه رفع و رجوع کنم...
جمعش کن فرهاد...
این قائله رو تموم کن...
حالا هم برید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد لبخندی زد و اشاره ای به من کرد که دست خان
رو بوسیدم و خداحافظی کردم...

#قسمت 36

توی ماشینش که نشستم متعجب به لبهای خندونش
خیره شدم...
این چند روز فرهاد در حد مرگ عصبی بود و هیچ
علاقه ای به صحبت نداشت...
گویا انتظار داشت بتونه با نامزد عزیزش توی روستا
قدم بزنه و با خوشحالی طویله گاوها رو نشونش بده و
اونم مثل همون شب با حیرت بگه :
-واوو...
اما مجبور شده بود تمام روز پیش ما باشه تا سوگلی
خانومش باعث نشه آبروش به عنوان خان بعدی
زیر سوال بره...
شوهر من...نه...شوهر سابق من، هرچی که بود
خیانت نمیکرد...
-تو لکی!
متعجب با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم که خوشحال
نگاهم میکرد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونقدری صمیمی نبودیم که بگم تو جای هردومون
داری شیش و هشت میزنی اما خب...
-عقبویه نگاه ببنداز تا از ناراحتی دربیای...
سرکی به صندلی عقب کشیدم و با دیدن چمدون آشنایی
سیخ نشستم و به فرهاد نگاه کردم...
بوقی زد و نیم نگاهی به چهره‌ی پر حیرتم انداخت...
سرخوش قهقهه ای زد و گفت :
-گرفتی نه؟
-این...اینا وسایل منه!

#قسمت 37

-این...اینا وسایل منه!
سری به نشونه تایید تکون داد...
-یعنی چی آقا؟
دست جلو آورد و لپمو کشید و گفت :
-یعنی جور شده بری...
مات دستمو جای لمس دستهایش گذاشتم و اون لپمو
کشیده بود؟
-وسایلاتو دادم جمع کنن خدمتکارها...
خونه هم واست گرفتم تو شهر.
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خونه خودم يه چندتا كوچه از خونه ات بالاتره...
-خ...خان ميدونه؟

اخمى كرد و گفت :

-شوهرت منم. به خان چه ربطى داره؟
با چشمهاى وق زده گفتم :

-كسى خبر نداره من ديگه برنميگردم؟

نیشخندى زد و بدون نگاهى بهم جواب داد :

-نه هيچكسى خبر نداره كه ديگه برنميگردي!

فكر ميكنى خان اگه ميدونست اجازه ميداد؟

لبمو به دندون گرفتم و مگه امكان داشت؟

اگر خان نميدونست...

اگه ازش ميپرسيد اون چه جوابى ميداد!

-اگ...اگه ازتون بپرسه چي!

-از من بپرسه تو كجايي؟

سرى تكون دادم و بله اى گفتم كه جوابش خشكم

كرد...

-ميگم نميدونم!

هوم؟ مگه من ميدونم تو كجايي! من سوارت كردم

بردمت خريد كنى بعدش گم و گور شدى!

دل نازك شده بودم كه اشك تو چشمهام حلقه زده بود؟

واقعاً نقشه اش اين بود؟

كارى از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

فراری جلوه دادن من؟

که بهش راحت اجازه بدن سر من هوو بیاره؟
-تو نقشه مضحکانه اتون به آبروی منم فکر کردین؟
ابرویی بالا انداخت و با آرامش خیره به جاده گفت :
-تو چی؟ به کتک هایی که میتونی ازم به خاطر بهم
خوردن ازدواجم با عشقم بخوری فکر کردی؟
چونه لرزوندم از نامردی این دنیا و آدم هاش!
از نامردی کسی که لقب شوهر رو یدک میکشید و منو
از کتک خوردن میترسوند.
که مجبورم میکرد تحمل کنم ننگ بی آبرویی فراری
بودنو!

من که خدا داشتم...من که روزی میدوسنتم گذر همه
این آدما بهم میفتاد و اونوقت نشونشون میدادم نامردی
یعنی چی!

-بشین و از همین امروز دعا کن خانزاده!
دعا کن که نشه دنیا بچرخه و کارت بیفته به من. که
نشه بشی محتاج من که من له کنم همتون رو!. بشین و
از امروز تسبیح دست بگیر که خدا بزرگه و زمین
گرد!

زمین که بچرخه و تاست بیفته سمت من، بیخیال جفت
شیشهات از بازی پرتت میکنم بیرون.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گنده گفتم چون تو گنده میشنوی فقط. چون حرف
حساب و حلالیت گنده اس!

#قسمت 38

اونقدر بد نگاهم کرد که اگه بهار قبل بودم سرخ و
سفید میشدم...
خجالت میکشیدم... به دست و پاش میفتم تا خبطم رو
ببخشه...

اما امروز انگار بهار دیگه ای متولد شده بود...
اگه قرار بود من بیفتم یه گوشه و اون بشه پسر فداکار
خان، که بیوه برادرش رو به همسری گرفته بود و
نارو خورده بود...
پس بهتر بود جسارت رو از همین لحظه یاد میگرفتم...
روزهایی که باید با شناسنامه سیاه شده و بدن دست
خورده تک و تنها با گرگهای جامعه سر و کله میزد،
نیاز به دختر جسوری بود نه زن تو سری خوری که از
کل زندگی فقط بله چشم گفتن رو یاد گرفته بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار خود فرهاد هم از این بهار راضی تر بود که
جوابی نداد...
شاید هم به صحت حرفهام فکر میکرد...
یه اینکه آیا روزی میرسید که گردی زمین، اونو
محتاج من رعیت کنه؟
که آیا مگه میشد از دلبرکش دل بکنه و بخواد من رو
داشته باشه؟
من دلم به خدا قرص بود که باور داشتم آره...
اون روز دیر نیست...
روزی که فرهاد برای یک گوشه چشم من، بارها جون
بده و این من باشم که پشش میزنم...
پس روزهام رو با این امید میگذرونم...
عدالت خدا...

#قسمت 39

در که بسته شد نگاهی به دور تا دور خونه انداختم...
پرده های ارغوانی رنگ... مبلهای بنفش..
میزناهارخوری بنفش... ال سی دی مشکی رنگ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تموم وسایل و اسباب خونه نو بودن و این یعنی
خانزاده زیادی دست و دلبازی کرده بود...
اون هم برای همسرِ فراریش...
پوزخندی روی لبم از لقب فراری جا گرفت که صدای
فرهاد به گوشم رسید :
- همه چی آماده اس... واحد روبروئیت خالیه...
پایینی هم یه پیرزنه تنهاست...
آپارتمان، سرایدار داره...
خیالت راحت که کسی کاریت نداره...
اینم...
به سمتش برگشتم که دیدم گوشی لمسی رو به طرفم
گرفته :
- اینم گوشیت.. شماره خودم توش سیوه... هرکاری
داشتی میتونی تماس بگیری... نگران نباش... من هر
آخر هفته یه سر بهت میزنم...

سخت نگاهش کردم...
اوج مردونگیش همین بود؟؟
که منِ ناموسش رو ول کنه تو یه آپارتمان و خودش با
یکی دیگه روز و شبهاشو سر کنه؟
منی که تنم به تنش خورده بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منی که پاره پاره از بدنم رو حفظ شده بود...

دست جلو بردم و گوشی رو گرفتم ...
دهن باز کرد حرف دیگه ای بزنه که گوشیش زنگ
خورد و با نگاهی بهش جواب داد :
-جونم عشقم؟

عشقم؟؟ بغض تا گلویم بالا اومد و من چرا عشق کسی
نبودم؟

چرا کسی نبود تا از این تقدیر لعنتی نجاتم بده...
چرا نمیتونستم خودمو از این گنداب بیرون بکشم؟
-چشممم... شما امر کن...دوسوته اونجام...

-من...میرم دیگه بهار...کاری داری زنگ بزن...

سر راست کردم و نگاهش کردم...
کسی که دخترانگی هام رو ازم گرفته بود به اسم
محرمیت، به اسم سایه سر و حالا میرفت تا حتی سایه
اش رو هم از سرم برداره...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگاری نگاهم خیلی تیز بود که با صدای گرفته ای
گفت :

-تو که درکم میکنی؟

هیچ جوابی نداشتم تا بهش بدم...
من عاشق نبودم تا حال یه عاشق رو بفهمم...
تا بدونم چطور باید به تندیس نامردی مقابلم حق
میدادم...
که درکش میکردم برای رها کردن و بدنام کردنم...

#قسمت 40

-مراقب خودت باش...

-خدا هست...

اگه این جمله رو نمیگفتم زنده نمیومدم...

به خدا که قلبم از تپش وایمیستاد...

گنگ نگاهم کرد که با آرامش گفتم :

-گفتی مراقب خودت باش گفتم...

نیم نگاهی به سقف کردم و گفتم :

-خدا هست و مراقبمه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مراقب همه ماست...
اونقدر نگاهش آشفته شد که سریع عقب گرد کرد و از
خونه رفت بیرون...
اره فرار کن...فرار کن چون فهمیدی روزی تقاص
کارتو پس میدی خانزاده...
نمیدونستم چقدر طول کشید تا خونه رو مرتب کنم...
اما زمانی به خودم اومدم که خسته و کوفته با تنی که
بوی عرق میداد به سمت حموم رفتم و بعد از یه دوش
آبگرم رضایت بخش، حوله پیچ از حموم بیرون رفتم...
مقابل آینه میز توالت ایستادم و به خودم نگاه کردم...
حس سرخوردگیم اونقدر زیاد بود که حتی از چشمام
هم نمود پیدا میکرد...
آهی کشیدم و کلاه ربدوشامبر حوله ای رو روی سرم
کشیدم و شروع کردم به گرفتن آب موهای خیس که
صدای زنگ آیفون بلند شد...
با فکر به اینکه حتما همون پیرزنه اس به سمت در
رفتم و خواستم از چشمی هم نگاهی بندازم اما قدم
بهش نمیرسید...
شونه بالا انداختم و دست بردم درو باز کردم که با
دیدن مردی سی و چندساله تو قالب کت و شلوار جیغ
خفیفی کشیدم و درو محکم بستم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

#قسمت 41

به در تکیه دادم و یه دستمو روی قلبم گذاشتم تا
نفسهام و تپش قلبم به روال عادی برگرده...
اون دیگه کی بود!
دوتا ضربه دیگه به در خورد ...
با صدایی که سعی میکردم لرزشی نداشته باشه گفتم :
-ب...بله؟
-خوبید خانوم؟ من احمدی هستم. رهام
احمدی...همسایه روبروئیتون...
همسایه روبرویی؟
مگه فرهاد نگفته بود واحد روبرویی خالیه!
یعنی دروغ گفته؟
حتی اگه قصدش این بود که از شر من راحت بشه هم
نباید چنین دروغ بزرگی میگفت...
گرچه مطمئن بودم که فرهاد خبر نداشت وگرنه با اون
ادعای غیرت حاضر نمیشد پسر جوونی مقابل خونه
من خونه داشته باشه...
-خانوم؟
از فکر دراومدم و جواب دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بله؟

-من فقط میخوامم ازتون کنترل سیستم گرمایشی رو بگیرم... واحد من نداره و سرایدار گفته خیلی زود بهم میرسونه...

نفس عمیقی کشیدم و خدارو شکری گفتم...

-چشم... میارم براتون...

به سمت میز وسط رفتم و ریموت رو برداشتم و دوباره به سمت در رفتم...

پشت در پناه گرفتم و به اندازه ای که فقط دستم بیرون بره درو باز کردم...

دستمو بیرون بردم و ریموت رو روی نوک انگشتم گرفتم...

دستم که سبک شد عقب کشیدمش...

-ممنون خانوم... برش میگردونم...

-مرسی...

درو بستم و دومرتبه نفسی بیرون دادم...

خدایا!

خودت که دیدی تک و تنها...

کس و کاری ندارم... خودت حواست بهم باشه...

#قسمت 42

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت اتاق رفتم و بعد از آبکشی موهام با فکر
اینکه همسایه جدید میاد تا ریموت رو پس بده شلوار
مشکی پوشیدم و تونیکی که تا زیر باسنم بود...
دنباله موهام رو گیس کردم و شال رو روی سرم قرار
دادم که دو مرتبه صدای زنگ بلند شد...
از اتاق بیرون رفتم و به سمت در قدم برداشتم...
اینبار با آرامش خاطر در رو باز کردم و چشم تو چشم
همسایه جدید شدم...
لبخندی بهم زد و دستشو دراز کرد و ریموت رو به
سمتم گرفت...
با خجالت سر پایین انداختم و ریموت رو ازش گرفتم...
- ممنونم از لطفتون خانوم...
نفسی گرفتم و گفتم :
- کشمیری هستم... بهار کشمیری...
زیر لب اسمم رو تکرار کرد و با لبخند گفت :
- چه اسم زیبایی هم دارید... بهار... با اجازتون خانوم
بهار...
سعی کردم لبخندی که داشت روی لبم پهن میشد رو
متوقف کنم و با گفتن موفق باشید در رو بستم...
چه غلطاً! چه لفظ قلم هم صحبت میکرد!
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانوم بهار!
تو دلم بهش خندیدم و چی میشد اگه ازدواج نکرده
بودم؟
مشکل ازدواج اولم نبود...که از جانب اون هیچ
مشکلاتی نصیبم نشده بود...
بلکه ازدواجم با فرهاد ضربه اصلیو بهم زده بود...
اینکه با بیرحمی تمام دخترانگی ام رو ازم گرفته بود...
و به دنبال عشقش رفته بود و من رو یه فراری
سواستفاده گر جلوه داده بود بیشترین نامردی بود که
میتونست در حقم انجام بده...

#قسمت 43

اگه فرهاد نبود حالا میتونستم از اینکه مردی به اون
برازندگی ازم تعریف و تمجید کرده لذت ببرم...
نه اینکه زیباییهام رو تمام شده و رو به زوال ببینم...
آهی کشیدم و سعی کردم دیگه به فرهاد فکر نکنم...
به اینکه امشب اون یه مرد زخم خورده جلوه داده
میشه و من یه زن فراری که به خونه و کاشونه
شوهرم پشت پا زدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زنی که بیخیال آبرویی که برایش بعد مرگ شوهرش
خریده بودن پی هوی و هوشش رفته بود...

آخ که چقدر درد داشت...

چقدر تهمت زدن و فکر کردن بهش درد داشت...

سری تگون دادم و روی کاناپه نشستم...

نگاهم به گوشی موبایلی خورد که فرهاد بهم داده
بود...

نیشخندی روی لبام جا گرفت و چشمامو بستم...

شاید تو این موقعیت هیچ کاری از دستم برنمیومد...

شاید نمیتونستم هیچ کار خاصی انجام بدم...

یا مینشستم و تهمتهای بسته شده بهم رو گوش

میدادم...

اما یه روزی به قدرتی میرسیدم که انتقامم رو از فرهاد

و عشقش بگیرم...

که انتقامم رو از سرنوشت و سهمم رو از آبروم

بگیرم...

من به امید اون روز، امشب رو سر میکردم...

اولین شب تنهایی هام...

اولین شب آوارگی هام با این فکر سپری میشد...

و کی میگفت که آوارگی یعنی بی سر و پناهی؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همین که متعلق به جایی نباشی اواره ای...
و من دیگه متعلق به جایی نبودم...
شاید اسمم تو شناسنامه فرهاد بود اما خودم نه...
من جام حتی تو همین خونه هم نبود...
بلندپرواز نبودم اما میشد جام بالاتر باشه...
جایی بهتر که لیاقتشو داشتم...
تو اشپزخونه خونه مردی که منو همسر خودش بدونه
و عشق نثارم کنه...
نه خونه اپارتمانی یه خانزاده که منو محبوس کنه تا
خودش به عیش و نوشش برسه...

#قسمت 44

شب اول گذشت...
شب دوم و شب سوم...
ثانیه ها...دقایق...ساعتها...روزها...هرکدوم از پس هم
سپری میشدن و من بودم و وهم خفته ی خونه ای که
متعلق به من نبود..
من بودم و چمباتمه زدن یه گوشه از خونه و دوره
کردن زندگی چندساله ام تو عمارت...
اینجوری بهتر بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگه خان بزرگ ما رو مجبور به ازدواج نمیکرد بهتر نبود؟

اینکه من هنوز خانوم خودن میبودم بهتر بود یا یه فراری؟

تنها صدایی که تو این خونه به گوشم میرسید صدای برخورد کفش های رهام احمدی به کاشی های کف زمین بود...

صدای کلید انداختنش به در...

باز کردن قفل...

باز و بسته شدن در...

هرازگاهی هم تماس های تلفنیش میتونست این تراژدی غمگینو بهبود ببخشه...

از فرهاد هیچ خبری نبود..

نه که هیچی...

من تو اینستاگرام پیجش رو سرچ کرده بودم و عکسهای پر از تجملات عقدش رو با دیده منت نگریسته بودم...

مردی که تو ست نباتی مشترک با همسرش، با لبخندهای بزرگی به لنز دوربین نگاه میکرد...

دختری که بدون حضور حتی یک نفر از خانواده اش به مقام بالایی دست پیدا کرده بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عروس یک عمارت شده بود..
عروس یک خان...
دختری که با چنان اقتداری عکس گرفته بود...
طوری به دوربین چشم دوخته بود که انگار همه تحت
سلطه اون بودن...
انگار اون لطف کرده و این مجلس رو پذیرفته...
حس قدرت نهفته تو چشماش اونقدر زیاد بود که نتونم
درک کنم چرا فرهاد اونو انتخاب کرده...
اما چیزی که بیشتر از همه به چشم اومده بود لبخند
فرهاد بود...
چیزی که هرگز تو زندگی ولو کوتاه ما نصیب لبهاش
نشده بود...

#قسمت 45

اما چیزی که بیشتر از همه به چشم اومده بود لبخند
فرهاد بود...
چیزی که هرگز تو زندگی ولو کوتاه ما نصیب لبهاش
نشده بود...
درد داشت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خدا که دیدن اون حجم از خوشحالی و لبخند بدون حضور من درد داشت...
تو یکی از عکسها، خان با عصای زرکوبش کنار عروسش ایستاده بود و مغموم بود...
خان، ناراحت به دوربین نگاه میکرد و چی به سر این مرد اومده بود...
روزگار منتظر ما نمیشد و با سرعتی باورنکردنی میتازوند..
اما چی اون بزرگ مرد رو سست کرده بود؟
مگر نه اینکه شب فوت همسر سابقم میون شیون های همه بابت جوونی من، میگفت من هستم؟
حالا کجا بود؟
حالایی که شاید حتی من یه نون خشک هم دیگه برای سق زدن نداشتم...
فرهاد منو یادش رفته بود...
حق هم داشت...
کدوم آدمی با داشتن نوعروسش کنارش، اون هم نوعروسی که دل در گروش داشت به همسری سر میزد که بیوه برادرش بود؟
کما اینکه اون قبل از نوعروس به عقدش دراومده باشه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مهم پیوند قلبها بود...
نه بهار مهم بود و نه دردی که تو وجودش بود...
نه بهار مهم بود و نه اون وحشیانه پا گذاشتنش به
وادی زنها...
هیچکدوم ، کوچیکترین اهمیتی نداشت...
دوره کردم اون عکسها کافی نبود؟
عکسهایی که انگار هر ثانیه رو باهاشون زندگی
کردم...
انگار من هم توی اون مراسم مجلل و باشکوه بودم...
بارها به خودم گفتم که ایکاش ادرسی داشتم از قبل و
لحظه عقد وارد میشدم و گوشه ای به تماشای این
جنایت میشستم...
جنایتی که به اسم غیرت، گریبانگیر مردهای این کشور
شده بود...
جنایتی به اسم ناموس پرستی...

#قسمت 46

با صدای زنگ در با تعجب سر بلند کردم و به در نگاه
کردم!
نمیتونستم باور کنم که کسی بخواد بهم سر بزنه!
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امکان داشت که فرهاد باشه؟
یعنی واقعا اون بود که اومده بود؟
پای دلم چنان لرزید و نیمخیز شدم تا برم ببینمش که
عقلم داد زد :
نه...

چرا باید اینقدر سست باشم؟
مردی که تا ثانیه ای پیش از بی وفاییش دم میزدم چرا
باید برام مهم بشه؟!
اومده سر بزنه؟
باشه. کلید که داره وارد بشه.
یادت نیست بهار؟ تو کلید رو از سمت خودت توی در
گذاشتی...

کسی نمیتونه حتی با کلید وارد بشه..
به جهنم قلبِ سرکش و محبت ندیده ام...
مگه محتاجیم؟

هفته ها گذشت و نیومد...
الآن هم نیومده انگارش کن...
اون مرد خونه اس! اگه عصبی بشه... اگه ناراحت
بشه... اگه بره و دیگه نیاد...
باز هم به جهنم... بره و نیاد...
مردِ تختِ زنِ دیگه ای بره و نیاد مهمه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مرد زن دیگه میفهمی یعنی چی؟
یعنی تو اینجا بشین و عزا بگیر...
اون تو آغوش زنش دنیا رو فتح کنه...
یعنی با بی رحمی فاتح همه بکرهای تو باشه...
و تو اینجا کنج عزلت بشینی و غم بخوری...
بذار بره و دیگه نیاد...

#قسمت 47

تو دنیا کم از این نامردها نبوده... کم از تو مظلومها هم
نبوده...
اما عقل...
بشین قلب کجدار و مریض! بشینتن...
-خانوم! خانوم خونه تشریف دارید؟
صدای کی بود؟
میشناختمش... رهام بود... مردی که شاید بارها یه تلفن
ساده اش رو گوش میکردم و تو مغزم دوره میکردم...
مردی که حتی دیگه میدونستم وقتی میگه سلام بعدش
میگه احوالات شما برادر؟
با هیچ زنی قرار نداشته بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یه سری روزها کوهنوردی میرفت و یه سری روزها نه...

هرگز بلند بلند تو راهرو صحبت نمیکرد...
چی شده بود که به من سر زده بود؟
-خانوم؟

به سختی از جام بلند شدم و به سمت در رفتم...
تو حال و روزی نبودم که چهره ام و لاغری بیش از حدی که نصیبم شده بود برام مهم باشه...
اما حجابم چرا....هنوز مقید بودم و متعهد به بی تعهدترین جنس دنیا...مرد!

شالم رو از روی چوب لباسی برداشتم و روی سرم کشیدم...

در رو که باز کردم با رهام احمدی روبرو شدم...
دستش که رفته بود تا برای بار چندم روی زنگ بشینه با دیدن من و شکل و شمایل از حرکت ایستاده بود و مات به من خیره شده بود...

#قسمت 48

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش از فرق سر تا نوک پاهای بدون دمپایی ام رو
کاوید و نمیدونم چی دید که اخم کمرنگی کرد و دست
جلو آورد و روی پیشونیم گذاشت...
چشمام داشت از رختی که از دست گرمش نصیب بدن
منجمدم شده بود بسته میشد که صداش رو شنیدم :
-خدای من! شما چه قدر سردید خانوم!
چشمای نیمه باز رو به صورتش دوختم و هرچی
تلاش کردم لبخند بزنم نشد...
شاید هم میخواستم جوابش رو بدم...
اما زبونم یاری نمیکرد....
راستی چندروز بود که حرف نزده بودم!
-خوبید خانوم! این چندتا است...
دستش جلوی چشمام بود و دوتا بود؟
یادش بخیر...
تو بچگی ها وقتی معلم گفت دودوتا ...
و پری جواب داد :
-چهارتا...
کامبیز داد زد
-دودوتا اگه چهارتا میشد که دیشب نعیم از سرما
نمیرد و پسر خان جشن فارغ التحصیلی نمیگرفت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو عالم بچگی فهمیده بودم دودوتا هیچوقت چهارتا
نمیشه...

-این چندتاست خانوم؟
با چشمای رو به بسته شدنم لبخندی زدم و گفتم :
-به قول کامبیز هیچی...

#قسمت 49

-خانوم ثابتی، برو به بیمار تخت ده یه سوند وصل کن
باید آماده بشه برا عمل...

-چشم...انژیو این تختو دربیارم میرم...

-پس من به اتاق عمل خبر میدم...

چشم که باز کردم، دیدم تار بود...چندباری پلک زدم که
صورت پرستاری رو دیدم که روی تخت خم شده بود و
با دقت به دستم نگاه میکرد...
با سوزشی که حس کردم با صدای گرفته ام آخی
گفتم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که نگاهش بالا اومد و به چشمام رسید...
با دیدن بیدار بودم لبخندی زد و همونطور که می
ایستاد و چسبی رو از جیبش در می آورد، فشاری به
پنبه که روی محل سرم بود وارد کرد و گفت :
-به هوش اومدی خانوم طلا؟

سری تکون دادم که چسبو روی پنبه به دستم زد و
همونطور که سرم رو از میله جدا میکرد گفت :
-دیگه واسه دل به دست آوردن، اعتصاب غذا نکن
دختر...

گرچه این آقای شما خیلی نگرانت بود اما در کل..

به سمت برگشت و مستقیم تو چشمام نگاه کرد و
گفت :

-مردها لیاقت هیچی ندارن...

و با سرم به سمت در رفت...

-بیمار من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خانوم صبر کن بیمار ت خوابه...
همراه تخت ۷ کیه؟ آهان...
آقا بیا خانومت به هوش اومده...

#قسمت 50

صدای قدمهای محکم و سریعی رو شنیدم و خدا کنه که
فرهاد نباشه...
من تحمل دیدنش رو نداشتم...اونقدر ازش زده شده
بودم...

اونقدر حس تنفر بهش داشتم که حتی یه لحظه نگاه
کردن توی صورتش هم بخواد منو از پا دربیاره...

-خدارو شکر...خوبین شما خانوم؟

نگاهم به رهام احمدی کشیده شد و چرا یادم رفته بود
که اون منو دیده بود؟
که اومده بود دم در خونه ام تا چیزی بگه...
لبخندی زدم و با خجالت سعی کردم بلند بشم که سریه
جلوتر اومد و دستاشو جلو آورد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اجازه بدین کمکتون کنم...

سرم رو به علامت نفی تکون دادم که جدی و محکم
گفت :

-الان زمان خجالت نیست...

منتظر نگاهش کردم که دیدم دستشو دور بازوم حلقه
کرد و گفت :
-حالا اروم بیاید پایین...

#قسمت 51

منتظر نگاهش کردم که دیدم دستشو دور بازوم حلقه
کرد و گفت :
-حالا اروم بیاید پایین...

روی تخت نشستم و اروم پاهامو اویزون کردم که حس
کردم برای لحظه ای سرم گیج رفت...
چشمامو بستم و باز کردم که رهام احمدی یکم عقب تر
ایستاد و من اروم روی زمین ایستادم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بازوم رو تکون محسوسی دادم که با تاخیر ره‌اش کرد
و گفت :
-پس اروم قدم بردارین...

چیزی نگفتم تو جوابش اما طبق خواسته اش اروم قدم
برداشتم و متوجه شدم با فاصله ازم راه افتاده...
انگار تازه متوجه شده بودم چی تنمه که از اتاق بیرون
نرفته ایستادم و به عقب برگشتم...
با تعجب نگاهم کرد که گفتم :
-لباسای من...مناسب نیست...

نگاهی به لباسهام کرد و بعد پالتوش رو درآورد که
متعجب گفتم :
-نه من اینو نمیپوشم...

-چرا؟ بپوشید تا بریم...
در حال حاضر چیز دیگه ای نیست تا بشه باهاش این
وضعیت رو بهبود بخشید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

نگاه معذبی به خودش و پالتو کردم که نفس عمیقی
کشید و کنارم ایستاد....
پالتو رو تتم کرد و کمی عقب تر ایستاد و نگاهم کرد...
حس خیلی بدی داشتم...
حس شرمندگی.. خجالت... آویزون بودن...
کسی که باید به داد من میرسید فرهاد بود نه رهام
احمدی...
نه مردی که تنها نسبتش با من این بود که باهام تو یه
ساختمون و یه طبقه زندگی میکرد...
فرهاد اون چنان غرق خوشی هاش بود که دیگه منو
نمیدید...
که براش حتی مهم نبود من کیم... من کجام...
-خانوم...
سر بلند کردم و نگاهش کردم که دیدم لبخند اطمینان
بخشی زده...
-بفرمایید برم... شما هنوزم حال مساعدی ندارید...
چیزی تو جوابش نگفتم و قدم برداشتم...
بعد از حساب کردن هزینه، به دنبالش به سمت
پارکینگ رفتم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفته بود تو قسمت اورژانس بشینم تا بیاد...
اما مخالفت کرده بودم...تنفس اون هوا کار من نبود...
نفسی گرفتم و قسمت شاگرد راننده روی صندلی
نشستم...
خودش که جای گیر شد، تک سرفه ای کردم و گفتم :
-من...من بابت زحماتتون ممنونم جناب..
واقعا...

#قسمت 53

-من مجبور شدم وارد منزلتون بشم...نمیدونم کدوم
شوهری ، همسرش رو تو خونه تنها بدون پول یا
اغذیه رها میکنه...
قضاوتی هم نمیکنم اما طبق شهوده های دیداریم، مثل
دیدن شناسنامه شما، فکر نکنم زندگی با اون ادم واقعا
دلیلی منطقی داشته باشه...
نمیدونم دلیلتون چیه...تو شناسنامه که اثری از اسم
فرزند نبود...
اما واقعا این قبول کردن یه تحقیر روانیه...
حتی بعد جسمیش هم در نظر من نیست...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینکه کسی شما رو به حال خودتون رها کنه که باید
بیشتر از همه حواسش بهتون باشه واقعا یه تحقیر
بزرگه...
خودتون حسش نمیکنید؟

اروم اروم و شمرده حرف میزد و چرا حرفهایش قلبمو
به درد آورده بود؟
مگه حرفهای چیزی غیر از حقیقت بود؟
اینکه من گرفتار یه تراژدی غمگین و دردناک به اسم
زندگی مشترک بودن به خودم هم پوشیده نبود...

-من... من واقعا متاسفم که مزاحم... مزاحم شما شدم...
بخشید... میش.. میشه نگه دارید پیاده شم؟

#قسمت 54

-من... من واقعا متاسفم که مزاحم... مزاحم شما شدم...
بخشید... میش.. میشه نگه دارید پیاده شم؟
وقتی جوابی از سمتش نشنیدم، به سمتش برگشتم و
متوجه شدم داره نفسهای عمیق میکشه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-من منظورم به این نبود که فکر کنید مزاحمید...یا
اینکه منظوری دارم...
قسم به روح خانواده ام ، من از خدام بود و باعث
افتخارمه که تونستم کمکتون کنم...
من بحتم اینه یه بار دیگه این اتفاق بیفته و منم
نباشم....
اصلا من باشم و بهونه ای نداشته باشم که پیام بهتون
سر بزنم...
اون زمان چی؟
مرگ تو یه چهاردیواری؟ خب اوکی اما برای کی؟
اونی که به خاطرش از همه چی دست کشیدید، چقدر
مهمه؟
چه قدر ادمه؟ اسمی نه ها!
به اسم که همه انسانیم...طرف چند درصد وجودش
آدمه؟
اینو بگید بهم...
ارزش شما خانومی که زیبا هستید، خانومی که نجابت
دارید، قطعا بالاتر از اینه که تو تاریکی دست و پا
بزنید...
که اون خونه بشه خونه آخرتون...
ته خطید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نقطه بذارید بیاید سر خط...
هنوز خطهای خالی زیادی هست براب نوشته شدن
سرنوشت...

#قسمت 55

حرفهایش قشنگ بود...
حرفهایش برای هر آدمی قشنگ بود و میشد ارزش امید
گرفت...

اما هر آدمی نه تو جایگاه من...
منی که اونطور به حال خودم رها شده بودم دیگه
میتونستم امیدی پیدا کنم؟
دیگه میتونستم به روزای خوش فکر کنم؟
آدمی که یه بار دار و ندارش رو توی قمار باخت...
اونی که تمام باوراش توی سرمای زمستون منجمد
شده...

اونی که تموم ارزوهایش تو گرمای جهنم ماندی ذوب
شده...

چه طور باید ادامه بده؟
آدمی به امید زنده اس...
وقتی امیدی نباشه، زندگی هم قطعاً نباید باشه...
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگه هم باشه میشه تکرار مکررات...
میشه هر صبح چشم وا کردن...
هر روز مردگی کردن...
فقط نفس کشیدن نه زندگی کردن!

-خانوم بهار...
نگاهش کردم که دیدم یه حالتی نگاهم میکنه...
یه حالت خاص...
از اون نگاهها که انگار ناراحتن...
-من خودم خواهر داشتم...
باور کنید اگر خواهرم جای شما بود، حتی یک روز هم
حاضر نبودم اجازه بدم تو اون ماتم کده بمونه...

خنده تلخی کردم و تکرار کردم :
-ماتم کده.

سری تگون داد و با جدیت گفت :
-بله ماتم کده!
جایی که صاحبش...

کاری از اکیپ گروه تبادل

سری تکنون داد و با جدیت گفت :
-بله ماتم کده!
جایی که صاحبش...

-صاحب؟ من هیچی اون خونه و زندگی نیستم...

فقط یه مهمونم...یه مهمون که با صاحب خونه نسبت
دور داره...
-مهمون! هر طوری حساب کنید...
هووووف...

حرفشو یهو قطع کرده بود و نفس عمیقی کشیده بود...
دستشو روی صورتش کشید و هوفی کرد...

-من نمیخوام فکر کنید خبر خاصی...
یا حالا چون مشکلی دارم اینطوری میگم...

Exchange group

اما من با فرهاد از قبل اشنایی داشتم...
اون آدم به هیچ فردی به جز خودش و اون گیتای...

با دهن باز بهش نگاه کردم...
اون فرهاد رو میشناخت؟

اصلا چرا و رو چه حسابی فرهاد خونه رو جایی گرفت
که واحد روبرویی خالی باشه!

وقتی جوابی ازم نگرفت به سمت برگشت و با دیدن
چهره مبہوتم، اخمی کرد و گفت :

-قسم میخورم همه اش نقشه نبود...
انگار همین جمله کافی بود تا با فکرام به واقعیت
پیونده...

#قسمت 57

وقتی جوابی ازم نگرفت به سمت برگشت و با دیدن
چهره مبہوتم، اخمی کرد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-قسم میخورم همه اش نقشه نبود...

انگار همین جمله کافی بود تا با فکرام به واقعیت
پیونده...

با چشمهای از کاسه دراومده نگاهش کردم که پوفی
کشید و راهنما زد...

ترجیح میدادم با همون لباسا از ماشین پیاده بشم تا
اینکه خودمو اونقدر بدبخت ببینم که با وجود دونستن
بازی داده شدنم باز هم تو اون ماشین بشینم...
ماشین که گوشه خیابون ایستاد...

مهلت ندادم حرفی بزنه...
دست بردم سمت دستگیره که با شنیدن صدای تیک
قفل، سریع نگاهش کردم...
جفت دستاشو جلوی صورتش نگه داشت و گفت :
-صبر کن...

دلم نمیخواست بغض بشکنه...
نمیخواستم ته مونده غرورم هم جلوش به باد بره...
نگاه ازش گرفتم و چندبار دستگیره رو کشیدم که
مطلقاً به جوابی نرسیدم...

-خانوم بهار..
عصبی گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-درو باز ځنيد مېخوام برم...

-با اين لباس؟ ځا مېخواید برید؟

دستگیره رو رها کردم و جوابی ندادم...

-ببینید...من...الان شما از چی ناراحتید؟

-از چی؟ نه من ناراحت نیستم...

#قسمت 58

-ناراحتید خانوم...منم درکتون میکنم.

از سنگ که نیستم...این مدت هم متوجه شدم شما

تومنی صنار با ادمای اون عمارت فرق دارید...

بذارید توضیح بدم بهتون...

اصلاً رو چه حسابی مېخواید پیاده بشید؟

به نظرتون کی کمکتون میکنه؟

قطعا یه سری مریض براتون مزاحمت ایجاد میکنن...

تا برسیم اپارتمان، من توضیح میدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعدش...

جالب بود...خیلی هم جالب بود...

اینکه همه به نوعی میخواستن از من و بی پناهم

سواستفاده کنن واقعا اتفاق جالبی بود...

چه خان که منو به زور به فرهاد وصل کرده بود...

چه فرهاد که اونطور بی رحمانه منو از دنیای دخترانه

ام جدا کرده بود...

یا حتی...زمانی که برای داشتن معشوقش منو به

قراری جلوه داده بود...

-میخوام پیاده بشم...

-خانوم...

-گفتم میخوام پیاده بشم...

عصبی به سمتش برگشته بودم و خیره تو چشماش

اونو گفته بودم...

برام دیگه مهم نبود که چه جور ادمیه...

که زیاد با زن ها رفت و امد نداره...

که چه طوری احوالپرسی میکنه...

برام هیچی به جز اون حس مزخرفی که میگفت باز هم

ازم سواستفاده شده مهم نبود...

اون هم خیره نگاهم میکرد....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احتمالاً باور این رفتار اون هم از طرف من براش
سخت بود...
اما خب اتفاق افتاده بود...

#قسمت 59

اون هم خیره نگاهم میکرد....
احتمالاً باور این رفتار اون هم از طرف من براش
سخت بود...
اما خب اتفاق افتاده بود...
روش رو برگردوند و ماشینو روشن کرد که با
چشمهای گشاد شده نگاهش کردم...
زمانی که پاش رو روی پدال گاز فشار داد و بی توجه
به من و خواسته ام حرکت کرد...
پر غیظ و با تعجب صداش زدم :
-آقای احمد...

-من رهام احمدی نیستم...من پویام...پویا ثابتی...
نامزد قبلی گیتا...
گیج نگاهش کردم و گیتا؟ مگه اسم نامزد فرهاد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-درسته...اسمش نه گیتاست...نه گیتی...نه فرنوش...
بلکه اسمش پانته است...
پانته ا خاکسار...دختریه ساقی مواد که چندسال سریه
بدهی افتاد زندون و کم کم جرماش رو شد و بچه هاش
موندن در به در...بدون پدر و بدون مادر...
دختر بزرگه شروع کرد به گشتن دنبال پول و سیر
کردن شکم برادر خواهر...
اولش مواد فروشی...کم کم تیغ زنی کلاهبرداری...
نامزد کردن با پسرای پولدار و بعد تیغ زدن و در
رفتن...
نمیدونم فرهاد شما چندمیه...
اما من گویا آخری نبودم...خیلی هم به شوهرت هشدار
دادم اما عشق...

بی توجه به منی که مات و با دهن باز بهش نگاه
میکردم سری تکون داد و نیشخندی زد و گفت :
-عشق! کور میکنه...فرهاد شما از کور شدن گذشته
کلا وجود چشم رو انکار میکنه!
منم تعقیبش کردم و خواستم به خانواده اش اطلاع
بدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما با فهمیدن این موضوع که ازدواج کرده با بیوه
برادرش و ...
یعنی یه جورایی دیدم حقشه که ازش تلکه بشه...
که تیغ زده بشه تا بفهمه زن چیه...زندگی چیه...
از قبل متوجه شدم دنبال خونه اس...
یه جورایی اینجا رو بهش نشون دادم البته نه
مستقیم... غیر مستقیم...
خلاصه که فکر نکنید اومدم تا کاری کنم...
من فقط اومدم تا روزی که دست پانته آ رو شد،
جفتمون یه سمت سن باشیم..
و بازی پانته ا و فرهاد رو ببینیم...

#قسمت 60

حرفاش عین پتک تو سرم کوبیده شد.
فکر نمی‌کردم تا این حد بازی خورده باشم و تو این
3 سال مدام تو دست این خاندان پاس کاری شدم.

نفسام سنگین شدند و از خشم زیادی نفسای داغم به
پشت لبم برخورد کرد... انگاری متوجه حالت عصبیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شد که خواست دلجویی کنه و سریع کف دستمو بالا
اوردم.

حس کردم راه گلوم چفت شده و چیز سنگینی عین
بختک راه تنفسم رو بسته.

_ همه حرفاتون رو زدید خواهشا بذارید پیاده بشم.

نگرانی تو چشم هاش موج زد ولی وقتی قاطعیت منو
دید، با اکرا ماشین رو کناری پارک کرد و قفل در رو
گشود. مهلت ندادم و پیاده شدم و اهمیتی به صدا زدن
هاش ندادم.

نزدیک های خونه بودم پس باکی نداشتم از نگاه
تمسخرآمیز مردم... از درون داشتم می سوختم... کلمه
"بازیچه" شدن مدام دور مغزم دلبری میکرد و
اعصابم رو متشنج میکرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفسمو بیرون دادم و چشمای مناکم به پالتو روی
شونه هام نشست. انقدر عصبی بودم که حتی حواسم
به پالتوش هم نبود.

نفس بلندی گرفتم و عطر پالتوش رو به رگ های بینیم
چسبوندم.

یک قطره از گوشه چشم هام آویزون شد و هر قدمی که
برداشتم و حضور ماشین پشت سرم رو بیشتر حس
کردم... انگار میخواست تا خونه اسکورتم کنه!

#قسمت 61

چند رهگذر رد شدند و نگاه منزجری بهم انداختند و
بالاخره به خونه رسیدم. با حال داغون از قید آسانسور
گذاشتم و پله ها رو کز کردم.

به آخرین پله که رسیدم دستمو به نرده چسبوندم و
نفس زنان کمرمو خم کردم. گلوم به سوزش افتاد و آب
دهنمو قور دادم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرمو بالا گرفتم و چشمای نیمه باز رو به کسی که
رو به روم بود دوختم...

اخم از گجی به آغوش هم رفتند و این مرد اینجا
چکار میکرد؟

رادارام کم کم فعال شدند و صاف ایستادم. نگاه
متعجبش از وضع به پالتو مردونه روی شونه هام
افتاد...

ابروهاش بالا رفتند... سعی کردم خودمو عادی جلوه
بدم. جلو رفتم و بی توجه به حضورش کلید تو در
انداختم و صداشو از پشت سر شنیدم:

_این چه سر و ریختیه؟ پالتو کیه رو شونه هات؟

لبمو تر کردم و پا داخل خونه گذاشتم
پالتو رو از روی شونه هام برداشتم و روی مبل پرت
کردم. حال از این مرد و حتی دوستش بهم میخورد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی بازوم به عقب کشیده شد و نگاهم با نگاه
خشمگین فرهاد گره خورد از لاک خونسردیم بیرون
اومدم.

#قسمت 62

بغض به گلوم چمبره زد و دهن باز کردم و تمام غصه
های جمع شده ام با یه فندک آتش گرفت و تو صورتش
پرت کردم:

_بعد چندوقت اومدی اینجا و میگی این چه ریختی و
پالتو کیه رو شونه هات؟ مثلاً ادعا غیرتت میشه؟
گره کوری بین ابروهاش افتاد و هنوز بازوم اسیر
چنگال هاش بود... با نفس نفس و بغض به چشماش
خیره شدم...

کاش خدا سرنوشتم رو با این رقم نمیزد!
کاش هیچوقت شناسنامه ام از اسمش کدر نمیشد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم بازوم رو آزاد کنم که مهلت نداد و فشار
انگشت هاش رو بیشتر کرد... سرشو نزدیک تر کرد و
خیره به چشم های بارونیم، خرید:
_قبل اومدن بهت گفتم زیر چشمامی، گفتم دست از پا
خطا کنی قلمای پات رو خرد میکنم...
فکرت، تنت، ذهنت هرچی که مال منه مال یکی دیگه
بشه آتیشت میزنم!
چونه ام شروع کرد به لرزیدن...
من هیچوقت حق زندگی نداشتم... هیچوقت نمی تونستم
طعم عشق رو تجربه کنم!
طعم محبت و همخوابی رمانتیک با مردی که قلب
همدیگه بهم گره خورده باشه!
حتی نمی تونستم جلو این مرد وایسم و از حق خودم
دفاع کنم. همونقدر منفور و مظلومم! نفس بلندی
کشیدم و به سختی بازوم رو از چنگال هاش رها کردم.
به اتاق رفتم و لباس هام رو عوض کردم و با صورتی
که از دور هم میشد غبار غم رو دید، بیرون اومدم که
پالتو رو هام رو بین دست هاش دیدم... تا متوجه
حضورم شد، سرشو بلند کرد و چشمایی که هاله سرخ
دورش احاصه کرده بود، به چشمام زل زد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

تمام تنم درد میکرد و حس میکردم یه وزنه چندکیلویی روی سر و تنم گذاشتند. نگاه کوتاهی به رو هام انداختم و با استرس روی زمین ضرب گرفتم.

از طرفی خوشحال بودم که فرهاد داره به سزای اعمالش می رسه ولی از طرف دیگه نمی دونستم با این دل بی صاحب چکار کنم؟ ناگهان بهونه می گرفت و ناراضی بود از کار رو هام!

اون داشت تنم رو به غارت میبرد ولی ناراحت بودم که الان تو بازداشتگاه بود... سرمو به زیر انداختم و قطره اشکم روی انگشتای بهم چفت شده ام چکید. خان تو راه شهر بود... ترس مواجه باهاش داشتم اما می دونستم ترکش هاش بیشتر به فرهاد اصابت میکرد.

_ناراحت نباش شک نکن پدرش حقش رو میذاره کف دستش... مردیکه عوضی داشت به قصد کشت میزدت. سرعت اشک ریختن هام بیشتر شد... از حقارت و دلسوزی!

یه غریبه تن نیمه برهنه و حقارتم رو دید و اون از زیر مشت و لگدهای شوهرم نجاتم داد... صورتم رو با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم پوشوندم و چندلحظه ای نگذشت که احساس کردم اسمم به آرومی زیرلبش نجوا شد. سرمو بالا دادم و چشم های خیسم رو به چشم هاش سنباق کردم. پلاستیک یخ رو جلوم گرفت و نگاهش رو به طرف دیگه داد و آروم زمزمه کرد: گونه ات باد کرده بذار روش که ورمش بخوابه! دست لرزونم رو به سمتش بردم و کیسه یخ رو ازش گرفتم. کنارم روی مبل نشست و بدون اینکه نگاهش کنم، کیسه یخ رو روی صورتم گذاشتم و از درد و سوزش آخی از دهنم خارج شد.

#قسمت 64

نشستن دست گرمش روی دستم، سردی ثانیه پیش رو محو کرد و نفسم رو از سینه بیرون داد. چشم چرخوندم و به حرکات خونسردش زل زدم.

کیسه یخ رو گرفت و آروم روی گونه ام حرکت داد... صورت و اخم هاش درهم بود و عصبی غرید:

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_عوضی ببین چه بلایی سر صورتت آورده!

کاش گرمی دستش رو دور میکرد...
معذب کمی خودم رو کنار کشیدم که بالاجبار دستش رو
برداشت و من نفس حبس شده ام رو آزاد کردم. با
زنگ خوردن گوشی رو هام ناخواسته نگاهمو به
سمتش کش دادم.

اسم خان رو که دیدم دست و پاهام بی حس شدند... می
ترسیدم تنها کسی بازنده این اتفاق بشه من باشم و
این دفعه باید ضربات خان رو به جون بخرم.
لب بالاییم رو محکم گاز گرفتم که برخاست و تماس رو
وصل کرد و پشت به من مشغول صحبت شد... چشم
هام رو دقیق و گوش هام رو تیز کردم تا بفهمم می
خواد چکار کنه؟

چند دقیقه ای صحبت کرد وقتی هیکلش رو به سمت
چرخوند و نگاهم به صورت گرفته اش زوم شد فهمیدم
باید دوباره به استقبال بدبختی هام برم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

بِزاق دهنمو قورت دادم و بی اهمیت به سوزش گلوم،
زوم شدم تو چشم های رو هام تا حکم رو که از طرف
خان بود، تلاوت کنه.

کاش هرچه زودتر لب هاش تکون می خوردند و
میگفت خان قصد کشتنم رو داره... نفسای داغم رو
رها کردم که بالاخره قفل زبونش باز شد:

خان الان از بازداشتگاه بیرون اومده... اما با فرهاد!

از مکث و تردیدش دچار ترس شدم.
با پا روی زمین ضرب گرفت و کلافه و عصبی به
دیوارهای خونه خیره شد. ناگهان از جا برخاست و با
گفتن "من میرم" از خونه بیرون رفت و در رو محکم
بهم کوبید.
با صدای کوبشش حس کردم قلب و دل منم از هم فرو
پاشید!

Exchange group

خسته و با تن دردمند از روی مبل بلندشدم و جلو آینه ایستادم و به صورت کبودم زل زدم... یعنی شوهر شناسنامه ایم از صورت قبلم چیزی به جا گذاشت؟

انگشتمو بالا بردم و روی کبودی لبم نهادم. از سوزشش آخی گفتم و صورتمو از درد و سوزش مچاله کردم.

دستی لای موهای ژولیده ام کشیدم و با بغضی که همنشینم شده بود، به آشپزخونه رفتم تا یه قرص مسکن بخورم.

احتیاج به چندساعت خواب و آرامش داشتم! اگه این خواب به خواب ابدی تبدیل میشد چه زیبا میشد!

پوزخندی گوشه لبم طراحی شد و بعد خوردن قرص به حال برگشتم و تن کوفته امو روی مبل رها کردم... نیم ساعتی به سقف خیره بودم و اشک هام پایین می اومدند و لای به لای موهام گم شدند.

کاری از اکیپ گروه تبادل

#قسمت 66

نه خواب مهمان چشمام میشد نه حتی راغب تکون
خوردن بودم. صدای زنگ منو از اون عالم کسلی
بیرون کشید و بلندشدم تا در رو باز کنم.

بی توجه به وضعیتم در رو باز کردم که با عزرائیل این
چندروزم چشم تو چشم شدم. عصبانی جلو اومد و با
پشت دست، کنارم زد و در خونه رو محکم بست.

گیج و مبهوت به حرکاتش زل زدم که با حرص نعره
کشید:

مرده شور خودت و قدم نحست رو ببرم!
زندگیم به گه کشیدی خیالت راحت شد؟
اختیار صحبت کردنم از دستم در رفته بود و معنی این
حرفاش رو نمی فهمیدم.

- چی میگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کنم کسی که زندگی به گه کشیده شده منم نه...

با برگشتن ناگهانش و خیره شدن به چشمای سرخ و
عصبانیش نطقم تو گلوم کور شد... قدمی جلو اومد و با
ابروهای گره شده غرید:

کنار هرزه بازی هات پوئن زبون درازی هم که اضافه
شد!

با این حرفش خون تو رگ هام خشک شد؟
به من گفت هرزه؟

به منی که حتی اون به من متعهد نبود من حتی
نگذاشتم ذهنم به سمت مرد دیگه ای پرواز کنه چه
برسه تنم!

منم قدمی جلو گذاشتم...

رخ به رخ و چشم تو چشم شدیم...
هر دو از نگاه هامون خشم سرازیر میشد و من می
خواستم امروز جواب این برادرشوهر سابق مغرور رو
بدم تا دهنش به هرز نچرخه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 67

نه به صورت عصبیش توجه کردم
نه به اتفاقاتی که بعد از گفتن حرف هام می افته
فقط می خواستم بگم و خالی بشم از این بغض لعنتی
که روز ها گلوم رو فشار می داد :

_من هرزم؟!
منی که سه سال کنار برادرت موندم و حرفی از
مشکلتش نزدم هرزم؟

یک قدم بهش نزدیک شدم و با کف دست روی سینش
کوبیدم :

_منی که مثل گرگ وحشیانه تنم رو دریدی و بعد به
خان برای ازدواج دومت اجازه دادم هرزم؟

اشک صورتم رو خیس کرد اما ضربه ی بعدی و محکم
تر زدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ منی که چندماه تو این چهاردیواری پوسیدم و صدام
در نیومد هرزم؟

هق هق کنان مشت آخر و روی قلبش زدم :

__ منی که به جرم نکرده زیر کمر بند شوهرم جون دادم
و بازم با پوسف کلفتی برگشتم تو این سگ دونی هرزم
آره؟

جلم تموم نشده بود که با خشم مچ دستم رو پیچ داد

صدای جیغ دردناکم بلند شد اما توجهی نکرد :

__ برگشتی تو این سگ دونی چون جای دیگه ای و
برای رفتن نداشتی

با حرص خندید

به سیم آخر زده بودم و هیچ چیز برام اهمیتی نداشت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ من جایی رو نداشتم؟
میخواهی به خان حقیقت و بگم تا بفهمی جای من
کجاست؟

#قسمت 68

پر نفرت خیره ی چشمای بهت زدش شدم و محکم
گفتم :

__ جای من تو عمارته
من عروس خان ام ... میفهمی؟
من عروس بزرگ خان ام و خانوم خونه
من نباید تو این اپارتمان لعنتی باشم
من نباید فرار کنم . تو و زنت باید فرار کنید . تویی که
من و تو این خونه زندانی کردی و به همه گفתי فراری
ام باید فرار کنی

__ اینجا چه خبره؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن صدای محکم خان ، بهت زده سرم رو بالا
آوردم و خیره ی نگاه سرزنش گرش شدم

اینجارو چطور پیدا کرده بود؟
اهمیتی نداشت ... مهم حضورش بود
مهم این بود که بعد از چندماه دوباره اینجا بود و من
خوب می دونستم اگر قرار باشه کسی من و از دست
فرهاد نجات بده اون شخص همین مرده !

نفس زنان به چشماش خیره شدم
تو مردمک هاش خشم و دلخوری بود اما اهمیتی
نداشت

اگر بهم فرصت می داد می تونستم توضیح بدم و این
خشم نگاهش رو از بین ببرم
من فرار نکرده بودم و پسرش من رو فراری جلوه داده
بود :

__ خان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه به من به پسرش خیره بود :
_ اینجا چه خبره فرهاد؟

ملتمس جلو رفتم :

_ خان ... تورو خدا گوش بده

_ این دختر اینجا چی کار میکنه فرهاد؟ مگه نگفته
بودی فرار کرده و از جاش بی خبری؟!
با بغض نالیدم :

_ فرار نکردم ... پسرتون خودش من و به این خونه
آورد
بهت زده سر تکون داد
بی توجه به حال خرابش ادامه دادم :

_ این نقشه خودش بود ... من و آورد تو این خونه تا
اون زن راحت باشه ... من و فراری نشون داد ... یک
دختر بی آبرو تا مانعی برای ازدواجش نباشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

صدای پرخشم فرهاد تو گوشم پیچید :
_ بسه ... خفه شو

بهش محل ندادم
یاد روزهایی افتادم که تک و تنها تو این چهاردیواری
زجر می کشیدم و اون نو عروسش رو در آغوش می
گرفت :

_ خان عدالتت کجاست؟! تویی که به عادل بودن
معروفی چرا برای عروست عادل نبودی؟ تویی که همه
رو اسمت قسم میخورن چطوری همچین موجودی
تربیت کردی؟

ناخواسته اشک صورتم رو خیس کرد
بی توجه به خان که با چهره ای قرمز شده دستش رو
روی قلبش گذاشته بود ادامه دادم :
_ شاید خیلی ها به خوبیت شهادت بدن ... اما به همون
خدایی که می پرستی قسم اگر من و نجات ندی حلال

Exchange group

نمی کنم ... شاید تو این دنیا حرفم ارزشی نداشته باشه
اما مطمئن باش منم خدایی دارم

با تموم شدن حرفم نفهمیدم چی شد
همه چیز در کسری از ثانیه اتفاق افتاد
خان با همون صورت ملتهب به سمت فرهاد رفت و
صدای سیلی محکمی که روی گونه اش نشوند چشمام
رو گشاد کرد

از صدای عصبی و لرزانش حتی منی که مخاطبش
نبودم هم حساب بردم و ترس وجودم رو گرفت
من همین امروز ... همین امروز فرهاد باید اعتراف
کنم که از داشتن پسری مثل تو شرمسارم

فرهاد با دندون های بهم فشرده زیرچشمی نگاهم کرد
و خان ادامه داد :
اما هنوزم برای تربیت دیر نشده ... منم تو گندی که
زدی سهمیم اما درستش می کنم ... به روح پسرم قسم
که درستش می کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

احساس اون دختر بچه ی بی پناهی رو داشتم که همه
اذیتش میکنن و حالا پدرش اومده و پشتش ایستاده
خان برام پدر نبود اما می دونستم برای اون و
همسرش بیشتر از عروس ارزش دارم
امروز بهم ثابت شد که مرد های واقعی هنوزم هستن
امروز که با اقتدار روبروی فرهاد ایستاد دلم به
بودنش گرم شد :
_ بهار؟

مظلوم بهش نگاه کردم که پلک هاشو روی هم
گذاشت :
_ وسایلت رو جمع کن

فرهاد طاقت نیاورد و عصبی پرسید :
_ کجا میره؟

خان جوابش رو نداد و من ناخواسته لبخند زدم

Exchange group

ماه ها فرهاد تحقیرم کرد و زندگی تلخ تر از زهر برام
ساخت و حالا دل زخم خورده ام حتی با همین بی
توجهی کوچیک خان هم شاد می شد
با بدجنسی کمرنگ به خان خیره شدم و از قصد سوال
فرهاد رو تکرار کردم :
_ کجا میریم خان؟

خیره نگاهم کرد
از نگاهش خجالت کشیدم و سرپایین انداختم
حس میکردم فهمید بخاطر تحقیر پسرش سوالی که
جواب نداد رو دوباره پرسیدم!
_ میریم عمارت

فرهاد کلافه موهایش رو چنگ زد :
_ نکن بابا ... زندگیم رو بهم نریز ... خوب میدونی اگر
این دختره بیاد گیتی نمیونه

خان بدون انعطاف جواب داد:
_ جای عروس خان تو عمارتشه ... هرکسی هم
مشکلی داره میتونه بره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ گیتی هم عروستونه

_ گیتی دختریه که مطمئنا از نقشه های تو خبر داشت
و حرفی نزد ... تو خان آینده ای و خوب می دونی از
نظر من مشکلی نبود که بیشتر از یک زن داشته باشی
اما گیتی خونس رو روی ویرونها های یکی دیگه
ساخت

نگاهی به صورت ورم کرده و کبود من انداخت و
محکم تر ادامه داد :

_ گیتی فقط زن تو ... نه عروس من!
صبر نکردم تا شاهد صورت قرمز شده و پرخشم فرهاد
باشم

#قسمت 71

به سمت اتاق برگشتم و وسایلم رو جمع کردم
دلم گرم بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه بخاطر اینکه دوباره به عنوان زن فرهاد به عمارت
بر میگردم بلکه بخاطر اینکه دیگه دختری فراری و
بی حیا نیستم

دیگه از نظر دیگران من مقصر همه چیز نیستم بلکه
فرهاد آدم نامرد ماجراست

وسایلم رو توی ساک کوچیکی جمع کردم و راست
ایستادم

اینبار دیگه خبری از مظلومیت و سکوت نبود
برمی گشتم تا از حقم ، زندگیم و آیندم دفاع کنم...

وارد عمارت که شدیم تازه فهمیدم دلتنگ این خونه
بودم ...

من چندین سال اینجا زندگی می کردم و بخاطر یک زن
دیگه از خونم بیرون رفتم و این بزرگترین اشتباهم بود

همسر خان گرم تر در آغوشم گرفت و اونجا بود که
فهمیدم من با بلایی که فرهاد سرم آورد برای این
خانواده عزیز تر از قبل شدم
زیرچشمی نگاهی به اطراف انداختم و متوجه شدم گیتا
خونه نیست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خیال راحت به اتاقم رفتم
چند دقیقه زمان لازم داشتم تا بتونم خودم رو جمع و
جور کنم و برای روبرویی با گیتا آماده شم
موهای بلندم رو باز روی شونه هام ریختم و نفس
عمیقی کشیدم

"عروس این خانواده تویی بهار ... فرهاد حتی زوری
هم شده اول شوهر تو بود ... اون زن تا آخر عمرش
زن دومه و تو زن اول ... بمون و از حقت دفاع کن"
با باز شدن محکم در از جا پریدم و وحشت زده به
فرهاد خیره شدم

با چشمای غرق در خون در رو بهم کوبید و به سمتم
اومد :

_خوبه ... خوبه خوشم اومد
با ترس عقب رفتم

_اول هرزه بازی در میاری و بعد زبون درازی میکنی

یک قدم جلوتر اومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ کو زبونت؟ آره؟ جلوی بابام خوب زر میزدی
سکوتم رو که دید تو یک حرکت بازوم رو چنگ زد و
با تمام توان به دیوار پشت سر کوبوندم

#قسمت 72

درد بدی تو کمرم پیچید و فرهاد روی صورتم خم شد :
_ چرا دهن تو بستی؟ کجاست اون بلبل زبونی؟ خودم از
ته میبرم زبون بلبل رو
آب دهنم رو با صدا فرو دادم

چشمش قرمز شده بود و دست هاش از حرص
میلرزید

با خشم صورتش رو جلو آورد و لبم رو به دندون
کشید اما به جای بوسه شروع به گاز گرفتن لب هام
کرد طوری که هر لحظه انتظار داشتم از دهنم خون
بیرون بزنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از شدت درد با مشت های بی جونم به سینش کوبیدم
اما اعتنا نکرد و دندون هاشو بیشتر توی گوشت لبم
فرو برد

قطره ی اشکی با لجبازی از بین پلک هام راه خودش
رو پیدا کرد و روی گونم ریخت
با صدای باز شدن در وحشت زده چشمام رو باز کردم

_ اینجا چه خبره!؟

فرهاد بهت زده ازم دور شد و به سمت گیتا برگشت :
_ گیتا گوش کن

گیتا اما با حرص و تعجب خیره ی منی بود که هنوز
تکیه داده به دیوار با لب های متورم نفس نفس میزد

درسته که سعی داشتم قوی باشم و به خودم قول داده
بودم سر خم نکنم اما باز هم نمی تونستم منکر
اضطرابم ازین مکالمه بشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دونستم بین این زن و به اصطلاح شوهرم هر حرفی زده بشه بعدا ترکشاش به من میخوره و فرهاد تلافی میکنه :

_ این دختره اینجا چیکار میکنه؟

_ خان خواست

گیتا با جیغ جمله ی فرهاد رو قطع کرد :
_ خان خواست؟! داشتی میبوسیدیش؟

اخم های فرهاد عصبی درهم فرو رفت:
_ صداتو بالا نبر گیتا ... دارم میگم من مقصر نبودم ...
خان با زور آوردش

_ باشه قبول با زور آوردش ... با زورم مجبورت کرد
بهش بچسبی؟!

قبل ازینکه فرهاد فرصت جواب دادن داشته باشه ادامه داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من تو خونه ای که بیوه هرزه برادرت باشه نمیمونم
فرهاد

#قسمت 73

دندون هامو از حرص روی هم فشردم
حرف بزن بهار حرف بزن تو به خودت قول دادی
قوی باشی :
هرزه کسیه که به مرد زن دار بله میگه و میشه زن
دوم نه من که...

قبل از اینکه گیتا بتونه واکنشی نشون بده یا من جلم
رو کامل کنم با ضربه محکم پشت دست فرهاد روی
صورتم صدام قطع شد
صدای فریاد فرهاد دیوارهای عمارت رو لرزوند و من
باهم سر پایین افتاده از شدت ضربه می تونستم لبخند
کمرنگ گیتا رو ببینم :

تو غلط اضافه می کنی به زن من میگی هرزه
آشغال ... خان بهت رو داد پرو شدی؟ یادت رفته هنوز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سال داداشم نشده انداختنت زیر من؟ صدای جیغ و
التماسات یادت رفته عنتر خانوم؟ دوباره میخوای
تکرار بشه؟ دلت تنگ شده برای درد کشیدن؟

گیتا از فرصت استفاده کرد و بلافاصله گفت :
__ من تو این خونه نمیومم فرهاد

فرهاد کلافه فریاد زد :
__ کجا؟

گیتا خونسرد به سمت در رفت :
__ هتل

از در بیرون زد و فرهاد به سمتش رفت اما با وارد
شدن خان مجبور شد متوقف بشه :
__ باید صحبت کنیم

فرهاد سرگردون پوف کشید :
__ بعدا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ همین الان

__ زنم رفت! باید برم دنبالش

خان با اخم به من اشاره زد :

__ زنت کنارت ایستاده ... حالا هم خودت و جمع و جور
کن ... پایین منتظرتونم

#قسمت 74

پشت سر خان از اتاق بیرون زدم
آخرین چیزی که تو اون لحظه دلم می خواست تنها
موندن با فرهادی بود که مثل گرگ زخم خورده با خشم
به طعمش نگاه می کرد

برخلاف انتظارم فرهاد پشت سرم اومد و قبل ازینکه
بتونم خودم رو به خان برسونم بازوم رو چنگ زد و
کنار گوشم غرید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ خوب گوشتات رو باز کن بهار... حتی فکرش رو هم
نمی تونی بکنی تا چه حد از دستت شکارم ... بیشترش
نکن ... وای به حال اون روزی که دیگه خان بغل
گوشمون نباشه و کسی از دستم نجات نده ... اون روز
فقط دنبال لونه موش باش چون فقط خدا میتونه سالم
نگهت داره

آب دهنم رو با ترس قورت دادم :
__ ولم کن

__ بترس بهار ... تا قبل این دلم به حالت می سوخت ...
از نظرم بدبخت تر از تو توی دنیا نبود اما تازه میفهمم
چه موجودی هستی ... حالا که زندگیم رو بهم ریختی
از من بترس دخترجون

دستم رو از دستش بیرون کشیدم و خودم رو به خان
رسوندم
تنها یک جمله تو سرم مدام تکرار می شد
" اگر روزی خان نباشه این مرد من رو زنده زنده به
آتش می کشه"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند دقیقه بعد فرهاد با اخم هایی درهم روبرومون
نشست

صورتش عصبی و چشم هاش قرمز شده بود
خان اما با خونسردی نگاهمون کرد :

_ وقتی این دختر رو با صورت کبود دیدم برای یک
لحظه احساس کردم تن برادرت توی گور لرزید و هیچ
چیز بدتر از ...

#قسمت 75

فرهاد بی حوصله پوف کشید :
_ میشه برید سر اصل مطلب؟ زنم رفته ، بابام بهم
اعتماد نداره و مامان حتی نگاهم نمیکنه ... تو
همچین موقعیتی واقعا صبر و حوصله ای برام نمونده

خان با اقتدار سر تکون داد :
_ من تصمیمی گرفتم که باید در جریان باشید

فرهاد بی حوصله پرسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ درباره ی؟

__ ملک و املاک ، زمین ها ، عمارت و هرچیزی که
متعلق به منه

کنجکاو نگاهش کرد

فرهاد عجولانه سر تگون داد:

__ اون مال زمانی بود که دوتا پسر داشتین!
الان فقط منم و من ... غیره اینه؟

با تمسخر ابرو بالا انداخت و ادامه داد :

__ مگر اینکه خان بزرگ دور از چشم ما بچه ای از زن
دیگه داشته باشن

خان عصاش رو روی زمین کوبید :

__ گستاخی نکن پسر!

فرهاد ساکت شد و برای بار دوم این خان بود که
سکوت رو می شکست :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ متاسفانه يا خوشبختانه درسته! من بچه ديگه اى به
جز تو ندارم و هرچى دارم مال تو ميشه اما ...

فرهاد با کنجكاوى تكرر كرد :
__ اما؟!!

__ زمانى كه پسر تو و بهار دنيا بيداد تو تنها مالك ارث
من مى شى و اگر غير از اين باشه حاضرم كل اموالم
رو آتيش بزنم اما تو سهمى ازش نداشته باشى

#قسمت 76

دست هام رو مشت كردم و از استرس با گوشه ناخونم
مشغول شدم

انتظار هر برخوردى از فرهاد داشتم حتى اينكه كه
همونجا بهم حمله كنه و از شر اين دردسرى كه تو
زندگيش افتاده خلاص شه اما اون در مقابل چشماى
بهت زده ام با خشم خارج شد و در رو طورى بهم
كوبيد كه تمام تنم به لرزه افتاد

كارى از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

دلخور به خان نگاه کردم :
چرا اجازه نمی دید تو زندگیم برای یک روز هم شده
رنگ آرامش رو ببینم؟!

بدون اینکه تغییری تو صورتش ایجاد بشه از جا بلند
شد و به سمت اتاقش رفت :
_ تو مو میبینی و من پیچش مو ... تو امروز که زیر
سایه ی من می تونی راحت اینجا زندگی کنی و میبینی
اما من فردایی رو میبینم که دیگه منی نیستم و فرهاد
هرکاری میخواد انجام میده ... اون زمان تنهایی ...
هیچ پشتوانه و حامی نیست ... اجازه بده هر جور که
من صلاح میدونم پیش بره بهار
با بغضاز جا بلند شدم و به سمت اتاق خودم رفتم

اجازه بدم؟ مگه اجازه یا خواسته من برای کسی اهمیت
داره؟

خان نمی دونه اینکه پسرش دوباره به جونم بیوفته
بدترین کابوس عمرمه
تا شب از اتاق بیرون نمیرم و کسی هم سراغی ازم
نمیگیره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار اونام میدونن الان بیشتر از همه به این پیله
تنهایی که دور خودم کشیوم احتیاج دارم
کم کم برق ها خاموش میشه و سر و صداها می خوابه

پلک هام رو روی هم میذارم که دستی دور کمرم حلقه
میشه

وحشت زده از جا می پریم اما فرهاد اجازه نمیده به
سمتش برگردم

صدای سرد و بی احساسش که زیر گوشم می پیچه
حاضرم دوباره به اون ساختمون کوچیک برگردم و
تنها زندگی کنم اما اینجا نباشم :
_ تا حالا تو حموم صابون و تو مشنت گرفتی بهار؟

#قسمت 77

آب دهنم رو با ترس قورت میدم
حتی نمی فهمم چی میگه
انگتر مغزم قدرت پردازش کلمه ها رو نداره
دستش رو روی تنم می کشه و ادامه میده :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ تو برای من همون صابونی بهار ... تو مشتم می
گیرمت اما هربار یک جور فرار می کنی ... لیز
میخوری و محو میشی ... اما می دونی چیه؟

وحشیانه تو یک حرکت به سمت خودش برم میگردونه
و روم خیمه میزنه
دهنش بوی الکل میده و چشماش کاسه خونه :
__ یک بار جستی ملخک

انگشت رو روی گردنم می کشه و به سمت سینم
میاره :
__ دو بار جستی ملخک

یقه لباسم رو آروم کنار می زنه ، سرش رو خم می
کنه :
__ آخر به دستی ملخک

ثانیه ای نمی گذره که با فشار بی رحمانه ی دندون
هاش رو پوست گردنم از شدت درد روح از بدنم جدا
می شه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی می کنم عقب هلم بدم اما فایده ای نداره
پوستم رو چنان وحشیانه بین دندون هاش فشار میده
که هر لحظه انتظار جدا شدنش از بدنم رو می کشم
قطره ی اشکی از گوشه چشمم روی بالشت می چکه
دستم رو مشت می کنم و با نفرت به کمرش می کوبم :
_ول کن فرهاد ... ولم کن عوضی

دستش رو روی بدنم می کشه و با تمام توان پهلوم رو
فشار میده
هق هق کنان دوباره مشتم رو روی کمرش می کوبم
اما انگار احساس نمی کنه
میون گریه هام مینالم :
_تو حیوونی فرهاد حیوون

سرش رو که بالا میاره با خوش بینی فکر می کنم تموم
شد اما اینبار با سنگدلی به جون لب هام می افته
طعم خون تو دهنم می پیچه
طعمی که از اون روز به بعد زیاد مزه ش می کنم
طعمی که کم کم شب هام باهاش سپری میشه و تبدیل
می شه به عادت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش به سمت لباسم میره :
_ وقتی رفتی خوشحال بودم! فکر می کردم بالاخره
گورت و از زندگیم گم کردی ... اما باید اعتراف کنم
ازینکه اینطور تنت رو می درم لذت می برم

بهت زده اشک هام روی گونه هام سقوط کرد
صدای جر خوردن پارچه لباسم تو فضا پیچید و اون بی
رحمانه خندید :

_ خیال نکن ازینکه لمست می کنم لذت میبرم نه! از
شکنجه دادنت ... ازینکه داد میزنی و التماس می کنی
لذت میبرم ... وقتی یادم میاد چطوری گند زدی تو
زندگیم وجودم به آتیش کشیده میشه

#قسمت 78

این مرد امشب مهار شدنی نبود
_ صدای داد و فریادت مثل آب خنکیه رو اون آتیش
بهار پس امشب حسابی داد بزن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تموم شدن جملش درد وحشتناکی زیر شکمم پیچید و
بالاخره همونی شد که فرهاد می خواست!
صدای هق هق و ناله هام از درد فشار و پر کرد
می دونستم امشب لذت نمیبره
می دونستم آرامش نمیگیره
فقط می خواد زجرم بده ... می خواد عذاب بکشم
وگرنه این مرد خودش داغون تر از من بود

شک نداشتم این مردی که با هربار لمس میکرد اسم
گیتا رو کنار گوشم زمزمه می کرد از من داغون تر
بود ...

چشمام رو که باز می کنم تمام اتفاقات با سرعت نور
به سمتم حمله ور می شه
صدای نفس های فرهاد که کنار گوشم بلند میشه با
نفرت سعی می کنم روی تخت بشینم
لگنم تیر می کشه و درد تو بدنم می پیچه
ناخودآگاه از شدت درد ناله می کنم
بلافاصله دستم رو روی دهنم میذارم تا فرهاد بیدار
نشه اما انگشت هاش که با خشونت مهره های آخر
کمرم رو لمس می کنه می فهمم موفق نبودم
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ درد داری؟
صداس خواب آلوده

_ آره

دقت می کنم تا شاید ذره ای عذاب وجدان تو صداس به
گوشم برسه اما خبری نیست
پشیمون نشده ... عذاب وجدان نداره
حتی می تونم تو صداس لذت رو هم تشخیص بدم :

_ خوبه ... درد داشته باش ... زجر بکش ... وقتی
زجر می کشی آروم میشم

بغض کرده خودم رو عقب می کشم :
_ تمومش کن کثافت ... خیلی پستی خیلی
برخلاف انتظارم فقط لبخند می زنه

مرموز و بدجنس :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تازه اولشه همسر عزیزم تازه اولشه ... از فرداشب
تازه قراره شروع بشه

به چشم های جذابش خیره می شم
چشم هایی که یک روز از نظرم زیبا بود اما الان ...
فقط ترس به روحم القا میکنه!
منظورت ... چیه؟

می خنده ... آروم و خونسرد :
بزودی می فهمی

#قسمت 79

با ترس سر تگون می دم
میدونم فایده ای نداره ... میدونم دلش از جنس سنگه
اما فقط می گم تا آروم بشم ...

من مقصر هیچی نیستم فرهاد ... من از تصمیم خان
خبر نداشتم ... من خودمم مثل تو قربانی شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدون اینکه تلاشی برای پوشوندن بدن برهنش کنه
روی تخت میشینه :

فقط ساکت باش ... هروقت حرف میزنی و صداتو
میشنوم دلم میخواد بیشتر زجرت بدم پس بخاطر خودتم
شده خفه شو ... امروز سر میز صبحانه دهنتمو ببند و
هرچی گفتم موافقت کن

دستش رو روی گردنم می کشه
محکم و پر خشونت
از نوازش دستش به خودم میلرزم و اون ادامه میده :
وای به حالت اگر مخالفت کنی بهار... وای به حال

کم کم دستش به سمت پشتم رفت و من از شدت انزجار
دوست داشتم به سمتش برگردم و سیلی محکمی حواله
گونه اش کنم

با صدای تقه ای که به در زده شد دستش رو کشید :
ملحفه رو بکش رو خودت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه سردرگمو که دید با خشونت مجبورم کرد روی
تخت دراز بکشم و ملحفه سفید رنگ رو روی بدنم
کشید :

درسته هرزه ای اما به جز من کسی خبر نداره که
نه؟ پس بهتره ظاهره رو حفظ کنی

با بغض چشمام رو بستم و اون بی توجه به من صداش
رو بالا برد :
_ بیا تو

صدای باز شدن در اومد و بعد خدمتکاری که گفت :
_ آقا خان گفتن میز آماده ست اما اگر مایلید صبحونه
شما و خانم رو بیاریم تو اتاق

#قسمت 80

با تمسخر تلخ پوزخند زدم
خان معتقد بود همه چه از هم دلخور باشن و چه قهر
کرده باشن باز هم باید سر میز غذا حاضر بشن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می گفت اینطوری کینه ها قدیمی و خاک خورده نمی
شه ...

امروز اما به ما اجازه داده بود تو اتاقمون صبحانه
بخوریم

مطمئنا فکر می کرد ما شب خوبی داشتیم و حالا می
خواست بیشتر تنها بمونیم و صمیمی تر بشیم!
نمی دونست پسرش تمام طول رابطه شکنجه ام داد و
اسم زن دیگه ای رو به زبون آورد

_ نیازی نیست ... میایم سر میز ... به خان بگو از
عمارت خارج نشن ... کار مهمی دارم

ناخودآگاه بدون اینکه بدونم از چه کاری حرف میزنه
لرز به بدنم نشست
من از این گرگ زخمی و وحشی تاسر حد مرگ وحشت
داشتم!

با کشیده شدن بازوم از روی تخت کنده شدم
صدای سردش تو فضا پیچید :
_ بجنب ... وقت اضافه ای ندارم تا تو تلفش کنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جا بلند شدم و بی توجه به نگاهی تیره اش لباس
هام رو پوشیدم

به سمت در هلم داد و پشت سرم راه افتاد
کاش موضوعی که می خواست دربارش با خان و
همسرش صحبت کنه ربطی به من نداشته باشه

مثل همیشه بالاترین نقطه ی میز رو خان اشغال کرده
بود

فرهاد بی توجه به حال بد دیشبش ، سر حال پشت میز
نشست :

_ صبح بخیر

سلام و صبح بخیر آرومی گفتم و بی حال به سمت
صندلی سمت دیگه میز رفتم که صدای مادر فرهاد بلند
شد :

_ بشین کنار شوهرت عزیزم

بعد از مکث کوتاهی بی مخالفت کنار فرهاد نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان خیره نگاهمون کرد :

فرهاد خواسته بودی از عمارت بیرون نرم ... مثل
اینکه کار مهمی داشتی
فرهاد قبل از اینکه جواب پدرش رو بده تخم مرغ آبپزی
برداشت و توی ظرف جلوی من گذاشت

بهت زده نگاهش کردم
قصدهش از این کار چی بود؟

من تصمیمی گرفتم خان

مادرش سعی کرد جو سرد و جدی بینمون رو از بین
ببره :

خدا بخیر کنه پسر

فرهاد لبخند کمرنگی زد و خان بدون انعطاف گفت :
ادامه بده

#قسمت 81

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد زیرچشمی نگاهم کرد
چشم دزدیدم
مردمک هاش مملو از حرص و نفرت بود :
_ من می خوام برای یک مدت همراه بهار تو عمارت
پاچنار بمونم

احساس کردم کسی قلبم رو توی مشتش گرفت و محکم
فشرده
در کسری از ثانیه صورتم یخ زد و عرق سردی روی
مهره های کمرم نشست

خان مشکوک جواب داد :
_ چرا که نه؟ میگم عمارت رو براتون آماده کنن ...
برین چند روز اونجا بمونید ... حالو هواتونم عوض
میشه

صدای فرهاد مثل تیغی بود که روی قلبم کشیده شد :
_ نه ... برای تفریح نه! می خوام یک مدت کلا اونجا
زندگی کنیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار مادرش هم نتونست سکوت کنه
انگار همه می دونستن من تا وقتی زیر سایه این
عمارت و خان اش باشم در امانم
شاید کتک بخورم ، شاید زجر بکشم ، شاید تحقیر بشم
اما از آخر عروس عمارتم!

_ برای چی پسرم؟ مگه اینجا راحت نیستی؟ می خوای
به خدمتکارا بگم یک اتاق جدید آماده کنن؟

فرهاد به مادرش خیره شد :
_ فقط می خوام چند وقت با زنم تنها باشم

صدای خان داد میزد که چیزی از حرف های فرهاد رو
باور نکرده :
_ مگه تازه عروس دومادید که خونه جدا و تنهایی می
خواید؟

سرم رو با خجالت پایین انداختم و با جمله بعدی فرهاد
لبم رو گزیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای این مرد شرم و حیا مفهومی نداشت :
_شاید تازه عروس دوماد نباشیم اما من تازه تونستم
قبول کنم هم خواب برادرم حالا شده زن من و هربار
لمسش می کنم یادم نیاد دقیقا همین نقطه از بدنش قبل
زیر دستای برادرم بوده

#قسمت 82

سکوت برقرار شد و من بغض کردم از بی رحمیش
اون می دونست ...
اون می دونست اولین رابطه ام با خودش بوده
اون می دونست اولین مردی که لمس کرد خود
نامردش بوده
اون می دونست من بیوه برادرش بودم اما یک بیوه
باکره!
اصلا تمام این جمع همه حقیقت رو می دونستیم اما
سکوت کردیم
انگار فرهاد ازینکه تحقیرم کنه لذت می برد
مادرش بهت زده زمزمه کرد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ خجالت بکش فرهاد

صدای داد خان تو گوشم پیچید
انگار تازه به خودش اومده بود !

__ دهنِت رو ببند احمق! تو غیرت نداری؟ از هم خوابی
ناموست با برادرت جلوی ما حرف میزنی؟ این دختر
زننه بی شرف

فرهاد کلافه دستی به گردنش کشید :
__ معذرت میخوام ...فقط عصبی شدم ... خودتون می
دونید تو چه موقعیت بدی قرار دارم ... گیتا رفته و
حالا که می خوام به زندگیم با بهار دل ببندم شما اجازه
نمیدید!

خان عصبی غرید :
__ از من معذرت خواهی نکن ... کسی که باید ببخشه
زننه!

فرهاد خیره نگاهم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار با نگاهش می گفت دلت رو صابون زن ... هیچ
چیز بهتر نمیشه ... قرار نیست حسم بهت تغییر کنه ...
نفرت و انتقامم هنوز سرجاشه
من اون روز خیلی خوب تونستم تو نگاهش هشدار رو
بخونم
انگار داشت یادآوری می کرد بزودی تقاص این معذرت
خواهیم ازت می گیرم و لیست من هر روز سیاه تر از
قبل می شد :

_ معذرت می خوام بهار ... من و ببخش عزیزم

#قسمت 83

خان راضی لبخند کمرنگی زد و همسرش با چشم به
فرهاد اشاره کرد

دوست داشتم فریاد بزنم باور نکنید
اینا همش بازیه ... بازی که فرهاد کارگردانشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ باشه فرهاد ... من دلم به این رفتن نیست اما اگر
قراره این دوری زندگی شما دوتارو بهتر کنه و این
کینه و کدورت ها کمرنگ بشه حرفی ندارم ! خودتم
میدونی هنوز بهت اعتماد ندارم اما بدون حواسم به
بهار هست ...هرچند روز هر دو میانین عمارت
کاش می شد سرم رو روی میز بذارم و بلند زار بزنم

می دونستم خان باور نکرده
اون فقط می خواد فرصت بده
به فرهاد فرصتی بده برای دوست داشتن من!
خان از جا بلند شد و مقتدر ادامه داد :

__ اعتماد رو نابود نکن فرهاد ... تو پسر می و بهار
عروسم ... هردوتون عزیزین ...کاری نکن مجبور بشم
یکیتون رو انتخاب کنم

ناخودآگاه به فرهاد خیره شدم
صورتش لبخند کمرنگی داشت و چیزی نشون نمیداد
نگاهم رو پایین تر آوردم
زیر میز دستش رو مشت کرده بود و محکم می فشرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از بین دندون های فشرده شدنش طوطی وار تکرار
کرد :

__ خیالت راحت خان

خان سر تگون داد و از در خارج شد
خواستم از جا بلندشم که فرهاد زودتر راست ایستاد و
فریاد زد :
__ منیره

بلافاصله یکی از خدمتکار های خونه ظاهر شد :
__ بفرمایید خان زاده

__ لباس های خانم و جمع کنید

زن مستاصل پرسید :
__ برای چند روز چمدون ببندیم آقا؟

#قسمت 84

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیرچشمی به فرهاد خیره شدم که گوشه لبش کش اومد

اجازه ندادم جواب بده و قبلش گفتم :
_ در حد یکی دو هفت...

فرهاد میون کلامم پرید :
_ هرچی هست جمع کنید منیر ... همه چی و

منیر نگاه دودلی به من انداخت و سر تگون داد :
_ روی چشمم آقا

منیر که دور شد نفس کلافم رو بیرون فوت کرد و
خواستم از جا بلند بشم که نزدیکم شد
همونطور که نشسته بودم روبروم ایستاد و روی بدنم
خم شد

فاصله صورتامون رو کم کرد و آروم لب زد :
_ داره شروع میشه بهار ... داره سکه می چرخه ...
اون روی سکه دیگه نوبت منه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همه چیز خیلی سریع پیش رفت ...
انگار داشتم کابوس می دیدم
کمتر از دو ساعت بعد خدمتکارها وسایلمون رو جمع
کردن و من هنوز مات اتفاقاتی بودم که قراره بیوفته
من و تنهایی با مردی که به خونم تشنه بود
بهار و شکنجه گرش!

خدمتکارها که از در بیرون زدن روی تخت نشستم و
سرم رو روی زانوم گذاشتم
خدایا من از این مرد وحشت داشتم ...

من می خواستم قوی باشم اما تا کی؟ تا کجا؟ به چه
امیدی؟

__ ترسیدی؟

با صدای فرهاد وحشت زده از جا پریدم
خندید ... بلند و پر تمسخر :

__ آره بترس ... منم جای تو بودم می ترسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ابرو هام بهم نزدیک شد

دوست نداشتم روبروی این مرد ضعیف باشم
هرچند که بودم ...
من تنها بودم
بی کس و رها شده
دختری که بعد از مرگ شوهرش با اجبار به عقد
برادرشوهرش در اومده بود!

_من نمی ترسم فرهاد ... از تو نمی ترسم ... تو شاید
بتونی تو اون عمارت بزنیم و شکنجه ام بدی اما در
آخر چیزی تغییر نمیکنه! من بازم بهارم...همسر تو و
تنها کسی که خان پسرشو به عنوان وارث قبول
داره! من...

#قسمت 85

سمت راست صورتم سوخت
نه اونقدر محکم که مثل همیشه روی زمین پهن شم و
تا چند ثانیه تو گوشم صدای سون بیپچه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد می دونست که اگر دست از پا خطا کنه به گوش
خان می رسه و اون وقت هرچی بافته بود پنبه میشه!

دستم رو روی صورت داغم گذاشتم و سعی کردم اشک
نریزم
فرهاد بی توجه به من به سمت در رفت :

__ منیر؟ وسایل و ببر پایین

سرش رو برای لحظه ای به سمتم برگردوند :
__ بجنب ... صورتتو بشور ... وای به حالت کسی
متوجه رد انگشتام بشه!

بی توجه بهش از جا بلند شدم
کمی بعد پایین رفتم

همسر خان در آغوشم کشید و گونه ام رو بوسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ برای شوهرت زن باش بهار! زنیت کن تا نتونه دل
ازت بکنه! لبخند روی لبش بیار و براش یک پسر بیار
اون وقت بهت قول میدم نتونه حتی به زن دیگه ای
فکر کنه

تلخ پوزخند زدم
فرهاد متعلق به من نبود!
نه فکرش
نه قلبش
مادر فرهاد انگار پوزخندم رو لبخند تعبیر کرد که اروم
خندید

چند دقیقه بعد کنار فرهاد نشسته بودم
ساکت ... بدون اعتراض
خودم رو به دست سرنوشت سپردم
من از جنگیدن خسته بودم!

__ پیاده شو

صدایش خونسرد و مرموز بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم رو بالا گرفتم و خیره ی عمارت شدم
عمارتی که روزی با برادر همین مرد برای چند روز پا
توش گذاشته بودم و دوستش داشتم اما الان ...

این عمارت هیچ حسی به جز ترس رو به وجودم
تزریق نمی کنه!

_ نشنیدی چی گفتم؟ پیاده شو! برای منصرف شدن
دیره دختر کوچولو ... اینجا دیگه نه از خان خبری
هست و نه از هیچ کس دیگه ... اینجا من و تو تنهاییم!

#قسمت 86

ناخودآگاه زمزمه کردم :
_ خدمتکار ها ...

در سکوت خندید ... بدجنس و بی رحم
ادامه دادم :

_ سرایدار هست ... همسرش هم همینطور
باز هم خندید . بازوم رو کشید و مجبورم کرد پیاده بشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پشت سرم اومد و به راننده اشاره کرد:
_ چمدون هارو بذارین جلوی در ورودی باغ

راننده دو دل نگاهمون کرد :
_ خیلی سنگینن آقا ... نمیخواید تا طبقه بالا
بیارمشون؟

ابروهای فرهاد به هم نزدیک شد :
_ کاری که خواستم رو انجام بده

راننده چشمی گفت و چمدون هارو جلوی در گذاشت
فرهاد با رضایت سر تکون داد :
_ خوبه ... میتونی بری

به عمارت خیره شدم ... خدمتکارها را می تونست
مرخص کنه اما با سرایدار چی کار کرده بود؟! لعنت به
تو فرهاد
لعنت به تو که بخاطر زجر دادن من هرکاری و انجام
می دی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای بسته شدن در آهنی از جا پریدم
فرهاد خندید :
_ می ترسی؟

نگاهش کردم ... با حرص و نفرت
اینبار سوالش رو فریاد زد :
_ گفتم می ترسی؟

ناخودآگاه تایید کردم :
_ می ترسم

_ حق داری! منم از خودم میترسم بهار!

یک قدم جلو اومد و ادامه داد :
_ منم از فرهادی که تو درست کردی می ترسم

یک قدم عقب رفتم و اون بی توجه ادامه داد :
_ چمدونارو بیار تو ... ببرشون طبقه بالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مات نگاهش کردم :

__ من؟!

سکوت کرد ... از سکوتش جرئت گرفتم که ادامه

دادم :

__ سنگین ... من نمی توئم

#قسمت 87

هنوز میم آخر نمی توئم رو زمزمه نکرده بودم که

سمت چپ صورتم به آتیش کشیده شد

مبهوت دستم رو روی گونه ام گذاشتم

این مرد حتی از روزهای قبل هم افسارگسیخته تر بود!

__ قانون اول ... نمی توئم نداریم! هرچی من بگم همون

میشه ... بگم بخور می خوری

یک قدم جلو اومد و من عقب رفتم :

__ بگم بیوش می پوشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدم بعدی و برداشت و من ترسیده تو خودم جمع شدم :
_ بگم بمیر میمیری!

با نفرت و بغص زمزمه کردم :
_ برو عقب

_ چمدونا رو ببر بالا

اشکم روی گونه ام ریخت و صدای هق هقم بلند شد

با ترس میون هق هق هام گفتم :
_ باشه حالا گمشو عقب

سیلی دومش درد داشت اما نه به اندازه دومی
انگار انتظارش رو داشتم ...

_ قانون دوم ... من اربابتم ... تو حتی از خدمتکارم
کمتری ... باید احترام بذاری و حرف دهنتم رو بفهمی

موهام رو تو مشتت گرفت و سرم رو عقب کشید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ آخ

_ یا احترام گذاشتن رو یاد میگیری

مکثی کرد و موهام رو بیشتر کشید :
_ یا یادت میدم

کنترل اشک هایی که روی صورتم سقوط می کرد دست
خودم نبود :
_ ازت متتفرم

دستش برای سیلی سوم بالا رفت که صدای زنگ
تلفنش توی گوشمون پیچید
با خشم موبایلش رو جلوی صورتش گرفت و بعد
نگاهی به من انداخت :

_ جیک بزنی کاری می کنم تا صبح صدای داد و
فریادت از درد حتی برای یک ثانیه قطع نشه بهار

#قسمت 88

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم رو دزدیدم و اون همونطور که بازوم رو میون
انگشت هاش می فشرد جواب داد :
_ سلام خان

چندثانیه ای مکث کرد و بعد عصبی خرید :
_ سریع خبرا می رسه ... گفتم سرایدار بره چون
نیازی به بودنش نیست ... اینجا امنه

نفهیدم خان چی گفت که عصبی تر شد و نگاهی به من
انداخت :
_ حالش خوبه

موبایل رو به سمتم گرفت
چشمش پر از تهدید و خشونت بود
اجازه نداد موبایل رو دست بزنم و خودش کنارش
گوشتم نگهش داشت
قبل ازینکه دهنم رو باز کنم ناخودآگاه تو صورتش
خیره شدم که عصبی لب زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ زر اضافی بزنی بلایی به سرت میارم که ...
ادامه نداد

صدای خان تو گوشم پیچید و فرهاد ادامه نداد اما
همین سکوتش هم برام دلهره آور بود

_ بهار؟ صدای من و داری؟

آروم زمزمه کردم :
_ سلام خان

بدون اینکه سلامم رو جواب بده نگران پرسید :
_ حالت خوبه؟

باید چی میگفتم؟ اگر میفهمید فرهاد چطور پرخشونت
خیره ام شده نجاتم می داد؟

_ حالم خوبه

_ همه چیز روبه راهه؟ مشکلی ندارید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید بهش می گفتم ... اما فرهاد چی؟ تو همون چند دقیقه می تونست جونم رو بگیره

_ همه چیز خوبه ... خیالتون راحت

لب های فرهاد به سمت بالا کش اومد
چشمم به نگاه پیروزمندانه اش افتاد
هیچ چیز خوب نبود ... هیچ چیز رو به راه نبود

تصمیم گرفتم تا دهن باز کنم قبل از اینکه روزهای
سیاهم تو این عمارت شروع شه
نگاه پر تردیدی به چشم های فرهاد انداختم و ناگهان
فریاد زدم :

_ خان بیا ... توروخدا ... فرهاد اینجا من رو زجرکش
میکنه ... از وقتی ...

#قسمت 89

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدام با شنیدن صدای بوق های پشت سرهم قطع شد
بهت زده به چشم های قرمز فرهاد خیره شدم
با خونسردی ترسناکی موبایل رو داخل جیب شلوارش
فرستاد و بهم نزدیک تر شد :

هر دقیقه ای که با تو میگذروم بیشتر به این ایمان
میآرم که چه قدر احمقی

بغض کرده با نفرت نگاهش کردم
تلفن رو قطع کرده بود ...
نفهمیدم چی شد ، تنها برای ثانیه ای دستش بالا رفت
و اینبار با پشت دست روی لب هام کوبید

انگشتر مردانه اش روی لبم فرود اومد و چنان
سوزشی توی صورتم پخش شد که آرزو کردم همه چیز
زودتر تموم بشه حتی اگر با مرگ من این اتفاق می
افتد

صدای زنگ موبایلش دوباره توی گوشم پیچید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار موهام رو دور دستش پیچید و سرم رو توی
سینه اش فرو برد

بهت زده با خودم فکر می کردم قصدش از این کار چیه
که بازوش رو روی دهنم گذاشت و فشرد

هیچ صدایی از دهنم خارج نمی شد و برای ذره ای
اکسیژن به تقلا افتادم

تلفن رو خونسرد جواب داد :
_بله خان ... دست بهار خورد تلفن قطع شد
قطره ی اشکی از چشمم روی گونه ام سقوط کرد

فرهاد دوباره گفت :
_ آره ... خیالتون راحت شد؟ دیدید حالش خوبه؟

با مشت به شکمش ضربه زدم
این آخرین فرصت بود ... خدا به داد من برسه اگر این
تلفن قطع می شد
با بدجنسی خندید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الان اینجاست ... اگر کاری باهاش دارید و فرصت
نشده بگید گوشی و بدم بهش

تو دلم شروع به التماس کردم
" بگو آره خان ... یکبار دیگه فقط یکبار دیگه "
فرهاد دوباره خندید :

باشه هر جور مایلید ... بهار هم سلام میرسونه

با زجر چشمام رو بستم ... خدایا تمومش کن
موبایل که قطع شد با خشم جلو هلم داد که نتونستم
تعادل رو حفظ کنم و با صورت روی زمین سنگی
افتادم
لگد محکمش توی شکم نشست که از شدت درد لبم
رو گزیدم

#قسمت 90

روی حرف من حرف میزنی کثافت؟
لگد بعدیش توی دنده هام فرود امد و دلم ضعف رفت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ سلېطه بازی میکنی؟ برای کی؟ خان؟ خان پدر منه!
حتی اگر همینجا چالت کنم باز من برایش عزیز ترم

نفهمیدم کلمات چطور از بین لب های پر خونم در
اومد :

__ خودتم می دونی ارزش من غریبه برای خان خیلی
بیشتر از تو ... تا وقتی برادرت زنده بود اون رو به تو
ترجیح میداد و حتی بعد از مرگ اون هم من رو

با چشم های به خون نشسته روی بدنم خیمه زد و
سیلی محکمی سمت راست صورتم فرود آورد :
__ نفهمیدی چی قراره به سرت بیاد نه؟

سیلی بعدی رو سمت چپ صورتم زد :
__ اشکال نداره ... بهت میفهمونم

سیلی بعدی و من حسی توی صورتم نداشتم :
__ کم کم عادت می کنی حرفی به جز چشم زنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با سیلی بعد حس کردم مایع داغی از گوشم سرازیر شد :

__ عادت می کنی اینجا من رئیسم

دستش رو مشت کرد و اینبار مشت محکمی توی بینی ام فرود اومد :

__ بهت یاد میدم جفت پا تو زندگی بقیه پریدن چه طعمی داره

مشت بعدی رو کنار پیشونیم زد و من حتی جونی نداشتم برای داد زدن
نفس نفس زنان موهام رو مشت کرد و سرم رو بالا کشید
دهنم پر از خون بود و احساس میکردم دندون هام شکسته

لب هاش رو به گوشم نزدیک کرد و زمزمه وار گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داری میچشی طعمش رو نه؟ میبینی؟ طعم خون
داره!

پلک هام روی هم افتاد و همه چیز سیاه شد

#قسمت 91

درد توی سرم می پیچید ... اونقدر شدید و غیرقابل
تحمل که حتی تو عالم بی هوشی هم احساسش می
کردم

لبم رو گزیدم و سعی کردم پلک هام رو از هم فاصله
بدم اما پوست زخمی صورتم کش اومد و سوزشش
بدتر شد

با ناله دردناکی چشمام رو بیشتر روی هم فشردم تا
حداقل دوباره به خواب عمیقی فرو برم اما با حرکت
موجود مزاحمی روی قفسه ی سینه برهنه ام وحشت
زده چشم باز کردم و از شدت دردی که تو بدنم پخش
شد زمزمه کردم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ آخ ... خدا

صدای خنده ی بی رحم فرهاد تو فضا پیچید :

_ اینجا حتی خداهم نگاهت نمی کنه بهار
سعی کردم به یاد بیارم ...

بسته شدن در عمارت ، زنگ خان و بعد سیلی و مشت
و لگدهای پشت سرهم که مقصدی جز بدن من نداشت!

دلیل برهنگی بدنم چی بود؟ یادم نمی اومد
آخرین صحنه روی زمین سنگ فرش باغ افتاده بودم و
فرهاد با بی رحمی کتکم می زد
به سختی دستم رو به پیشونی دردناکم کشیدم :

_ تورو ... تورو خدا ... یک مسکن بهم بده

مکثی کرد و بعد با خشونت خندید
می دونستم التماس بی فایده ست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با زاری نگاهم رو سمتش چرخوندم :

_ چه بلایی سرم آوردی که حتی نمیتونم تکون بخورم؟

لبخند کجی زد و جلو اومد
رطوبت موهاش نشون میداد تازه دوش گرفته :

_ رابطه با تو وقتی از شدت درد بیهوش شدی و تمام
صورتت آتش و لاشه تجربه ی جدیدی بود اما من علاقه
ای به تکرارش ندارم
با نفرت نگاهش کردم ... بی خیال خندید :

_ من صدای نفس نفس زدنات زیر بدنم رو بیشتر می
پسندم

دستش رو روی گردنم گذاشت و به سمت پایین رفت :

_ من ناله هات رو دوست دارم

انگشتش رو روی گردنم کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدنم لرز گرفت و اون به سمت شکم رفت :

_ وقتی از درد به خودت می پیچی من به اوج میرسم

دستش شکم رو لمس کرد و دور نافم گشت :

_ زمانی که از درد ضجه می زنی لذت میبرم

#قسمت 92

بالاخره دستش رو از روی شکم پایین کشوند و روی
پام رسید

آب دهنم رو فرو دادم و با بغض و صدای لرزون ناله
کردم :

_ ولم کن

دستش روی پام حرکت کرد و روتختی و بین انگشت
هام فشردم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ بسه ... اخ

_ آره همینه ... منم نیم ساعت پیش همین آخ گفتنارو
می خواستم

کم مونده بود به گریه بیفتم
نمی دونستم متتفر باشم یا لذت ببرم و این سردرگمی
داشت به جنون می کشوندم

نفس زنان از بین چشم های نیمه بازم خیره اش شدم
با لبخند کجی که گوشه لبش بود به چشمام نگاه کرد

لبخندش رو دوست نداشتم ... پاک نبود
شرارت داشت ... انگار بهت هشدار میداد!
از پایین پام بلند شد و به سمت در رفت
لحظه ی آخر دستور داد :

_ تا بیست دقیقه ی دیگه میزو چیدی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جا بلند شدم و به تخت تکیه دادم
تمام بدنم درد میکرد و نیاز به حمام داشتم
نگاهی به ساعت انداختم ... یک ربع به دو بود

اگر عجله می کردم می تونستم خودم رو برسونم
سریع از توی چمدون بلوز شلوار سفید ساده ای
برداشتم و روی تخت انداختم
با عجله لباس زیرم رو هم کنارش گذاشتم و وارد حمام
شدم
زیر دوش ایستادم

تمام تنم از کتک های بی رحمانه ی فرهاد درد می کرد
زیرچشمی به وان خیره شدم
"اگر پنج دقیقه تو آب داغ بشینم شاید بدن دردم بهتر
بشه"

یک قدم به سمت وان رفتم اما لحظه ی آخر دودل
ایستادم

"گفت بیست دقیقه ... آتو دستش نده بهار! جون
دوباره کتک خوردن داری؟"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم به سمت دوش برگردم که مهره های کمرم تیر کشید

" فقط چند دقیقه ... زود میام بیرون "

نمیدونم با چه سرعتی وان رو پر از اب داغ کردم فقط وقتی به خودم اومدم که آروم توی وان دراز کشیده بودم و بدن دردمندم داشت آروم می شد با دست کمرم رو ماساژ دادم و از شدت درد ناله کردم

#قسمت 93

آب داغ دردم رو کمی آروم کرده بود می خواستم بلندشم اما سلول به سلول تنم التماس می کرد

" فقط چند دقیقه ی دیگه "

ناخودآگاه سرم رو به لبه ی وان تکیه دادم و چشمم رو روی هم گذاشتم

کتک هایی که خورده بودم بی جونم کرده بود تا جایی که نفهمیدم چی شد و به عالم خواب فرو رفتم

خوابی که آروم نبود ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدنم درد میکرد و گردنم رو جای بدی گذاشته بودم

راحت نبودم اما هرچی که بود حداقل مثل وقت هایی که کنار فرهاد بودم با ترس نیمه هوشیار نمی‌موندم تا نیمه شب دوباره هوس تنم رو بکنه و دستش رو ممنوعه های بدنم بچرخه

آب داغ باعث شده بود بدنم آروم بگیره و خوابم عمیق بشه
اونقدر ریلکس که حتی متوجه گذر زمان نبودم

با صدای کوبیده شدن در از جا پریدم
وحشت زده به اطراف خیره شدم
نمی فهمیدم کجام فقط می دونستم آب خیلی وقت بود که سرد شده و بدنم دوباره گرفته بود

کسی دوباره به در محکم ضربه زد
صدای فریاد خشمگین فرهاد تمام تنم رو به لرزه انداخت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ اگر خودتو کشتی به نفعته بهار چون جنازتو آتیش
میزنم و حداقل زجر نمیکشی اما اگر زنده ای دعا کن
این در باز نشه چون ...

قبل ازینکه جمله اش تموم شه با بدن لرزون به سمت
در حمله کرد و قفلش رو چرخوندم
بغص کرده عقب عقب رفتم :

__ ب.. باور کن ... باورکن خوابم برده بود ...

نفهمیدم چی شد
چشماش به رنگ خون دراومده بود و فکش منقبض
شده بود
یک قدم جلو اومد
ترسیده با همون بدن برهنه عقب عقب رفتم :

__ قسم ... قسم می خورم نفهمیدم ... خوابم ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل ازینکه بتونم جمله ام رو تموم کنم با ضربه
محکمش توی صورتم روی سرامیک های خیس سر
خوردم و با صورت روی زمین افتادم

بینی ام به زمین برخورد کرد و تمام بدنم از شدت درد
تیر کشید
وحشت زده به حق حق افتادم :

حالم خوب نبود ... خوابم برد ... خواهش میکنم
فرهاد

#قسمت 94

موهام رو چنگ زد و سرم رو بالا کشید
با نگاهی لرزون خیره ی صورتش شدم

میگم بیست دقیقه ی دیگه میز و بچین و تو یک
ساعت اینجا قایم میشی؟

سرم رو کشید و با خشونت توی وان هل داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آب تا گردنم بالا اومد و برای ذره ای اکسیژن به تقلا
افتادم

گردنم تیر می کشید و بینی ام که به زمین خورده بود
خونریزی داشت
آب جلوی چشمام به رنگ صورتی در اومد و چشمام
از بی اکسیژنی گشاد شد
قفسه سینه ام به سوزش افتاد

سعی کردم دستم رو به دستاش برسونم تا موهام رو
رها کنه اما نتونستم
جونی تو بدنم نمونه بود
مرگ رو جلوی چشمام می دیدم و کم کم پلک هام رو
به بسته شدن می رفت

سرم رو با خشونت از آب بیرون کشید
نفس عمیقی کشیدم و اکسیژن رو به ریه هام فرستادم
که به سرفه افتادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدون اینکه دست خودم باشه با شدت سرفه می کردم و
سعی داشتم هوا بگیرم
صدای عصبیش تو گوشم پیچید :

_ درو قفل می کنی؟ روی من؟

با التماس نگاهش کردم و سعی داشتم توضیح بدم اما
سرفه مجال نمی داد
اینبار که سرم رو توی وان فرو کرد تمام بدنم برای
ذره ای اکسیژن به التماس افتاد و من با خودم تکرار
کردم که تا ابد از وان تنفر دارم!
بعد از زمان کوتاهی از موهام کشید و برای دومین بار
بهم اجازه ی تنفس داد اما اینبار دیگه جونی برای
التماس نداشتم
خیره صورتش شدم
لب هاش می جنبید و مثل همیشه با عصبانیت کلماتی و
پشت هم ردیف می کرد اما اینبار من جونی برای
تشخیصشون نداشتم
سرم سنگین شده بود و پاهام توانی برای ایستادن
نداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگه دردی احساس نمی کردم اما فوق العاده ضعف داشتم

کاش تمومش می کرد

بدون اینکه حرف های من رو بشنوه قضاوت و بعد تنبیه کرد

کاش حداقل الان دیگه راحتم بذاره

پلک هام کم کم روی هم می افتاد اما با سیلی محکمی که روی گونه راستم زده شد هوشیار شدم

#قسمت 95

انگار باهمون ضربه سلول های مغذیم دوباره فعال و شروع به کار کردن

صداها توی گوشم تکرار و راه شنواییم باز شد اما جمله ی بی رحمانه ی فرهاد مثل پتک روی سرم فرود اومد :

حق بیهوش شدن نداری بهار... اگر از حال رفتی آتیش می زنم
با بغض خودم رو عقب کشیدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ چی میخوای از جونم؟

با نامردی پوزخند زد :

_ میزو بچین ... شانس آوردی نهار آماده بود اما برای
شام خودت دست به کار میشی

نگاهی به صورت وارفته و رنگ پریدم انداخت و ادامه
داد :

_ در ضمن سعی نکن خودتو به موش مردگی بزنی
چون شک نکن پشیمون میشی

با بیرون رفتنش از حمام خودم رو خم کردم ، آروم
روی سرامیک های خیس نشستم و تازه اونجا فهمیدم
تمام این مدت هیچ لباسی تنم نبود

سرم را به گوشه ی وان تکیه دادم
باید فرار می کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید از این جهنم می رفتم

کی می تونست کمکم کنه؟ خان؟!
نه خان ازم وارث می خواد! من چی؟
دستم رو به سمت شکم کشیدم اما وحشت زده انگشت
هام رو مشت کردم
هرگز! بچه ای که مادر و پدرش ما باشیم حتی از منم
بیچاره تره...

ظرف سالاد رو وسط میز گذاشتم
چشمام هر ثانیه بیشتر سیاهی می رفت
احساس می کردم آب تمام دستگاه تنفسیمو پر کرده و
نمیذاره درست نفس بکشم
به میزی که چیده بودم نگاه کردم و پوزخند زدم

با این حال بد چطور همچین میزی آماده کردم؟

اصلا این میز برای ما دونفر بود؟ چند نوع غذا با
انواع دسر و نوشیدنی در حالی که میدونستم حتی یک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهم این غذاها هم خورده نمیشه و بقیش راهی سطل
آشغاله
خسته روی صندلی نشستم و سرم رو روی میز گذاشتم
یادم نمیاد آخرین وعده غذاییم کی و کجا بوده؟

#قسمت 96

همین لحظه که جلوی روم چند نوع خورشت رنگارنگ
هست میفهمم چه قدر گرسنه ام
منی که تو همین چندساعت بارها و بارها ضرب دست
فرهاد رو چشیدم انرژی ام به اندازه کافی تحلیل رفته و
این گرسنگی هم بیشتر به جسم نابود شده ام فشار
میاره

فکر کردی خانم خونه ای که رو اون صندلی لم
دادی؟

با شنیدن صداش گنگ سرم رو بالا میارم
مگه کجا نشسته بودم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صندلی بالای میز برای نشستن فرهاد خالی بود و من بدون اینکه بفهمم صندلی کنارش نشسته بودم

به میز بزرگ خیره شدم
نزدیک بیست تا صندلی خالی داشت اما انگار فرهاد دنبال بهونه ای بود که لحظه به لحظه زندگیم رو مرگم کنه

با کشیده شدن موهام درد تو تمام سرم پخش شد
از موهام بلندم کرد و روی زمین انداخت

_ از این به بعد جات اینجاست ... جایگاهتو بشناس ...
زیر پاهای من!

دندونامو روی هم فشار دادم
این مرد سرشار از عقده و کینه رو نمیشناختم

_ فکر میکنی من به این وضع راضیم؟!

ابروهایش رو بالا انداخت و من ادامه دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر میکنی من ازینکه تحقیرم کنی ، کتک بزنی و
طوری که لایق خودته باهام رفتار کنی لذت میبرم؟ هیچ
تقصیر من نیست فرهاد ... اگر تو زجر میکشی من چند
برابر ت اذیت میشم ... بس کن ... بسه! من عذاب دادن
من به هیجا نمیرسی ... اگر میخوای بزن و تحقیر کن
اما در آخر میدونی چی میشه؟

با همون بدن لرزون روی پاهام ایستادم :

در آخر من بازم زنتم! کسی که خان ازش وارث
میخواد ... تو هیچی و نمیتونی تغییر بدی فرهاد

بی توجه به سرگیجم برگشت تا از پله ها بالا برم اما
زود از من جنبید و دستم رو چنگ زد

#قسمت 97

نفهمیدم چی شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرصت درک و استدلال کارهاش رو نداشتم فقط حس
کردم در حالی که هنوز دستم بین انگشت هاش اسیره
بدنم چرخید و درد وحشتناکی توی شونم پیچید

فرصت جیغ زدن پیدا نکردم چون سیلی محکمش باعث
شد صدای سوت آزاردهنده ای توی گوشم بچیپه

دنیا دور سرم چرخید و دوباره جلوی پاش افتادم
کفشش رو روی گلوم گذاشت و فشار داد :

_من و ترغیب نکن بهار ... کاری نکن نفستو بگیرم
و بعد تو همین باغ خاکت کنم ... باور کن هیچ کس از
نبودت ککش هم نمیگزه ... هیچ کس دنبالت
نمیگرده ... برای هیچ کس اهمیتی نداری

احساس میکردم فشار کفشش روی گلوم اگر ادامه دار
باشه میتونه حتی جونم رو هم بگیره

پاش رو که برداشت سعی کردم بلند شم که باصدای
بلند اعتراض کرد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ کجا؟ مگه گرسنه نیستی؟

میون اشک هام با تنفر نالیدم :

__ به اندازه کافی خوردم

برخلاف انتظارم کج لبخند زد :

__ بمون سرجات

معنی لبخندش رو تا قبل ازینکه چندقاشق برنج سفید
رو روی زمین خالی کنه نفهمیده بودم

__ بخور

مات نگاهش کردم :

__ چی؟!

#قسمت 98

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تاکید بخش بخش گفت :

_خم شو ... روی زانوهات بشین و غذارو از روی
زمین بخور ... بجنب

سعی کردم مانع اشک ریختم بشم اما نمی شد
ناخودآگاه گونه هام خیس شد :

_نه

_سریع بهار

_گرسنه نیستم! ولم کن لعنتی

کلافه پوف کشید :

_داری حوصلم رو سر میبری

_میخوام برم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ تا سه می‌شمرم و بعدش بلایی سرت میارم که
هر لحظه اش آرزو کنی کاش ب حرفم گوش داده بودی

وحشت زده زیر گریه زدم :

_ خیلی کثافتی

_ یک ...

_ یک روز تاوانش رو میدی فرهاد ... قسم میخورم
یک رو تقاص پس میدی ... اگر خدایی باشه که میدونم
هست اون روز و بالاخره می بینم

پوزخند زد :

_ دو ...

هق هق کنان روی زمین زانو زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خنده اش تو اون لحظه برای من نفرت انگیز
ترین صدای عالم بود :

__ آفرین دختر حرف گوش کنم

#قسمت 99

سرم رو خم کردم و توی دلم تکرار کردم
" این صحنه رو فراموش کن بهار... حتی خودت هم
فراموش کن این تحقیر رو "
بدون اینکه دهنم رو باز کنم لبم رو به برنج های روی
زمین که کنار کفشش ریخته بود چسبوندم

اشک سمجی از گوشه چشمم روی پارکت افتاد
"فراموش کنم؟ مگه این تحقیر قابل فراموشیه؟
فراموش نکن بهار ... هرگز فراموش نکن ... فرهاد
باید تقاصش رو پس بده! "

__ نمی خوری دختره کوچولو نمی خوری! مگه گرسنه
نبودی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم رو بالا گرفتم
بدون اینکه دست خودم باشه صدای حق هقم بالا رفت :

_ یک روز پشیمون میشی

_ بخور بهار ... عصیم نکن ... بین دارم بهت لطف
می کنم ... تو تر زدی تو کل زندگیم اما من دارم
شکمتو سیر می کنم ... نباید از مهربونیم سواستفاده
کنی ملوسک

اشک هام گونه هام رو خیس کرده بود
چند دقیقه ی پیش از گرسنگی ضعف کرده بودم اما
الان دیگه میلی به غذا نداشتم
سرخورده صورتم رو به زمین چسبوندم و چند دونه
برنج رو توی دهنم فرو بردم
انگار سنگ توی دهنم بود که زبونم اینطور سنگینی
می کرد
فرهاد خرید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ داری خستم میکنی

با زجر برنج هارو فرو دادم که صدای تمسخر آمیزش
دوباره بلند شد :

_ بازم

#قسمت 100

بهت زده نگاهش کردم
نگاهی پر از بغض و نفرت
تکه ای گوشت توی دهنش گذاشت و خونسرد خندید :

_ نکنه با همون چندتا دونه برنج سیر شدی؟

سرم رو پایین انداختم تا ناخودآگاه آب دهنم رو توی
صورتش تف نکنم
متفکر سر تکون داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وَعْدَه غَذايِيت جاش اونجاست بهار ... زیر پای من!
تا هر زمان که می خوای مقاومت کن اما از آخر خودت
میای و التماس میکنی تا بهت یک تیکه نون بدم ...
من آدم صبوری نیستم اما برای دیدن زجر کشیدن تو
حاضرم تا هر زمان که لازم باشه صبر کنم!

از جا بلند شدم
اینبار اعتراض نکرد و خونسرد مشغول غذا خوردن
شد

به سمت پله ها رفتم و با خودم فکر کردم چی باعث
این حجم از نفرتش می شه؟
مگه من سرنوشتمو رو نوشته بودم؟
مگه خواسته ی من بود؟
منم مثل اون قربانی بودم اما فرهاد درک نمی کرد...

در اتاق رو بستم و روی تخت دراز کشیدم
اشک هام بالشت زیر سرم رو خیس کرد
سعی کرد بخوابم اما گرسنگی اجازه نمیداد
جنین وار تو خودم جمع شدم و چشمام رو بستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این روزهام تموم می شد...
کسی گوشه مغزم پوزخند زد
با تموم شدنش عمر تو هم تموم میشه!

#قسمت 101

چشمام رو که باز کردم درکی از محیط اطراف نداشتم
گیج و منگ به سقف خیره شدم

نمی دونستم چندساعت خوابیدم و فرهاد کجاست اما به
نظر میومد نیمه شبه و این عجیب بود که تا الان کاری
به کارم نداشت
معه ام از شدت گرسنگی تیر کشید
کلافه دستم رو روی شکمم گذاشتم و ناله کردم

سرگیجه داشتم ... گرسنگی بی حالم کرده بود و جونی
تو تنم نمونده بود
آروم از جا بلند شدم و از اتاق بیرون زد
پاهام می لرزید و چشمام سیاهی می رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حقم داشتم!

ساعت ها گرسنگی با مشتش و لگدهایی که زمان
ورودمون تحمل کردم و بعد اون حجم از استرس و درد
خفگی توی حمام هر آدمی رو از پا در میاورد چه
برسه به منی که این روزها ضعیف تر از همیشه بودم

آروم از پله ها پایین رفتم و به ساعت دیواری بزرگ و
گرون قیمت عمارت خیره شدم
حدسم درست بود !

عقربه ها ساعت دو و چهل دقیقه ی نیمه شب رو
نشون می دادن
آروم جلو رفتم و به میزی که همونطور مثل چند ساعت
پیش چیده شده بود خیره شدم
ظرف غذاش و لیوان دوغ نیمه خوردش روی میز بود

احتمالا گذاشته بود تا صبح اگر زنده موندم جمع کنم!
نگاهی به مرغ بریون روی میز انداختم و آب دهنم رو
فرو دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احساس کردم کل شکمم منقبض شد
اگر ببینه یا بفهمه زنده ام نمیذاره!
کسی از انتهای ذهنم داد زد :

از کجا میخواد بفهمه؟! اون الان خوابه ... اگر
نخوری مجبوری صبح مثل سگ از رو زمین لیسه‌شون
بزنی ... همینو میخوای؟

بی اراده پشت میز نشستم و یک تیکه از مرغ هارو
جدا کردم

سرد و سفت شده بود اما مگه مهم بود؟!
برای منی که از گرسنگی به این حال افتادم ذره ای
اهمیت نداشت که اون داغ یا خوشمزه باشه

من فقط چیزی میخوام که شکمم سیر بشه
چیزی که زنده نگه داره برای راند بعدی!
برای کتک ، تحقیر و شکنجه هایی که می دونستم در
آینده انتظارم رو می کشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با ولع مرغ رو به سمت دهنم بردم که با صداش دستم
توی هوا خشک شد :

_ پس دختر کوچولومون گرسنه شد!

#قسمت 102

وحشت زده به سمتش برگشتم
مرغ بدون اینکه حتی بهش لب بزنم از بین انگشت هام
رها شد و روی زمین افتاد
بغض کرده زمزمه کردم :

_ بخدا نخوردم

با لبخندی سرحال دست هاش رو توی جیبش فرو برد
و به سمتم اومد
از شدت گرسنگی چشمام سیاهی می رفت و تمام بدنم
یخ کرده بود
با ترس عقب عقب رفتم ... جون کتک خوردن نداشتم
با همون لبخندی که رو مغزم راه می رفت جلوتر اومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناخوداگاه از ترس بغضم منفجر شد و اشک هام روی
گونه هام ریخت :

_ نخوردم ... ولم کن دیگه جون ندارم

_ گرسنه ای؟

با صداقت سر تکون دادم :

_ خیلی

کمی نگاهم کرد و به سمت مخالف برگشت
داشت می رفت؟ بدون اینکه کاری کنه می رفت؟

من دیگه طاقت گرسنگی نداشتم
بوی مرغ و زعفران توی مشام پیچیده بود و کم کم
داشت دیوونم می کرد
نفهمیدم چیکار می کنم تنها لحظه ای به خودم اومدم
که حق حق کنان جلوی پاهاش روی زامو هام افتادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__توروخدا نرو ... هرچی تو بگی فرهاد ... هرچور تو
بخوای غذا می خورم ... خیلی گرسنمه

با لذت نگاهم کرد و منتظر شد ادامه بدم
هق هق کنان دندونام رو روی هم فشردم
از شدت تنفر بدنم به لرزه افتاده بود
بدون توجه به گریه هام که عقب رفت خواستم دهن باز
کنم و بهش بد و بیراه بگم اما جونی برام نمود بود
آروم با خودم زمزمه کردم
" باید یک موبایل پیدا کنم ... باید با خان تماس بگیرم
تا نجاتم بده "

__بیا بخور ... نمیخواه برای چندتا قاشق برنج و مرغ
با خان تماس بگیری تا نجاتت بده!

بهت زده سرم رو بالا گرفتم
حرفم رو شنیده بود؟ من بلند زمزمه کرده بودم یا
گوش های اون خیلی تیز بود؟
خم شد و دیس کوچکی رو جلوی زانو هام گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 103

مات به دیس خیره شدم
برنج سفید ، مرغ و سالاد با پیاله کوچک ماست
سرم رو بالا آوردم و خیره اش شدم :

__ مال منه؟

با لبخند مهربونی سر تکان داد :

__ البته

__ بخورم؟

__ آره بهار ... می تونی بخوری

آب دهنم رو فرو دادم و لب هام کش اومد
شاید این پسر خان اونقدرام که فکر می کردم سنگدل
نیست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیدوار دستم رو به سمت قاشق توی دیس بردم که با
پاش روی قاشق کوبید
قاشق فلزی اونور تر روی سرامیک ها پرت شد و
صدای بدی تولید کرد اما از نظر من صدای فرهاد از
صدای اون هم زجرآور تر بود :

__ بخور اما اونطور که من دوست دارم!

با لبخند نوازش وار دستش رو روی موهام کشید و
ادامه داد :

__ تو که میدونی فرهاد چه مدلی دوست داره مگه نه؟!!

به همین زودی حرفم رو پس گرفتم!
این مرد بویی از انسانیت و رحم نبرده بود اما انقدر
گرسنه بودم که حفظ غرورم برام اهمیتی نداشت

چشمام رو روی هم فشردم و با بغض خم شدم
بهار سرکش گوشه ی ذهنم فریاد زد نکن! برای چند
قاشق غذا به پای اون بی وجدان نیفت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما بوی مرغی که توی فضا پیچیده بود اجازه فکر کردن نمی داد

با چهره ای درهم سرم رو به غذای روی زمین نزدیک کردم و آروم لب هام رو به برنج ها چسبوندم

تمام مدت با لبخند دست هاش رو توی جیب کتش فرو کرده بود و به من خیره نگاه می کرد

هر لحظه که می گذشت انگار گرسنگی منم بیشتر می شد

اینبار بی توجه به نگاه پر لذت فرهاد و عذابی که خودم می کشیدم تکه ای از مرغ هارو به دندون گرفتم

مردونه خندید :

_ آروم دختر کوچولو آروم ... همش مال خودته

#قسمت 104

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای زمزمه های آرومش زجرم میداد اما نمی تونستم
حرفی بزنم

__ همیشه همینقدر رام باش عزیزم ... تو که آروم و
مطیعی خودم و قانع می کنم کمتر عذابت بدم

غذای توی ظرف که تموم شد با گوشه کفش پیاله
ماست رو به سمتم هل داد :

__ حالا نوبت اینه

دور دهنم چرب و کثیف شده بود
بغض کرده سر تکون دادم :

__ نمیخوام

__ هنوز اون روی سگم آف نشده بهار ... بخورش

__ آخه سیر شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ثانیه ای مکث کرد و بعد فریاد زد :

_ می‌گم بخور

دندون هام رو روی هم فشار دادم و همونطور که
چشم‌ام پر اشک بود سرم رو به پیاله ماست نزدیک
کردم و آروم شروع به خوردن کردم اما ماست خوردن
بدون قاشق واقعا سخت بود طوری که تمام صورتم
کثیف شد
بالاخره رضایت داد و همونطور که از موهام می کشید
بلندم کرد

با لذت به صورتم زل زد و سرش رو به تاسف تگون
داد :

_ خیلی کثیفی بهار خیلی ...

با دست های مشت کرده دهن باز کردم تا بگم اگر من
به این وضع افتادم تقصیر خودته عوضی اما سکوت
کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همونطور که می خندید دستمالی برداشت و روی
صورتم کشید :

_حیف که امشب هوس تنت رو کردم وگرنه با این سر
و وضع جات توی باغ کنار سگ ها بود

#قسمت 105

اغراق می کرد! بخاطر تحقیر کردنم هر حرفی می زد و
به جملاتش بال و پر میداد
دستمال رو با خشونت روی لب هام کشید:

_کاش خودتو میدی ... با این رنگ پریده و چشمایی
که زیرشون کبود شده ... با بوی مرغ و برنج هایی که
به صورتت چسبیده حتی سگم راضی نمیشه بهت
نزدیک بشه

دستش و نوازش وار روی گردنم کشید و خندید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ برادر من عاشق چیه تو شد دخترجون؟ من حتی تو
رو لایق همخوابیم نمی بینم

من و لایق همخوابی نمی دید و نگاهش اینطور روی
بدنم می گشت؟!

من و لایق زیرخوابی نمی دید و اینطور شیفته دستش
رو روی بدنم بالا پایین می کرد؟

من و لایق همخوابی نمی دونست و چشماش اینطور
خمار شده بود؟

دستش رو به پایین لباسم رسوند و تو یک حرکت از
سرم بیرون آوردش
وحشت زده لب زدم :

_ ولم کن ... من ... من امشب نمی تونم

بی توجه به حرفم قفل لباسم رو باز کرد و به بالا تنه ام
خیره شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش رو روی قفسه سینم کوبید
با درد روی زمین پرت شدم

اجازه نداد بلند بشم و روی بدنم خیمه زد
با دست عقب هلش دادم :

_ ولم کن فرهاد بس کن

#قسمت 106

بی توجه به تقلاهام به سمت میز هلم داد و دست هام
رو بالای سرم به زمین فشرد
با دست راستش لباسم رو برداشت و هر دو دستم رو
به پایه ی میز بست

دندون هام رو روی هم فشردم و با گریه نالیدم :

_ فرهاد دستام رو باز کن ... توروخدا ... دیگه
اعتراض نمی کنم بازم کن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش رو روی لب هام گذاشت و محکم فشرد :

_ صداتو بشنوم دهنتم میبندم بهار پس حرف نزن

بدون هیچ انعطافی کامل عریانم کرد و لب هاش رو
روی گردنم گذاشت

پوست شکمم از تماس محکم ناخن هاش خراش
برداشته بود و لب هام از فشار دندوناش می سوخت

با خشونت دستش رو پاهام رسوند
با فشار انگشتش با درد ناله کردم و ناخودآگاه لب
زیرینش رو محکم گاز گرفتم

طعم خون که توی دهنم پخش شد تازه فهمیدم چیکار
کردم

قبل از اینکه بتونم حرفی بزنم سیلی محکمش هوش از
سرم پروند :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امشب بلایی سرت میارم که تا چند روز حتی نتونی
راه بری توله سگ

از شدت ترس به سکسکه افتادم
چوب پایه ی میز دستم رو خراش میداد و هنوز هیچی
نشده بازو هام تیر میکشید
ازینکه امشب باهام رابطه داشته باشه متنفّر بودم

#قسمت 107

نزدیک عادت ماهانم بود و همینطوریش هم درد داشتم
و کلافه بودم
صورتم هنوزم کمی چرب بود و مو هام بهم گره خورده
بود

نمی دونستم این قیافه درهم و کثیف چطور میتونه
ترغیبش کنه اما چشمای خمارش خبر از هوس زیادش
میداد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش که به سمت شلوارم رفت دیگه نتونستم تحمل
کنم و جیغ زدم :

_ پریودم لعنتی ... ولم کن امشب نمی تونم

کمر شلوارم رو گرفت و غرید :

_ مزخرف نگو

اینبار بی توجه به بلایی که می تونست سرم بیاره دلم
رو به دریا زدم و با زانو وسط پاش کوبیدم

صدای ناله ی بلندش که پخش شد وحشت زده توضیح
دادم :

_ با ... باورکن ... پریودم

سرش را بالا آورد و پراز خشم بهم خیره شد
دهن باز کردم تا دوباره توضیح بدم که پشت دستش
محکم توی صورتم خورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

استخوون گونه ی راستم از شدت درد بی حس شد

فریاد بلندش فضای خونه رو پر کرد :

_کثافت لجن ... امشب که تا صبح زیرم از حال رفتی
حساب کار دستت میاد

اینبار مشتش را بلند کرد
دستام بسته بود اما صورتم رو منقبض کردم و چشمام
رو بستم
حدس میزدم مشتش اینبار هم توی صورتم فرود بیاد اما
با ضربه ی محکمش روی برجستگی سینه ام از شدت
درد ضعف کردم
تمام دردی که تابه حال از کتک هاش نصیبم شده بود
یک طرف و این درد طاقت فرسا یک طرف دیگه
چشمام سیاهی رفت و صورتم خیس از اشک شد
الحق که خوب تلافی لگد بی جونی که بین پاش زده
بودم رو سرم درآورد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای ناله های بی حالم رو که شنید فکم رو گرفت و
توی دستش فشرد و هم زمان دست دیگه اش رو روی
سینم کشید :

_دیگه همچین گوهی نخور بهار چون نمی توئم
تضمین کنم دفعه ی بعد با ساطور قطعشون نکنم و
ندازم جلوی سگام!

#قسمت 108

حتی جون اینکه جوابش رو بدم نداشتم
تو کل قفسه سینه ام درد هر لحظه بیشتر می شد

کمی مکث کرد و بعد همونطور که دکمه های پیراهنم
رو باز می کرد خندید :

_البته با این دوتا هلو کاری ندارم ... اینا هم اگر
نباشن دیگه نمی شه به تو نگاه کرد ... به نظرم
دستات و زبونت اضافه ترن! دفعه ی بعد اگر جرات

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردی و همچنین گوهی خوردی هر کدوم از انگشتات
نصیب یکی از سگای باغ میشد

منتظر گرفتن جواب نشد
انگار خودش هم می دونست انقدر ضعف کردم که
توانی برای کلکل کردن باهاش ندارم
بیچاره وار سعی می کردم حتی عمیق نفس نکشم

هر بار که قفسه سینم بالا و پایین می شد درد تو کل
بالاتنه ام می پیچید
شلوارم رو تا زانو پایین کشید که آخرین تلاشم رو هم
کردم و به دروغ گفتم :

_ میگم پریودم ... فرهاد ... لطفا

بی رحمانه خندید و دستش رو به لباس زیرم رسوند :

_ الان این از پات در میاد ... فقط چند ثانیه وقت داری
دعا کنی راست گفته باشی وگرنه
مشت بعدی بین پات زده میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبم رو به دندون گرفتم و زار زدم
می دونستم حرفم حقیقت نداره و هنوز یکی دو روز تا
زمان ماهانم فرصت هست اما این آخرین دستاویزم بود

چشمام رو روی هم فشار دادم و فکر کردم کاش بمیرم
هرکس دیگه ای جای من بود تا به حال بارها و بارها
به خودکشی فکر کرده بود

خودکشی گناه بود؟ اما من مطمئنم کسی برای من اشک
نمیریزه و از مرگم ناراحت نمیشه
نه کسی و دارم که دوستش داشته باشم و نه کسی من
رو دوست داره که از مرگم دلگیر بشه

#قسمت 109

منی که روزی هزار بار توی این دنیا توسط فرهاد
سوزونده میشم ترجیح میدم حداقل تو آتیش جهنم
بسوزم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لباس زیرم رو با یک حرکت از پام درآورد که با ترس
پاهام رو بهم نزدیک کردم و هق زدم
نیشگون محکمی از کنار رونم گرفت :

_ باز کن پاهاتو

با زجر زار زدم :

_ ولم کن

_ باز کن میگم تا مشت بعدی و نخوردی
وحشت زده و ناتوان پاهام رو باز کرد و با همون حال
بد منتظر ضربه ی بعدیش شدم تا شاید از حال برم و
ثانیه به ثانیه تجاوز و شکنجه هاش تو سرم ضبط نشه

برای اولین بار از شنیدن صدای عصبی و لرزونی
خوشحال شدم :

_ هه ... میدونستی دختر خوش شانسی هستی بهار؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آب دهنم رو فرو دادم
منظورش چی بود؟

آروم چشمم رو باز کردم و ناخودآگاه خیره به مشتش
نگاه کردم

انگار با نگاهم می تونستم جلوی ضربه اش رو بگیرم!
از میون دندونای بهم فشرده اش خرید :

__ مثل اینکه واقعا پریودی! می دونی چه برنامه هایی
برات داشتم؟ حتی فکرشم روانمو شاد میکرد اما امشب
از دستم جستی ... برو و تا اون شبی که دوباره حس و
حال داشته باشم نفس راحت بکش دخترجون
بهت زده به جمله هاش فکر کردم

پریود بودم؟ اما هنوز تا تاریخش زمان مونده بود...

ناخودآگاه پوزخند زدم
مثل اینکه واقعا من آدم خوش شانسی بودم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

البته فقط همین یک شب اونم بعد از کلی کتک خوردن
و زجر کشیدن!

اونقدر درد وحشتناکی توی سینه ام داشتم که احساس
می کردم دنده هام شکسته
با خشونت دست هام رو از پایه میز باز کرد و هلم
داد :

_ پاشو گمشو خودت رو جمع کن

#قسمت 110

دندون هام رو روی فشردم و با درد راست نشستم
قفسه سینم تیر کشید اما به روی خودم نیاوردم
به زور روی پاها ایستادم که بازوم رو چنگ زد:

_ تا پریودی تو دست و پای من نییچ بهار ... تضمین
نمیدم دوباره به این حال نیفتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آروم سر تگون دادم و خودم رو عقب کشیدم که
پوزخند زد :

_ جمع کن لباساتو کثافت ... همین امشبم میری حمام
خودت رو میشوری حالم و بهم زدی

آروم با درد خم شدم و لباس زیر و شلوارم رو چنگ
زدم

باهام رابطه نداشت اما حالم مثل وقتی بود که دفعه ی
اول بکارتم رو گرفته بود
تمام بدنم کوفته بود و با هرنفسی که می کشیدم بالا تنه
ام تیر می کشید

_ راستی

بغض کرده سمتش برگشتم
دوباره چی میخواست؟ چرا تموم نمیشد؟

با لبخند کج و مرموزی ادامه داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ فردا یک سوپرایز برات دارم

سوپرایز؟! کاش می شد بگم تنها سوپرایز مرگ توعه!

_ مهمون داریم ... درست تدارک ببین وگرنه اینبار
حتی پریودم باشی بهت رحم میکنم

#قسمت 111

* * * * *

با صدای زنگ ساعت قدیمی که قبل از خواب کوکش
کرده بودم به زور پلک هام رو از هم فاصله دادم

احساس می کردم سرما خوردم
دیشب با بدبختی چنددقیقه زیر دوش ایستاده بودم و
خودم رو گربه شور کردم تا دوباره بهانه ای دست
فرهاد ندم که به جونم بیفته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار خیزی موها و رطوبت بدنم کار دستم داده بود و
حالا علاوه بر درد قفسه سینه ام ، گلو درد و سر درد
هم داشتم

بی حال از جا بلند شدم
نگاهم توی آینه به خودم افتاد
با تمسخر و غم پوزخند زدم
شبیه شخصیت های فیلم ترسناک شده بودم!
رنگ سفید ، لب های کبود و چشم هایی یخ زده

نگاهی به ساعت که شش صبح رو نشون می داد
انداختم و از اتاق بیرون زدم
سرگردون مقابل یخچال ایستادم و زمزمه کردم :

__ آشغال حتی بهم نگفت چند نفرن!

آه کشیدم و دو بسته مرغ و گوشت چرخ کرده از
یخچال بیرون آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگر وقت داشتم ترجیح میدادم چند نوع دیگه غذا درست کنم تا دهنش بسته بمونه اما می ترسیدم آماده نشده

مرغ رو توی قابلمه انداختم و به اندازه شش هفت نفر برنج خیس کردم

سه ساعت بعد مشغول ریختن پنیر پیتزا روی دیس لازانیا بودم که سایه اش رو روی زمین دیدم

دست از کار کشیدم و سرم رو بلند کردم بدون هیچ احساسی به چشم هاش خیره شدم که خندید :

_ صبح بخیر عزیزم

آب دهنم رو فرو دادم و سرم رو پایین انداختم که ادامه داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدونی بهار هر شبی اونطور که لایقته باهات رفتار
می کنم صبحش عاشقت میشم
مطیع! سربه زیر! مظلوم!

#قسمت 112

از این به بعد باید شبی یک ساعت زیر دست و پام
باشی تا صبح بتونم این حالت رو ببینم
ناخن هام رو توی دستم فرو بردم و زبونم رو بین
دندون هام گرفتم تا ناخودآگاه حرفی از دهنم بیرون
نپره

نگاهی به خورشت مرغ خوش رنگ و قابلمه ی سوپ
و فرنی انداخت و بعد به دیس لازانیا زل زد :

نه خوبه! میبینم که کل تلاشت رو کردی
اگر پدرم به جای اینکه مجبورم کنه عقدت کنم میگفت
تورو به عنوان خدمتکار و آشپز پیش خودم نگه دارم
همه چیز بهتر پیش می رفت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید از حرفش بهم برمی خورد؟!
آره جمله هاش باید دلخورم می کرد اما نکرد
من شدیداً باهاش موافق بودم!

اگر خان و همسرش بعد از مرگ برادر فرهاد از من
میخواستن خدمتکار خونه ی فرهاد بشم خیلی بیشتر
راضی بودم تا الان
اینطوری حداقل برای گرفتن انتقام نامردانه اش اینقدر
عذابم نمی داد

سعی ات رو بکن چون اگر مهمونم خوشش نیاد
امشب جات کنار سگ هاست!

مهمونش؟! من برای یک نفر اینقدر تدارک دیده
بودم؟!!

از آشپزخونه که بیرون زد کلافه نفسم رو فوت کردم
که سرفه ام گرفت
گلو دردم هر لحظه بیشتر می شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس می کردم دمای بدنم بالاتر از حد عادی اما به
روی خودم نیاوردم

ساعت نزدیک یک ظهر بود که آخرین دیس سالاد رو
هم درست کردم و به میز خیره شدم
خورشت مرغ و سوپ ، لازانیا ، سالادماکارانی و یک
دیس شامی با تمام مخلفات و نوشیدنی های مختلف

#قسمت 113

باورم نمیشد من تنهایی تو این مدت کم با این بدن درد
تونسته باشم این همه تدارک ببینم
پوزخند تلخی زدم و سر تکون دادم
ترس کاری با آدم میکرد که کارهایی انجام بده که هیچ
زمان فکرش رو هم نمی تونست بکنه که از دستش بر
میاد

تمام بدنم بوی روغن گرفته بود
به اتاقم برگشتم و دوش سرسری گرفتم
بدون اینکه فرصت کنم موهام کامل خشک بشه از اتاق
بیرون زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ کدوم گوری بودی؟
ترسیده به سمت فرهاد برگشتم :
__ من ... من فقط رفتم حمام
انتظار داشتم بازم عصبی بشه و تیکه بارم کنه اما
مرموز خندید :
__ مهمونم تو سالن نشسته ... ازش پذیرایی کن
سری تکون دادم و خواستم به سمت آشپزخونه برم که
ادامه داد :
__ شربت آلبالو هم بیار ... دوست داره!
مهمونش کی بود که فرهاد تا این حد میشناختش؟!
شونه ای بالا انداختم
به من مربوط نبود ... همینکه فرهاد رو مشغول کرده
بود و باعث شده بود من از صبح توی آشپزخونه
بمونم کافی بود
حاضر بودم صبح تا شب ظرف بشورم و غذا بپزم اما
فرهاد کاری به کارم نداشته باشه
سینی شربت و شیرینی رو برداشتم و آروم وارد
پذیرایی شدم اما با دیدن کسی که روی مبل نشسته
بهت زده مکث کردم
ناخودآگاه زیر لب زمزمه وار گفتم :
__ گیتا؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

موهای لختش رو بالای سرش محکم بسته بود و
شلوار سوارکاری مشکی رنگ چسبی به پا داشت
تاپ جذب قرمز رنگش به خوبی سینه های خوش
فرمش رو نشون میداد و رژلب هم رنگ با تاپش رو
بیشتر توی چشم می آورد
بهت زده سینی رو محکم تر تو دست های لرزوم
گرفتم تا از میون انگشت هام در نره
هر حرکت اضافی کافی بود تا فرهاد بهونه ای برای
شکنجه دادنم پیدا کنه

#قسمت 114

_ چرا خشکت زده؟!
صدای فرهاد باعث شد به خودم پیام
بدون اینکه حرفی بزنم لب هام باز و بسته شد
گیتا با تمسخر خندید :
_ این دختره بیشتر شبیه شیرین عقلاست عزیزم ...
چطوری تو خونه ات تحملش می کنی؟!
من؟ منی که یک روز هرجا میرفتم نگاه سنگین مرد
هارو روی خودم احساس می کردم شبیه شیرین عقلا
بودم؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دونستم حرف هاش از سر حسادت و حرص زده
میشه اما نتونستم مانع شکستن دلم بشم
معنی حرفش برام اهمیتی نداشت اما اینکه جلوی
فرهاد گفتم و اون هم با تمسخر همراهیش کرد قلبم رو
به درد آورد

مگر نه اینکه فرهاد هرچند اجباری اما شوهرم بود؟
_ عشقم نگاهش کن ... اون به عنوان خدمتکار تو
خونه ی من ...

مکثی کرد و با لبخند کجی ادامه داد :
_ اون به عنوان خدمتکار تو خونه ی ماست
چشمام سیاهی رفت و محکم تر لبه های سینی رو
فشردم

خونه ی ما؟! گیتا میخواست تو این خونه بمونه؟
معه ام به سوزش افتاد
فرهاد می خواست هر لحظه من رو جلوی این زن خونه
خراب کن تحقیر کنه؟

_ اگر تا یک ثانیه دیگه وظیفه ات رو انجام ندی خودت
خوب میدونی چه اتفاقی میفته بهار
آب دهنم رو فرو دادم و آهسته نزدیک فرهاد شدم
اجازه داد راه رو بیام و وقتی جلوی پاش خم شدم بعد
از مکث کوتاهی به گیتا اشاره زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__اول به خانمت تعارف کن!
چشم‌ام از شدت حرص و غم پر اشک شد
خدایا میبینی؟
راست ایستادم و اینبار سمت گیتا رفتم
سینی رو جلوش گرفتم و خم شدم که هیچ واکنشی
نشون نداد
از میون دندون های بهم فشردم زمزمه کردم :
__بفرمایید
بدون اینکه نگاهم کنه شربت رو برداشت :
__شیرینی رو بذار روی میز

#قسمت 115

حضور گیتا توی اون خونه هر لحظه اش برام زجرآور
بود

باورم نمی شد بخواد توی این خونه بمونه اما کم کم
فهمیدم انگار این زندگی با من لج کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانایی که فرهاد بود خودش تحقیرم می کرد و خیلی
وقت ها به جونم می افتاد و وقتایی هم که نبود از دست
نیش و زخم زبون های گیتا در امان نبودم

سه ماه از حضور اون زن توی این خونه گذشته بود

امروز با زنگ خان به فرهاد که قصد داره به دیدنمون
بیاد نور امیدی تو دلم روشن شد
مثل همیشه مشغول آشپزی بودم اما اینبار خودمم برای
ایستادن تو آشپزخونه راغب بودم چون مثل همیشه
قرار نبود گیتا و فرهاد مثل ارباب ها پشت میز بنشینن
و از آخر هم هزار و یک اشکال از غذا بگیرن و ما
منت بخورن

اگر کسی می تونست من رو از این وضعیت نجات بده
فقط خان بود

مشغول گردگیری پذیرایی بودم که صدای فرهاد از جا
پروندم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ خیلی خوشحالی نه؟

مات نگاهش کردم و حرفی نزد
واقعیت هم همین بود! خوشحال بودم!

خوب می دونستم خان زمانی که گیتا رو توی این خونه
ببینه و بفهمه فرهاد بی خبر از اون دوباره این زن رو
وارد خونه اش کرده چه قدر عصبی میشه

#قسمت 116

_ خوب به من گوش بده بهار... اگر هر حرف اضافه
ای بزنی یا از گیتا و من بد بگی از دنیا اومدنت
پشیمونت می کنم

آروم سر تکون دادم و دستمال نم دار روی پایه ی میز
کشیدم

تا نزدیک ظهر حتی دقیقه ای ننشتم و مشغول کارهای
خونه بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن صدای زنگ صاف ایستادم و دستی به کمر
در دناکم کشیدم

گیتا شلوار جین و شومیز شیکی به تن داشت ، خودش
رو غرق آرایش کرده بود و به عنوان خانم خونه روی
مبل لم داده بود

با ورود خان و همسرش ناخواسته لبخند زدم
گیتا با غرور بلند شد :

_ خوش اومدید

خان نگاه تهدید آمیزی به فرهاد انداخت اما حرفی نزد

بدون اینکه جوابی به گیتا بده به من لبخند زد :

_ حالت چطوره بهار؟

بغض کرده لبخند زدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ خوبم خان ... خوش اومدین
سری تګون داد و همراه همسرش به سمت پذیرایی
رفت

مشغول ریختن چای بودم که صدای گیتا رو شنیدم :

_ شما منو به عنوان عروستون قبول نکردید اما من
براتون یک سوپرایز خوب دارم خان!

#قسمت 117

خان بی توجه به گیتا حرفی نزد اما همسرش انگار
سعی داشت جمع رو از این سردی نجات بده :

_ چی شده گیتا؟

گیتا با گستاخی پوزخند زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ خان حتی حاضر نیستن من و مخاطب قرار بدن و من
برخلاف عروس بی عرضه ی اولشون قراره برای
خانواده وارث به دنیا بیارم!

بهت زده لب زدم :

__ چی؟

صدام به جایی نرسید
خان با اخم های درهم و چشمای پرتعجب خیره ی گیتا
شد

فرهاد هم انگار خبر نداشت که مات با صدای بلند
پرسید :

__ تو چی گفتی الان؟

دست های لرزونم رو به گوشه پیراهنم گرفتم
چشم هام سیاهی می رفت و بدنم یخ زده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا با غرور لبخند زد :

_ من حامله ام!

همسر خان با چشمای ستاره بارون پرسید :

_ مطمئنی گیتاجان؟ آزمایش دادی عزیزم؟

با حال بدی پوزخند زدم
" گیتاجان؟! " " عزیزم؟! "
"

اون جنین قراره گیتارو تبدیل به عروس این خانواده
کنه!

#قسمت 118

اون بچه اومد تا کاری که فرهاد نتونست انجام بده رو
تموم کنه
بغض کرده به خان خیره شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش رو بالا آورد و به جای گیتا خیره ی صورت من شد :

__ بهار؟

ناخودآگاه از جا بلند شدم :

__ بله خان؟

__ یک لیوان آب برای من بیار

__ چشم

قبل از اینکه دور بشم گیتا گفت :

__ برای منم شیر و عسل بیار ... برای بقیه هم چای و شربت

خواستم "چشم" آرومی هم به اون بگم که صدای محکم خان بلند شد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ من از عروسم یک لیوان آب خواستم! نسبت تو با
بهار چیه که دستور میدی دختر؟

گیتا وارفته غرید :

__ عروستون منم!

__ عروس من کسیه که خودم برای پسرم انتخابش
کردم! نه تو

__ من مادر وارثتونم!

خان دوباره تکرار کرد :

__ وارث من کسیه که از شکم بهار بیرون بیاد

فرهاد عصبی پرسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ شما بچه ی من و گیتارو به عنوان نوه ی خودتون قبول ندارید؟!

گیتا ادامه داد :

__ فقط چون بچه ی اون زن نیست نوه شما هم نیست؟!

خان با جدیت لبخند زد :

__ اون بچه نوه منه!

گیج به خان نگاه کردم
قصدش چی بود؟ نمی تونستم بفهمش
فرهاد سردرگم پرسید :

__ یعنی چی؟!

__ اون بچه نوه من هست اما وارث من نیست! هرگز!

#قسمت 119

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا متعجب فریاد زد :

_ چی؟

_ داد نزن دختر جون! یادت نره کی جلوی روت
ایستاده

نگاهی به من انداخت و غرید :

_ آب چی شد بهار؟!

هول شده سمت آشپزخونه رفتم
لیوان آب اول رو خودم سر کشیدم و لیوان بعدی رو تو
سینی کوچیکی برای خان بردم
دست های می لرزید

ناراحت نبودم! نه اونقدر که یک زن از باردار بودن
هووش غمگین میشه اما قلبم شکسته بود و نگران
آینده ام بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من همینطوری هم جایی تو این خونه ندارم چه برسه
به زمانی که گیتا زایمان کنه!
خان لیوان آب رو برداشت :

_ خانم؟ بریم

همسر خان ناراضی بلند شد و گیتا خشمگین پوف
کشید :

_ ما تدارک دیدیم!

خان پوزخند زد :

_ تو تدارک دیدی یا بهار؟

گیتا با عصبانیت از جا بلند شد و به سمت پله ها رفت
فرهاد دلخور به مادر و پدرش خیره شد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ شما مگه آرامش من رو نمیخواید؟ چرا زندگیمو بهم میریزید؟ ما دوتا خوشبختیم! خواهش میکنم تمومش کنید

اینبار همسر خان بود که اخم درهم کشید:

__ مشکل اینجااست که شما دونفر تنها نیستید! اگر تو بهار رو فراموش کردی دلیل همیشه ما هم فراموشش کنیم!

#قسمت 120

__ منم با خودتون ببرین!

این صدای بلند مال من بود؟ حتی خودمم باورم نمیشد
این من باشم
گلرخی که همیشه سکوت کرده تا براش تصمیم بگیرن
و بهم دیگه پاس کاریش کنن

همسر خان بهت زده پرسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ چی میگی بهار؟

فرهاد تهدید آمیز نگام می کرد اما گیتا انگار خوشحال
و راضی بود

بی توجه با ابروهای درهم خان گفتم :

_ منم ببرین ... برگردم عمارت ... لطفا
خان خرید :

_ خونه تو کنار شوهرته دختر

بغض کرده سر تکون دادم :

_ سهم من از زندگی با فرهاد فقط تحقیر و آزاره

_ تو اینجا میمونی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ نمیمونم خان ... اگر اینجا بمونم دفعه بعد با جنازه ام
روبرو میشین

_ اگر نمونی تنها بند اتصال من با این خونه قطع میشه
بهت زده سر تکون دادم :

_ چی؟!

نگاه خشمگینی به فرهاد انداخت :

_ می شنوی فرهاد؟ اگر گلرخ با من بیاد دیگه هرگز
نمیخوام نه تورو و نه اون زن رو ببینم

فرهاد از بین دندونای چفت شده اش غرید :

_ من پسرتونم و اون دختر یک غریبه ست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_اون دختر كسيه كه پاى هردوتا پسر من نشست! با
مريضى اولى کنار اومد و زير كتك هاى دومى دووم
آورد ... تو كى هستى پسر؟

#قسمت 121

فرهاد زمزمه كرد :

_خان من ...

_تو بدون رضایت ما اون دختر كثيف رو به زندگيت
كشیدی و ازش بچه دار شدى ... تمام دارايى من قراره
برسه به اون زن؟ ترجيح ميدم هرچى كه دارم رو
آتش بزنم

گیتا پرحرص گفت :

_بچه من از گرسنگى بميره چون از شكم بهار بيرون
نيومده؟ مرامتون اينه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خان بالا رفت :

__گستاخ ... بچه ی تو پدر و مادر داره ... اگر نمی
تونستید شکمش رو سیر کنید غلط کردید به وجودش
آوردید

نگاهی به فرهاد انداخت و ادامه داد :

__می بینی پسراحمق من؟! میبینی این زن چطور
چشمش دنبال اموالته؟ اگر تو پسر من نبودی باز
حاضر میشد زن دومت بشه و با هووش یک جا زندگی
کنه؟

گیتا با صورت قرمز شده نمایشی زیر گریه زد و از پله
ها بالا دوید

عصبی بود
اینو از چشمای قرمز و دستهای لرزانش می تونستم
بفهمم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از وضعیت پیش آمده کلافه شده بود و مشخص بود
نمیدونست بخاطر بچه خوشحال باشه یا به خاطر رفتار
خان ناراحت

برای اولین بار بهش حق دادم گیتا باید برای بچه
بهش میگفت اما انگار قصد گیتا بیشتر این بود که خان
و همسرش بفهمن اون نوه اشون رو بارداره

عکس العمل فرهاد براش فرقی نداشت! اهمیتی برای
من نداشت نه اون بچه نه فرهادو نه گیتا

تنها چیزی که میخوام این بود که تکلیف زندگی من
مشخص بشه

حتی دیگه کینه‌ای از فرهاد هم نداشتم
حاضر بودم ببخشمش و اونو برای همیشه فراموش
کنم

#قسمت 122

خان بی توجه به واکنش گیتا به سمت در رفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من حرف آخرم رو زدم فرهاد زودتر سر و سامونی
به زندگیت بده مگه قرار نبود توی این عمارت با بهار
باشین و گذشته را فراموش کنید؟! از اول هم میدونستم
قراره چه خبر بشه اما همین یک بار رو بهت اعتماد
کردم اما تو این دختر رو به روزی انداختی که التماس
می کنه با خودم برگردونمش ...

صبر منم حدی داره فرهاد ! دو تا گزینه بیشتر نداری
یا پول و اموال خانوادگیمون را فراموش کن و بهار رو
رها کن و با اون زن و بچه هاش همانطور که میخوای
زندگی کن و یا بهار رو راضی نگه دار
خسته آه کشید و ادامه داد :

احساس می کنم هربار اشکی از چشم بهار پایین
میریزه بدن برادرت توی قبر میلرزه
باشه قبول بهار برات اهمیتی نداره اما من چی؟
برادرت چی؟ ناراحتی و زجر کشیدن ما هم برات مهم
نیست؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد زیر چشمی نگاه تهدیدآمیز به من انداخت و
سرش رو پایین گرفت

__ این چه حرفیه خان مگه میشه نباشه؟

خان صداش رو بالا برد :

اگر مهم نیست بگو تا من هم تکلیف خودم و بهار رو
بدونم

__ مهمه خان مهمه

__ پس تو رفتارت با بهار تجدید نظر کن

فرهاد از میون دندان های به هم فشرده لب زد :

__ به روی چشم

همسر خانم خندید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

— اصلاً پسرم کاش از بهارم بچه داشته باشی!
دوتا کوچولوها با فاصله کم از هم دنیا بیان! چی از
این بهتر؟! انشالله که رابطه بهار و گیتا هم خوب
میشه ...

وقتی هردوشون مادر باشن دیگه این بحث های کلیشه
ای تموم میشه و همه فکر و ذکرشون بچه هاشونه
من و پدرت هم بالاخره به آرزومون می‌رسیم و نوه دار
میشیم

#قسمت 123

آروم پوزخند زدم . مثل گوشت قربونی بودم
نه کسی نظرم رو می پرسید نه حالم برای کسی مهم
بود

حتی خان هم علاقه ای به من نداشت که اگر قلبا منو
دوست داشت هرگز اجازه نمی داد توی این خونه با
مردی که به خونم تشنه است و هووم بمونم و زجر
بکشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم رو پایین انداختم

بچه؟! دلم برای اون بچه هم می سوخت
بچه ای که از من باشه مثل مادرش بدبخته
اگر منو فرهاد هم بچه دار شیم شک ندارم که بچه ما
هم مثل من تمام عمرش حسرت میخوره و زجر میکشه

مطمئن بودم فرهاد قبول نمیکنه از زنی که تا این حد
ازش متنفره بچه داشته اما با صدای محکمش
تمام باورهام فرو ریخت :

شما بچه می خواهید؟ از من و بهار؟! باشه اینبارم
فرهاد تبدیل به عروسک کوکی شما میشه ... تا قبل از
زایمان گیتا بهارم بارداره!

یک قدم سمت خان رفت و عصبی ادامه داد :

اما به یک قولی بدید خان ... به محض اینکه بچه
هام دنیا اومدن عمارت و زمین های سلجوق رو به
اسم من بزنید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را به دیوار گرفتم

احساس می کردم چون از بدنم خارج شده
بدبختی های من هرگز تمومی نداشت و حالا قرار بود
یک بچه هم اضافه بشه و اون هم همراه من عذاب
بکشه

خان بعد از مکت کوتاهی سر تکان داد :

_ به اسم تو نه ... به اسم بچه میزنم!

#پارت 124

فرهاد پوزخند زد :

_ مشکلی نیست من برعکس شما که میگوید بچه گیتا
و ارث شما نیست بچه بهار رو به فرزندى قبول دارم و
بین بچه ها فرق میزارن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی اگر اموال رو به اسم بچه من و بهار بزنی باز
تا بچه به ۱۸ سالگی برسه من اداره می کنم

خان بدون اینکه حرف هاش رو تایید کنه لبخند زد

فرهاد انقدر عصبی و به هم ریخته بود که متوجه نگاه
مرموز خان نشد اما من خوب فهمیدم که خان نقشه ای
داره و باز هم خدا به بهار رحم کنه چرا که ثابت شده
هر نقشه ای بین این آدم ها اجرا بشه و هر اتفاقی که
بیفته دودش تو چشم من میره
خان و همسرش که از در بیرون رفتن ترسیده عقب
رفتم

فرهاد با چشمای به خون نشسته به سمت برگشت
وحشت زده زمزمه کردم :

__فرهاد

همانطور که خیره نگام میکرد صداشو بالا برد و فریاد
زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__گیتا؟

گیتا جوابی نداد
فریاد دفعه دوم دیوار های باغ رو لرزوند :

__گیتا ... کری؟

#قسمت 125

گیتا با حرص بالای پله ها وایستاد :

__وقتی اون مردک روبروی من ایستاده بود به من
توهین می کرد و هر چی دلش می خواست بارم می کرد
باید صدات رو اینطور بالا می بردی نه الان

فرهاد بی توجه به جمله اش داد زد :

__حرف دهن تو بفهم کسی که داری دربارش حرف
میزنی پدر منه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا کمی خودش رو جمع کرد
فرهاد با خشم گفت :

_ هرچی لازم داری جمع کن امشب برو هتل

گیتا بهت زده پرسید :

_ یعنی چی؟

_ امشب و میری هتل!

_ چرا؟!!

_ کاری که گفتم رو بکن

گیتا با حرص خندید :

_ تورو با این زن تنها بزارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد اینبار فریاد زد :

گفتم وسایلتو جمع کن گمشو هتل
خودم فردا میام دنبالت

گیتا نمایشی زیر گریه زد و به سمت اتاق برگشت

دوست داشتم بگم چرا گریه می کنی؟
اگر کسی توی این جمع باید گریه کنه اون منم که
نمیدونم صبح فردا رو میبینم یا نه
کاش می شد من به جای تو برم هتل و دیگه هرگز پا
به این خونه نذارم ای کاش...

#قسمت 126

گوشه ی دیوار جمع شدم و توی دلم خدا رو صدا زدم
صدای من رو می شنید؟

منی که شاید براش بنده خوبی نبودم اما حداقل هیچ
وقت مثل فرهاد ، بنده های دیگه اش رو هم زجر ندادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا با کیفی از پله ها پایین اومد
صدای هق هق های نمایشش تمام عمارت رو پر کرده
بود

فرهاد عصبی جلو رفت و کیف رو از دستش کشید :

__ گریه نکن

جمله اش تموم نشده بود که صدای گیتا بالا تر رفت

عصبی دندون هام رو روی هم فشردم
فرهاد کور شده بود؟ چطور نمایش احمقانه ی گیتا رو
باور می کرد؟

__ گیتا ... یک امشب منو درک کن عزیزم! فقط همین
امشب

__ تو منو درک کن! شوهرمو با این زن تنها بذارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاش میشد بلند بخندم و بگم شوهر تو اول همسر
عقدی منه!

فرهاد با همون خشم خفته صورتش رو نوازش کرد :

__ امشب تمومه عشق زندگی من! امشب تمومه

گیتا با نفرت نگاهی به من انداخت و سر تکون داد

خبر نداشت از قولی که فرهاد به پدرش داده بود

خبر نداشت از بچه ای که قرار بود چند وقت بعد از
بچه ی تو شکمش دنیا بیاد

خبر نداشت از برنامه های خان وگرنه هرگز اجازه نمی
داد فرهاد و من تنها بمونیم

انگار امشب همه چی دست به دست هم داده بود و
مسیر بدبختی من رو هموار کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

با شنیدن صدای بسته شدن در به خودم لرزیدم

بغض داشت خفه ام می کرد اما تندتند پلک می زدم تا
نکنه جلوی چشمام تار بشه و نبینمش که چطور به
سمتم حمله می کنه
ناخودآگاه پشت مبل پناه گرفتم و به چشمای به خون
نشسته اش خیره شدم :

_ فرهاد منو میبینی؟ تقصیر من نیست لعنتی

اون جلوتر اومد و من با گریه پایین پیرهنم رو بالا دادم
و دستم رو روی شکمم گذاشتم :

_ ببین جای لگدات رو

موهام رو کنار دادم :

_ ببین این زخم رو ...دفعه ی قبل که هلم دادی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بغض کرده به خودم اشاره زدم :

_ببین منو ... ببین روحمو ... ببین جسممو ... من
داغونم

با یک جهش خودش رو به من رساند اما من سریع تر
از اون عقب رفتم

_چیزی از بهار نمونده فرهاد ... تو آتیشش زدی ... تو
نابودش کردی

اشک گونه هام رو خیس کرد :

_چرا فکر میکنی این زندگی باب میل منه
پوزخند زد و جلو اومد

عقب تر رفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا فکر میکنی من از عذاب کشیدن خوشحالم؟ بخدا
که منم اندازه ی دلم میخواد همه چیز تموم بشه

#قسمت 128

آروم زمرمه کرد :

زر زن ... فقط خفه شو بهار فقط خفه
دستش که به طرف کمر بندش رفت سمت پله ها دویدم

صدای پاهاش رو میشنیدم که دنبالم می اومد و وحشتم
بیشتر میشد

چی از جون من میخوای بهار لعنتی؟

اگر به در اتاق میرسیدم می تونستم قفلش کنم و امشب
رو بخیر بگذرونم

پام رو بلند کردم تا آخرین پله رو بالا برم که موهام به
شدت از پشت کشیده شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای فریادش تتم رو لرزوند :

_چی از من و زندگیم میخواین؟ مثل زالو چسبیدین و
گم نمیشین

روی پله ها پرتم کرد
کمرم با برخورد به پله محکم تیر کشید و صدای هق
هقم بالا رفت :

_ولم کن

موهام رو دور دستش پیچید و سرم رو به پله کوبید

در ثانیه ای درد سلول به سلول مغزم رو طی کرد و
تیغه ی بینی ام هم تیر کشید :

_تو ولم کن هرزه! چی میخوای از جون من؟ بچه؟!
امشب برات یکی درست میکنم ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

طوری که خاطره اش تا عمر داری برات به یاد
موندنی بشه

#قسمت 129

صداش پر از حرص بود
کاش می تونستم سیلی محکمی روی صورتش بزنم و
با جسارت بگم احمق! کسی که تو رو تو این منجلاب
فرو کرد من نیستم!

منم قربانی ام مثل تو!
حالا یکیمون کمتر
یکیمون بیشتر!

یکی مثل تو عشقش و بچه اش رو کنارش داره و تو
خونه باغ پادشاهی می کنه
یکی مثل من قبل ازینکه هوا روشن بشه اوامر تو و
زنت رو اجرا میکنم و از آخر کتک می خورم

منصفانه ست نه؟ عدالت تو همینه فرهادخان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش که زیرلباسم رفت و به پوست شکم رسید
بغضم منفجرشد :

__ نکن ... یکی دیگه رو هم بدبخت نکن

__ من نجات پیدا کنم کافیه!

__ تا آخر عمر نفرینمون می کنه بخاطر به این دنیا
آوردنش فرهاد

پیراهنم رو توی تنم پاره کرد :

__ خب بهش یاد بده مطیع باشه! مطیع پدرش!

سعی کردم عقب هلش بدم اما نمی تونستم
با مشت به شونه اش کوبیدم و زار زدم :

__ خودمو می کشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه به حرفم لباس زیرم رو پاره کرد و دندوناش
رو توی سینه ام فرو برد

__ به جهنم

__ نمیذارم یکی و از وجود من بگیرین و زجرکشش
کنین

#قسمت 130

لب هاش رو پایین تر کشید و کمر بند شلوارم رو باز
کرد :

__ دقیقا چون از وجود تو عه باید زجر بکشه

__ تو حیوونی!

__ چون تو جنگل بزرگ شدم! خان پسر گیتا رو به
وارثی قبول نداره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شلوارش رو درآورد و پوزخند زد :

_ منم بچه ی تورو به فرزندی!

قبل ازینکه جمله اش تموم بشه لب هاش رو روی لب
هام فشرد تا صدام خفه بشه و بعد تو یک حرکت با بدنم
یکی شد

از شدت درد به حق حق افتادم :

_ آخ خدا مردم

نفس زنان موهام رو چنگ زد و سرم رو به گوشه
نرده کوبید

درد تو جمجمه ام پیچید و خون از دماغ بیرون زد :

_ منم امشب مردم

خودش رو عمیق تر جلو آورد و ادامه داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ وقتی پدرم جلوی تو هرزه زنم رو تحقیر کرد مردم

سرم سنگین شده بود
کاش هرچه زودتر بیهوش می شوم

__ وقتی من و به تو فروخت مردم ، وقتی بچه ام رو
آدم حساب نکرد مردم ، من مردم پس تورو هم امشب
می کشم!

#قسمت 131

سرش رو نزدیک لب هام آورد :

__ میخوام ببوسمت!

با درد نگاهش کردم
احساس می کردم به جنون رسیده
چونه ام رو بین انگشت هاش فشرد و با زجر خندید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ میتونیم بعدا به اون بچه بگیریم حاصل معاشقه بوده نه
یک رابطه وحشیانه!

__ بسه ...

__ از طعم لبات حالم بهم میخوره اما می خوام ببوسمت

__ عقلتو از دست دادی .. ولم کن لعنتی
من چه گناهی کردم گیر شماها افتادم

صورتش رو نزدیک صورتم آورد که زار زدم :

__ سرم درد می کنه

__ به جهنم

گفت و لب هاش رو روی لب هام فشرد
نه گاز گرفت و نه حتی فشاری به دهنش آورد
نرم بوسید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونقدر آروم که حتی منم گول خوردم که شاید رابطه ما
یک سکس عاشقانه ست!

داشت باورم می شد که تنها عذاب امشبم همین سر
دردناک و پله های سفت و سخت زیرمه که دستش
روی سینه ام مشت شد
آروم ناله کردم که با پشت دست توی دهنم کوبید :

_ هیش! داری معاشقمونو خراب می کنی!

دوباره لب هام رو بوسید و اینبار ناخن هاش رو توی
شکم فرو برد

#قسمت 132

شکافته شدن پوستم رو احساس کردم اما اون جیغم رو
با فشار لب هاش در گلو خفه کرد

لباس رو از تنم کند دندون هاش رو روی سینه ام
گذاشت و مکید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناخواسته صدای ناله ام بلند شد اما هنوز ثانیه ای
نگذشته بود که دندان هاش با تمام توان تو گوشت
تتم فرو شد

از شدت درد به خودم پیچیدم و جیغ بلندی زدم

موهام رو دور دستش پیچید:

__ خفه شو بهار

شلوارم رو با یک حرکت درآورد و اینبار دستش سمت
کمر بند خودش رفت
چشمم رو روی هم گذاشتم تا نبینم میخواد چه بلایی
سرم بیاره اما چندثانیه بعد با درد شدیدی که تو پایین
تنه ام پیچید ناله کردم
خودش رو عقب کشید و اینبار محکم تر به وجودم
ضربه زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__اون بچه که دنیا بیاد برای همیشه از زندگی ام خط
میخوری

ضربه محکم تری زد که از شدت درد زیرش ضعف
کرده بودم ادامه داد :

__امراحت نمیشی! حتی کیلومترهام از ما فاصله
بگیری بازم راحت نمیشی

بالاخره بعد از چنددقیقه شدت ضربه هاش کم شد و
توی بدنم آرام گرفت :

__چونکه حتی اگر بری هم بچه ات پیش من میمونه!

#قسمت133

پایین تنه ام رو حس نمی کردم
انگار بی حس شده بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی دراز کشیدن هم روی این پله های سفت دردناک
بود چه برسه به اینکه فرهاد با بی رحمی مجبورم
کرده بود روی پله باهاش رابطه داشته باشم

رابطه که خودش هربار به تنهایی نفسم رو میگیره چه
برسه به الان...

نفس زنان خودش رو ازم فاصله داد و زمزمه کرد :

__حامله شدی؟

با درد زمزمه کردم :

__تو سادیسم داری

از موهام گرفت و بلندم کرد

لگنم تیر کشید و صدای جیغم بلند شد
بی توجه موهام رو به سمت بالا کشید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ اگه نشده باشی چی؟

با زجر حق زدم :

_ بسه ... جون عزیزت بسه

به سمت اتاق کشیدم :

_ ما تا صبح وقت داریم

ناخوداگاه زمزمه کردم :

_ جون گیتا بسه!

اون لحظه دلم می خواست به حال بدبختیم گریه کنم

همون لحظه ای که شوهرم رو به جون معشوقه اش
قسم میدادم تا دست از شکنجه کردن زن عقدیش
برداره!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اعتنا روی زمین اتاق خوابش با گیتا پرتم کرد :

به نفعتہ تا صبح حاملہ شی تا دهن خان بسته شه
وگرنه اگر تو این موردم به دردم نخوری زنده زنده تو
باغچه ی همین باغ چالت میکنم بهار:
#قسمت 135

بی حال چشم هام رو روی هم گذاشتم تا نبینم

تا روشنی هوا نزدیک چهار دفعه ی دیگه خودش رو
توی بدنم خالی کرد

من اونقدر داغون و خسته شدم که از حال رفتمو
نفهمیدم بار پنجم و یا ششمی هم وجود داشت یا نه!

می فهمیدم خودش هم به جز بار اول و دوم لذت زیادی
نمیبره

تمام بدنش عرق کرده و به نفس نفس افتاده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میون لحظه هایی که خودش رو بهم می کوید چندمین
بار اسم گیتا رو آورده بود
پوزخند زدم

شوهرم از خوابیدن با زنش عذاب وجدان داشت چون
فکر می کرد داره به اون هرزه خیانت می کنه!

با این همه این حس عذاب وجدان و عشق کثیفی که به
گیتا داشت نشون دهنده ی این بود که فرهاد هنوزم
قلب داره

قلبی که هیچ وقت من در اون جایی نداشتم!

لمس دست هاش رو روی نقاط حساس بدنم حس می
کردم اما هوشیار نبودم

هر حرکت کوچیکی که به بدنم می داد درد تو پایین تنه
ام می پیچید و لگنم تیر می کشید
نمی دونم چندساعت از زجر کشیدنم لذت برد ولی
بالاخره با روشنی هوا کنارم به خواب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خدا می دونست چه قدر خسته شده بود که رضایت داد
قبل ازینکه منو بیرون کنه به خواب بره

نفس راحتی ازینکه رهام کرده بود کشیدم و روی
همون زمین خشک اتاق خواب از شدت درد بیهوش
شدم

کمتر از دوساعت بعد با شنیدن صدای تق تق پاشنه
های کفش کمی هوشیاریمو به دست آوردم

#قسمت 136

قبل ازینکه بفهمم چی شده فریاد زنی تنم رو لرزوند :

فرهاد؟! توئه خائن باهاش خوابیدی! چطور تونستی
تو اتاقمون با یک زن دیگه باشی؟

با زور لای چشمام رو باز کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا با صورت خشمگین و بهت زده خیره ام بود

بدنم برهنه بود اما توان پوشوندن خودم رو نداشتم

فرهاد گیج خواب کنارم غرولند ارومی کرد و گیتا دوباره جیغ زد :

__ کثافتای حیوون . من حتی یک ثانیه ام تو این آشغال دونی نمیمونم

فرهاد هنوز کامل بیدار نشده بود اما من زیرچشمی نگاهم به گیتا بود

اگر نمی خواست یک ثانیه ام تو این آشغال دونی بمونه پس چرا نمی رفت؟!

با جیغ بعدی اش فرهاد چشماش رو باز کرد و گیتا اینبار مصنوعی و بلند به گریه افتاد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من حامله ام اون وقتباید شوهرمو تو بغل یک هرزه
تو اتاق خوابمون ببینم!

کاش توان اصلاح جمله اش رو داشتم
شوهر صیغه ایم رو کنار زن عقدی و رسمی اش!

فرهاد مات با بدن برهنه روی زمین نشست :

تو اینجا چیکار میکنی؟

گیتا بدون اینکه جوابش رو بده بلندتر گریه کرد

فرهاد دوباره غرید :

مگه بهت نگفتم خودم میام دنبالت؟ از کی تاحالا
اینقدر خودسر شدی؟

#قسمت 137

گیتا با گریه جواب داد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ خیلی پستی فرهاد

سعی کردم از جا بلند بشم و بدن برهنمو بپوشونم اما
باعث شد تنها ناله آرومی از شدت درد بکنم که نگاه
فرهاد به سمتم کشیده شد

انتظارش رو نداشتم اما با همون اخم های درهم
خودش رو سمت تخت کشید ، ملحفه تخت رو برداشت
و با یک حرکت روی بدنم انداخت!

صدای گیتا تو فضا پیچیده بود :

_ من بخاطر بچه ی تو به این حال و روز افتادم! از
صبح حالم بده و نتونستم حتی یک قاشق غذا بخورم
اون وقت تو به جای اینکه کنارم باشی با اون عوضی
خوابیدی؟!!

فرهاد بی توجه به گریه و زاری های گیتا دستاش رو
زیر بدنم انداخت و بلندم کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار گیتا هم مثل من ازین کارش متعجب بود که
عصبی و بهت زده صداش رو بالا برد :

_ داری بغلش....

فرهاد با صدای محکمی جمله اش رو قطع کرد :

_ مگه نمیگی بیرمش از اتاق بیرون؟

گیتا با حرص خرید :

_ تو بغلت؟

_ رو مغز من نرو گیتا که اصلا حوصله اتو ندارم!
نمیبینی بیهوشه؟! با خودت چند چندی تو؟!!

حس کردم از در اتاق بیرون زد و گیتارو پشت سرش
جا گذاشت

#قسمت 138

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وارد اتاق کوچک خودم شد و بدنم رو روی تخت گذاشت

صدای بم و مردونه اش تو گوشم پیچید :

_چشمات رو بار کن

نمیخواستم متوجه بشن به هوشم اما بل دستوری که داد ناخودآگاه چشمام رو باز کردم و خیره اش شدم

تنها پوششی که داشت شلوارک ورزشی آبی رنگ چسبش بو

نگاهی به صورت خسته ام انداخت و اخم درهم کشید :

_برای شب ماهی درست کن!

ابروهام بالا پرید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای شب ماهی درست کنم؟! این جمله ای نبود که
انتظارش رو داشتم

آروم زمزمه کردم :

_ نهار چی؟

اخمش عمیق تر شد

چشم غره ای به صورت بهت زدم رفت :

_ از بیرون سفارش می دم

هر لحظه بیشتر متعجب می شدم

منو تو بغلش به این اتاق میاره و غذاهم از بیرون
سفارش میدی؟

قصدش رو نمی فهمم!
دلش برام سوخته؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمرنگ پوزخند زدم :

_ مگه فرهاد دلی هم داره که برای کسی بسوزه؟

تو دل فرهاد فقط یک نفره!

اونم گیتا....

#قسمت 139

ناخواسته زمزمه کردم :

_ دلت واسم سوخت؟

چشم هاش سرد شد و پوزخندش آتیش به قلبم زد :

_ تو کوچوترین ارزشی نداری واسم!

من دلم برای آدمایی میسوزه که برام مهمن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کن دارم بهت لطف می کنم...

اجازه می دم چند ساعت تو حال خودت باشی و به
بدبختی های آیندت فکر کنی
امروز رفتارش بهتر بود
تیکه می نداخت و طعنه می زد اما چشماش آروم تر
بود

منتظر بودم از خودم که می تونستم حرف چشم های این
مرد رو بفهمم
مردی که کابوس شب و روزمه....

به سمت در می رفت که آروم لب زدم :

__فرهاد

پاهاش متوقف شد و به سمت برگشت
در سکوت نگاهم کرد

منتظر بود حرفم رو بشنوه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_برام یک بلیط بگیر... یک بلیط برای هر شهر یا حتی
کشوری که خودت دوست داری

_ که چی بشه!؟

_ از اینجا میرم

از تو ، از عشقت ، از خانوادت دور میشم
به همه بگو فرار کردم
همه چی رو بنده از گردن خودم
من و بکن آدم بده ی داستان
راضیم یک عمر لعن و نفرین خان پشت سرم باشه

تلخ پوزخند زد :

_ بچه ام چی؟

#قسمت 140

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وارفته سر تکون دادم :

_ بچه ای نیست...

_ حامله ای!

_ نیستم! این همه باهام رابطه داشتی و حامله نشدم .
دیشبم روش

_ حامله ای! دیشب با شبای دیگه فرق داشت
ناخواسته از خجالت صورتم سرخ شد
حق با اون بود!

دیشب با شبای دیگه فرق داشت

دیشب چندمین بار رابطه داشتیم

_ این فقط یک احتمال

با لبخند کجی جلو اومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یک دستش رو بالای سرم گذاشت و روی بدنم خیمه زد :

مطمئن باش یک مرد میدونه تو رابطه چیکار کرده!
حامله ای بهار!

از دیشب تخم من تو رحمت رشد می کنه!
امانتی من! امانتی فرهاد!

تو حق نداری وقتی بچه ی من رو تو رحمت داری حتی
یک قدم از خونه ام فاصله بگیری

سرمو برگردوندم و تو بالشت فرو کردم

نمیخواستم ببینمش

مثل همیشه خشن نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست بزن نداشت یا بهم حمله نمی کرد و فریاد نمیزد
اما من از این حالتش بیشتر می ترسیدم

جمله ام رو اصلاح کردم...

ترس نه! من این فرهاد رو که نمیخواه اجازه ی
رفتتمو بده دوست ندارم

#قسمت 141

همون فرهادی و میخوام که حاضر بود حتی بخاطر
اینکه از شرم خلاص شه نفسم رو بیره
بوی خوبی به مشام نمی رسید...

از اتاق که بیرون زد چشمام رو بستم
با توجه به اینکه گفته بود از بیرون غذا سفارش مید
پس یعنی خبری از نهار برای من نبود اما اینبارم
اشتباه حدس زده بودم!

دو ساعت بعد که در باز شد مات به فرهاد خیره شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اخم های درهم ظرف غذا رو روی زمین گذاشت :

_ بخور

بهت زده روی تخت نشستم که قفسه سینه ام تیر کشید

فرهاد با دیدن چهره درهم فرورفته ام سر تکون داد :

_ چته؟! باورت نمیشه بخوابی اینجا من واست غذا
بیارم نه؟ صورتم درهم میکنی!؟

بی لیاقت تو ...

قبل ازینکه ادامه بده کلافه جمله اش رو قطع کردم :

_ فقط درد داشتم . همین

چشم غره ترسناکی رفت و سمت در برگشت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ تا شب روبه راه شو . شام دست خودتو میبوسه

سر تکون دادم

تا همینجا هم از فرهاد انتظار نداشتم!

از اتاق که بیرون رفت به جون غذا افتادم
بعد از مدت ها غدام کوفتم نشد!

#قسمت 142

نه از تحقیر و پوزخندای فرهاد خبری بود و نه از نگاه
های خیره و تیکه انداختنای گیتا
حتی خواب بعد از اون غذا هم بهم چسبید!

و من چه قدر بیچاره بودم که یک غذا و خواب در
سکوت اینقدر بهم مزه میداد که بخاطرش حتی ممنون
فرهاد شده بودم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیک شب بالاخره به سختی از جام پاشدم تا برای
درست کردن شام پایین برم
پشت در ایستادم و مشغول بستن دکمه های لباسم شدم
که صدای آروم گیتا مات سر جام میخکوبم کرد :

_یک بار بهت گفتم مهدی! اس واریز 100 میل که
برام اومد همون شب کار این بچه رو تموم میکنم! در
غیر این صورت خودتو برای یک رسوایی بزرگ آماده
کن!

معنی حرف هاش رو نمی فهمیدم
گیج و سر در گم شده بودم اما نه اونقدر که نفهم
منظورش از بچه ای که قراره کارش رو تموم کنه
جنین تو شکمشه!

بچه ای که فرهاد خودش رو پدرش می دونه!

بهت زده دستم رو جلوی دهنم گرفتم و ناخودآگاه در
رو باز کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توی راهرو پشت به من ایستاده بود و مضطرب و
عصبانی با فرد پشت خط حرف میزد

_ من ندارم حالیم نمیشه ... مگه خودم تنهایی تخم این
بچه رو تو رحمم کاشتم و تو هیچ کاره بودی که حالا
من باید تقاصشو پس بدم؟

#قسمت 143

مکثی کرد و با حرص خندید :

_ نه آقا اگر قرار باشه به من ضرری برسه و غرق
بشم تو رو هم همراه خودم پایین میکشم

متعجب و ناباور سر تکون دادم
کی پشت خط بود؟!

افکارم به جاهای کشیده شد که حتی با وجود نفرتم از
پدر و مادر این بچه باز هم دوست نداشتم واقعیت باشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا همونطور که به سمت برمیگشت گفت :

_ من دارم با جونم بازی می کنم نمیفهمی!؟

با تعصب کثیفی که اینا دارن فرهاد اگر بفهمه...

با دیدنم ترسیده سکوت کرد

رنگش سفید شد و ناباور لب زد :

_ بهار!؟

خواستم بگم نامرد این موضوعی که دعا می کنم
واقعیت نداشته باشه ربطی به تعصب نداره که من
بیشتر از تو ازین تعصبی که باعث شد با برادرشوهرم
ازدواج کنم بیزارم
نگو بهار نگو...

حتی فکرشم وحشتناکه
اون بچه حاصل خیانت به توعه اما گنااهش چیه!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نذار چنین فکری حتی به ذهنت خطور کنه...

اما خوب می‌دونستم اینطور نیست!

_ اینجا چه غلطی می‌کنی؟

#قسمت 144

سکوت رو که دید عصبی ادامه داد:

_ فالگوش واستادی عوضی؟ باید الان تو اشپزخونه
جون می‌کندی اون وقت داری جاسوسی منو میکنی؟

اروم لب زدم :

_ همین الان اومدم...

_ دروغ نگو به من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتم همین الان اومدم ... اصلا مگه چیز مخفی داری
که اینطور ترسیدی؟!

رنگ از صورتش پرید اما خودش رو نباخت :

گمشو تو اشپزخونه ... جای کلفت خونه اینجا نیست

خونسرد سمت پله ها برگشتم...

وقت و تنهایی نیاز داشتم برای هضم شنیده هام و البته
تصمیم گیری

گیتا تو اگر می‌دونستی زندگیت تودستای منه هرگز
اینطور رفتار نمی‌کردی هرگز!

#قسمت 145

" دو ماه بعد "

برای چندمین بار با شدت عرق زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز هم مثل دفعه های قبل چیزی توی معده ام نبود برای
بالا آوردن

دستم رو روی شکمم فشردم و با ناله ی آروم راست
ایستادم

خوب می دونستم کسی متوجه حالم نشده
سرم رو به دیوار تکیه دادم و بغضم منفجر شد :

_ خدا لعنتت کنه فرهاد ... خدا لعنتت کنه
روبه روی اینه ی سرویس بهداشتی ایستادم
گیتا تو بارداریش چاق شده بود اما من شک نداشتم
تابه حال حداقل ده کیلو کم کردم
اشک هام رو پاک کردم و دستم رو روی شکمم
گذاشتم :

_ تو از کجا پیدات شد اخه؟!!

چی میخوای از جون من؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کردی این دنیا خیلی دیدنیه؟

اشک هام برای چندمین بار گونه ام رو خیس کرد :

کسی منتظرت نیست گلم آخه
عقب افتادم ، بالا میارم ، خوابم زیاد شده ، خسته ام و
دلم برای بوی بدن فرهاد میره!
میبینی مامانی؟!

از روی این علائم فهمیدم تو وجود داری وگرنه کسی
منو مثل گیتا پیش بهترین دکتر زنان شهر نبرد

کسی نمیخواند ... کسی مارو دوست نداره
خان بخاطر لجبازی تورو میخواند و پدرت بخاطر خان!

__ بهار؟

#قسمت 146

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن صدای گیتا با عجله اشک هارو پاک کردم
ومشت آب رو روی صورتم ریختم

__ بهار کری؟! بیا کمکم بجنب

با پوزخند صورتم رو خشک کردم و سمت در رفتم

جفتمون حامله بودیم

من از شوهرم ، اون از مرد غریبه!

اما حاملگیه من کجا و حاملگیه اون کجا؟!!

شوهر من مثل پروانه دور اون میچرخید و هنوز حتی
خبردار نشده بود که بچه اش تو شکم منه

روی کاناپه نشسته بود و با اکراه نگاهم میکرد :

__ کمکم کن از پله ها برم بالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر نمی کردم هنوز چهارماهش شده باشه!

شکمش هنوز کوچیک بود و برای راه رفتن مشکلی
نداشت اما بالاخره باید به نحوی عذابم میداد!

در سکوت کنارش ایستادم و کمکش کردم از پله ها
بالا بره

وارد اتاق شد و راحت روی تخت نشست :

_شام برای فرهاد فسنجون درست کن ، برای من قیمه
بدون لپه ، اش رشته هم هوس کردم یادت نره ، شامی
هم درست کن ... شاید فرهاد بخواد بعد از غذا بخوره ،
پیش غذا و دسر هم که جای خودش

با حرص سر تکون دادم که اخم هاش رو توی هم
کشید :

_مگه زبون نداری که سر تکون میدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دنبال در دسر نبودم...

آروم زمزمه کردم :

_ درست می کنم

#قسمت 147

پوزخند زد و با سر به در اشاره زد :

_ حالا برو بیرون

عقب چرخیدم و از اتاق خارج شدم که صدای در پایین
به گوشم رسید

فرهاد زودتر از همیشه اومده بود

خواستم سمت پله ها برم که صدای پچ پچ وار گیتا
در گوشم پیچید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__درسته اس ام اس بانک برام اومد
چه عجب دلت اومد یکم خرج کنی!؟

دندون هامو روی هم فشردم

شک نداشتم اگر این تماس ها ادامه پیدا میکرد به
فرهاد همه چیز رو میگفتم

از نظرم خیانت اونقور کثیف بود که نمی تونستم چشم
ببندم

قدم اول رو برنداشته بودم که صداش باعث شد مات
بمونم :

__امشب فرهاد خونه ست
صبح کار بچه رو تموم می کنم

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و چشمام از حیرت گشاد
شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناخوداگاه انگشت اشارمو روی شکمم کشیدم
نمی خواستمش چون میدونستم اونم قراره عذاب بکشه
اما هرگز راضی به مرگش نبودم
اون وقت گیتا چطور می تونست حتی به کشتن بچه اش
فکر کنه؟!

#قسمت 148

پاهای بی جونم رو سمت پله ها حرکت دادم
صدای فرهاد از پایین بلند شد :

_ گیتا؟ عزیزم؟ بالایی؟

قبل ازینکه بتونم فاصله بگیرم گیتا در اتاق رو باز
کرد :

_ اینجا فر...

با دیدن من جمله اش ناقص موند
بهت زده ابروهاش رو درهم کشید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ تو مگه نرفتی پایین؟

ناخوداگاه زمزمه کردم :

__ چطور میتونی؟ اون بچه اته

__ چی داری میگی؟!

__ میخوای بکشیش؟! بخاطر پول یا ترس از فرهاد؟
آخه به تو هم میگن مادر؟

متعجب پوزخند زد و جلو اومد :

__ از کی منو زیر نظر داری موش کثیف؟

__ کثیف تویی . خائن و قاتل!

قبل ازینکه حرفم تموم بشه سیلی محکمی روی گونه
ام زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

درد توی صورتم پیچید اما کم نیاوردم
با حرص و نفرت خیره اش شدم :

_ همه چیز و به فرهاد می گم

نگاهی به پله ها انداخت و دیوانه وار خندید :

_ من نه ... تو قاتل بچه ی من و فرهادی! تو که من و
از روی پله ها هول دادی و باعث م بچمون شدی!

قبل ازینکه بفهم منظورش چیه سمت پله ها دوید و
تو یک حرکت خودش رو روی پله ها پرت کرد

وحشت زده به بدنش که با برخورد به پله ها پایین
سقوط می کرد خیره شدم

صدای جیغش تمام فضای عمارت رو پر کرد و من
هنوز فکر میکردم که این خوابه! یک کابوس
ترسناک....

کاری از اکیپ گروه تبادل

#قسمت 149

بالای پله ها وارفته بودم

صدای فریادهای پر دردش هنوز هم توی گوشم می
پیچید

واقعیت داشت؟! باور نمی کردم!

فرهاد وحشت زده پایین پله ها ایستاد و خیره ی گیتا
بود که روی پله ها غلط می خورد و پایین می اومد

هر دومون متعجب و مات مونده بودیم
هر دو می ترسیدیم!

من ازینکه قراره با تهمت گیتا چه بلایی سرم بیاد

فرهاد از از دست دادن بچه اش و عشقش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جسم بی جون گیتا که جلوی پاهای فرهاد افتاد سعی
کردم بدن خشک شدا ام رو تکون بدم

با ترس پله هارو پایین رفتم
رد خون روی میله و کناره ی دیوار به چشم می آمد

_ گیتا؟

صدای وحشت زده ی فرهاد بود
لبم رو گزیدم

از شدت اضطراب و استرس بدنم به لرزه افتاده بود

آب دهنم رو فرو دادم و سعی کردم حرفی بزنم اما نمی
تونستم

فرهاد کنار جسم گیتای نیمه هوشیار زانو زد :

_ عشقم؟ نترس اصلا نترس
میرمت بیمارستان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالت خوب میشه مطمئن باش
گیتا بی حال به فرهاد نگاه کرد
برای لحظه ای دلم به حال صورت خراش برداشته و
چشم های پراشکش سوخت

#قسمت 150

خیره تو چشمای فرهاد لب زد :

_ بچه ام؟

کاش می شد پوزخند بزنم

بچه ام؟!

مگه بچه برای گیتا اهمیتی داشت

فرهاد با چشمای قرمز شده سر تکون داد :

_ بچمون خوبه عزیزم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالش خوبه شک ندارم که حالش خوبه

گیتا بی توجه به اون لب زد :

__ بهار

مات نگاهش کردم

فرهاد نگاه گنگی با من انداخت و پرسید :

__ بهار چی؟!

گیتا ناله ی ارومی کرد . چشمم به شلوار پرخونش
افتاد و از ترس لرزیدم

صدای برام مثل ناقوس مرگ میموند :

__ بهار از پله ها هلم داد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون لحظه حس کردم درد من بیشتر از گیتاست!

گیتا چه مشکلی داشت!؟

بچه ای که میخواست از سرش خلاص شه دیگه نبود و
عشقش بالای سرش ایستاده بود اما من ...

وای به روز منی که روزها بی گناه مجازات شدم و از
این به بعد به جرم نکرده بیشتر زجر می کشم

ناخوداگاه دستم رو روی شکم گذاشتم و چشمم رو
بستم

#قسمت 151

فرهاد با چشمای به خون نشسته نگاهم کرد
دندون هاش رو چنان محکم روی هم فشار میداد که
هر لحظه امکان میدادم استخوون فکش بشکنه

خواست ستم بیاد که گیتا ناله دیگه ای کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش رو به جسم غرق در خونه گیتا داد و پشیمون
شد

انگار تلافی گناه نکردم رو به بعد موکول کرد
دستپاچه خیره گیتا شد و زمزمه کرد :

_چیکار کنم خدایا چیکار کنم

میدونستم تو وضعیتی نیست که بتونه تشخیص بده

خون روی زمین هر لحظه بیشتر می شد و فرهاد
دستپاچه تر

دوست داشتم با بغض بلند بخندم
مردی که بارها باعث شده بود توی خون خودم غلط
بزنم حالا از دیدن جسم بی جون گیتا به حال مرگ
افتاده بود

با پاهای لرزون سمت تلفن رفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ زنگ ... زنگ بزن آمبولانس

گنگ نگاهم کرد :

_چی؟!!

_ زنگ بزن آمبولانس

مثل پسر بچه ها با همون چشمای پر اشک توضیح داد :

_ این طرفا بیمارستان نیست تا آمبولانس برسه میمیره
خودم میبرمش

قبل از اینکه بتونه گیتا و بغل کنه بازوش رو گرفتم :

_ حالت خوب نیست بگو آمبولانس بیاد وگرنه تصادف
می کنی

part152#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خشم عقب حالم داد :

دستاتو به من نزن ... به جون گیتا ، به روح داداشم
قسم بلایی سرشون بیاد وسط همین عمارت حلق
آویزت می کنم

گیتا و بغل کرد و خواست به سمت در بره که پاهاش
لرزید و روی زانوهایش افتاد
کلافه موهایشو چنگ زد :

__ لعنت به همتون لعنت

انگار خودش فهمید حق با من بوده و نمیتونه رانندگی
کنه

به سمت تلفن دوید و با آمبولانس تماس گرفت

بی اعتنا بالای سر گیتا و ایستادم
دلم برایش نمی سوخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به جای اون دلم برای فرهاد و اون جنین بی گناه می
سوخت که پای حماقت های گیتا نابود شدن و البته
خودم که خدا میدونست قرار بود فرهاد چه بلایی سرم
بیاره

برخلاف انتظارمون آمبولانس زود رسید
گیتا رو روی تخت سمت ماشین بردن و فرهاد پشت
سرشون رفت

مرد تخت رو داخل آمبولانس هول داد و به فرهاد نگاه
کرد :

_ شما همراهشون میاید؟

part153#

فرهاد به علامت مثبت سر تکون داد ولی انگار یاد
چیزی افتاد که سرش رو برگردوند و وحشیانه به من
خیره شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه شما خانم رو برسونید بیمارستان من تا چند
دقیقه دیگه پشت سرتون میام

جون از پاهام رفت و سرگیجه بدی گرفتم
مرد خونسرد سر تکون داد و همراه همکارش
سوارشد و در آمبولانس رو بست

مسخره بود اما دلم می خواست همراه گیتا برم و دیگه
هرگز پامو توی این عمارت ندارم
حاضر بودم هرجای این دنیا باشم جز کنار فرهاد

فرهادی که چشمای به خون نشسته‌اش نشون میداد
قراره چه بلایی سرم بیاره
آمبولانس که از در خارج شد با قدم های محکم سمت
اومد

ناخودآگاه عقب عقب رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دور شدنم رو که دید با خشم قدم هاش رو سرعت
بخشید

نمیفهمیدم چی کار می کنم

عقلم رو از شدت ترس از دست داده بودم
مغزم هیچ دستوری نمی داد

بدون اینکه دست خودم باشه سمت عقبی باغ دویدم

صدای قدم هاش رو می شنیدم که پشت سرم میومد

با تمام سرعت تلاش کردم ازش فاصله بگیرم
با دیدن استخر نور امیدی تو دلم زنده شد

اگر میتونستم از استخر رد بشم و خودم رو به اون
سمت خونه باغ برسونم شاید شانسی برای فرار داشتم
چون دیوارهای اون سمت پلکانی و کوتاه بودن

part154#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کسی گوشه ذهنم پوزخند زد

دیوونه شدی گلی؟ فرار؟!

این مرد امشب هر جای این کره خاکی باشی پیدات
میکنه و زنده زنده آتیشت میزنه....

به کناره استخر رسیدیم که با پرش بلندی از روی لبه
استخر خودش رو بهم رسوند و بازوم رو چنگ زد :

_ حروم زاده ی نمک به حروم

بغضم منفجر شد :

_ به قرآن من کاری نکردم فرهاد برات توضیح
میدم ... اون بچه اصلا مال تو نبود

پشت دستش چنان محکم روی لبم فرود اومد که
چشمام سیاهی رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار اصلاً نشنید که چی گفتم و کر شده بود
خون جلوی چشماشو گرفته بود

نمی دید و نمی شنید

از موهام گرفت و سمت ته باغ کشید
هق هق کنان پاهام را به زمین فشردم

_ ولم کن بزار حرف بزنم

برای ثانیه ایستاد و سیلی دیگه ای زیر گوشم خوابوند
که بی حال شدم

اینبار بدون هیچ مقاومتی همراهش رفتم و بی جون
زمزمه کردم :

_ میخوای چیکار کنی؟ تورو خدا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احساس کردم جنین بی گناهم گوشه شکم تو خودش
جمع شده و ترسیده

منتظره اینه که مادرش نجاتش بده

part156#

صدای گریه هام بلندتر شد

میدونستم اینا همش توهمه

میدونستم اون جنین هنوز نه قلبی داره و نه دست و
پایی که بخواد حس کنه و یا بترسه
اما من همون لحظه فهمیدم که به اندازه دنیا دوستش
دارم...

فرهاد کنار قفس سگها وایستاد

بهت زده نگاهش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زبونم بند اومده بود و رنگم پریده بود اما فرهاد حتی
به صورتم نگاه هم نمی کرد

قفس بزرگی که چهار سگ غول پیکر چهار سمتش
بسته شده بودن

صدای پارس هاشون وحشتناک بود و تنم رو به لرزه
مینداخت

ناخودآگاه دستم رو روی شکمم گذاشتم و ملتمس حرف
زدم :

فرهاد توروخدا التماس می کنم نه. میخوای چیکار
کنی؟

در رو کامل باز کرد و با پاش نگه داشت
سگ ها روی پاهاشون ایستادند و بلندتر پارس کردن

پاهام رو به زمین فشردم و دیوونه وار سرمو تگون
دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ جون عزیزت نكن ، جون گیتا . فرهاد ولم كن

__ هیش

__ فرهاد نكن . فرهاد من حامله ام . گوش كن
دیوانه وار زمزمه كرد :

__ زن حاملمو پرت كردی پایین

#قسمت 157

__ من نکردم . بچه مال تو نبود.تورو خدا فرهاد
__ ادای مظلومارو درنیار کثافت

__ به جون بچم راست میگم

__ بچه ای نیست .داری دروغ میگی تا جونتو نجات
بدی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ هست . قسم میخورم هست

بی توجه به سمت قفس هلم داد

دستم رو به در آهنی محکم کردم و زار زدم :

__ اصلا ببرم آزمایش . اگر بچه ای نبود همونجا بکشم

با حرص خندید

ازش می ترسیدم ... شبیه دیوونه ها شده بود

__ میدونی چیه بهار؟!!

گفت و منتظر نگاهم کرد

بغض کرده زمزمه کردم :

__ چیه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مطمئن جواب داد :

_حتی اگر بچه ای هم تو شکمت باشه من با کاری که
مادرش کرد سلاخیش می‌کنم!

گونه هام خیس شد

می‌دونستم دروغ می‌گه

می‌دونستم تحت تاثیر شرایط حرف می‌زنه اما بازم قلبم
شکست

فرهاد بی توجه به صورت خیسم دستش رو دور کمرم
انداخت و با یک حرکت توی قفس هل داد

#قسمت 158

از شدت ترس پشت سرهم جیغ کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جیغ های وحشت زده ای که دل هر بیننده ای رو به
رحم میآورد اما انگار ذره ای برای فرهاد اهمیت
نداشت که با حرص خیره ام بود

ناخودآگاه توی قفس عقب عقب رفتم اما با صدای
پارس هایی که از پشت سر می شنیدم سرجام ثابت
موندم

دو سگ قسمت عقبی قفس با زنجیر بسته شده بودن و
دو سگ دیگه دو سمت جلویی و من دقیقا وسطشون
روی زمین نشسته بودم
صدای هق هق هام بلند شد :

__ فرهاد توروخدا

از بیرون قفس با نفرت خیره ام شد :

__ تو چه زالویی بودی افتادی تو زندگی من لعنتی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سگ های پشت سر با تمام توانشون سعی داشتن
خودشون رو بهم برسونن

از شدت ترس به سکسکه افتادم :

_ بذار ... بذار پیام بیرون .. تو ... توروخدا

_ فقط داری گوه میزنی به همه چیز

_ من کاری نکردم

_ وجودت دردسره

_ من هولش ندادم

عصبی صداش رو بالا برد :

_ من که تازگی کاریت نداشتم هرزه! داشتم به این
زندگی سگی و دیدنت عادت میکردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

سگ ها روی پاهاشون بلند شده بودن و با تمام توان
خودشون رو سمت می کشیدن

__ با خودم گفتم صدقه سر بچه ام میذارم به زندگیت
ادامه بدی

__ ولم کن ... بیارم بیرون فرهاد

__ نمک شناسی تو خونتَه!

برای ثانیه ای فراموش کردم کجام و دست
راستم رو روی زمین گذاشتم :

__ بهم گوش بده...

با گرمی نفس های سگ روی پوستم وحشت زده و
پشت سر هم جیغ کشیدم

Exchange group

ناخوداگاه زانو هام رو در آغوش گرفتم تا جای کمتری
اشغال کنم

صدای خنده های عصبی فرهاد بلند شد
محاسره شدنم توسط سگ ها و وضعیتم خنده دار نبود
اما انگار فرهاد رو به وجد می آورد

دستش رو به میله قفس کوبید و پاش رو روی لبه
سطل آهنی آب گذاشت

چشمم به گوشی موبایلش افتاد که از توی جیب
شلوارش سر خورد و کنار قفس افتاد اما متوجهش
نشد

الان میرم بیمارستان ، تو همون تو میمونی اما اگر
با دندونای سگام تیکه تیکه نشدی دعا کن که زن و
بچه ام طوریشون نشده باشه وگرنه بلایی سرت میارم
که روزی هزار بار بگی کاش توهمین قفس جون داده
بودم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفاش رو می شنیدم اما تمام فکر و ذکرم گوشه
موبایلی بود که روی زمین افتاده و فرهاد نفهمیده بود

#قسمت 160

با دور شدنش چیزی توی دلم فرو ریخت
چیزی از جنس امید

می دونستم فرهاد برای من ارزشی قائل نیست اما
اینطور مهر تایید زدن روی اضافی بودنم زیادی بود

با رفتن فرهاد پارس سگ ها کمتر شد
دیگه هیجان زده دم تکون نمیدادن

اینبار با تهدید خرخر می کردن و در تلاش بودن
خودشونو به من برسونن و من دقیقا نقطه وسطی
قفس غول پیکر تو خودم جمع شده بودم

اگر کمی بزرگ تر می نشستم طعمه سگ ها بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به موبایل انداختم
این آخرین شانس بود

اگر اینبار هم موفق نمی شدم ترجیح می دادم تو همین
قفس جون بدم تا اینکه منتظر برگشت فرهاد بمونیم و
با چشمام نابودی خودم و بچه ام رو ببینم

بدنم رو چند سانتی متر جلو دادم که دوتا سگ جلویی
خودشون رو با شدت طرفم کشید

نگاهی به زنجیر ها انداختم

کاش فقط چندسانتی متر کوتاه تر بود ...

با ترس روی پاهایم بلند شدم اما طول قفس از قدم
کوتاه تر بود

نتونستم صاف بایستم اما همینم غنیمت بود
با ترس یک قدم جلو رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سگ ها وحشیانه تر ستم حمله کردن اما لحظه آخر
زنجرها مانع شدن

سعی کردم ترس رو کنار بذارم اما تو قفسی که
چهارسگ چهار گوشش بسته شده بودن کار دیگه ای
از دستم برنمیومد

#قسمت 161

چشمام رو بستم ، یک دستم رو روی شکمم گذاشتم و
نفس عمیقی کشیدم

یک قدم جلو رفتم

شاید اگر فقط کمی هیکلی تر بودم یا دوسانتری متر پام
رو جای اشتباه میذاشتم
الان خوراک سگ ها میشدم

یک قدم دیگه جلوتر رفتم و به محض اینکه گوشی رو
لمس کردم دستم رو عقب کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما سگ سمت چپ از من فرزتر بود

لحظه آخر دندون هاش رو بالای مچم فرو برد
از شدت درد و بیشتر از اون ترس به حق افتادم و
عقب پریدم

گوشی رو داشتم اما تمام تنم از وحشت میلرزید

با همون دست های بی حس شده و خونی رمزی که
چندمین بار فرهاد رو موقع وارد کردنش دیدم رو زدم

با دیدن شماره اش بین مخاطبین انگار خدا جون
دوباره بهم داد

وسط گریه خندیدم و انگشتم رو روی اسم "خان" زدم
صدای بوق توی گوشم پیچید...

#قسمت 162

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سگ ها وحشیانه پارس میکردن

وحشت کرده بودم ... حاضر بودم هر چی دارمو بدم تا
این لحظات تموم شه

باقطع شدن تماس گریه‌م شدت گرفت
دستم روی شکم گذاتم و به سکسکه افتادم

دوباره تماس گرفتم

یک بوق ، دو بوق ، سه بوق و بالاخره صداش توی
گوشم پیچید :

_ بهت زنگ میزنم فرهاد ، سرم شلوغ
خواست قطع کنه

هول شده نالیدم :

_ خ...خان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکت کوتاهی کرد

انگار باور نکرده بود این صدا ، من باشم
بالاخره گیج پرسید :

_ بهار؟ تویی دخترم؟

با دخترم گفتنش دلم گرم شد

زیاد پیش نمیومد دخترم بگه... شاید فقط به تعداد
انگشت های دست!

_ خان ... نجاتم بده

#قسمت 163

صداش نگران شد :

_ چی شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ بیاین اینجا ... تورو خدا

انگار صدای پارس سگ هارو شنید :

_ کجایی؟ چی شده؟

هق هق کنان التماس کردم :

_ نجاتم بدید ... تورو قرآن ... کنیزیتونو میکنم از دست فرهاد نجاتم بدید ... میدونم پسرتونه اما من که پدر ندارم ... اینبار و پدرم بشید...

اینبار صداشو بالا برد :

_ حرف بزن دخترجون ... میگم کجایی؟

_ تو قفس سگ!

مکت کرد ، انگار باورش نمیشد
صدای پارس سگ ها اما سند حرفم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ چی داری میگی؟ چه قفس سگی؟ خونه باغین
هنوز؟ گوشی رو بده به فرهاد

صداش از شدت خشم و نگرانی میلرزید
با گریه زمزمه کردم :

_ توروخدا بیا ... اینا میکشتم

#قسمت 164

_ من تهرانم! دو ساعت راهه بهار ... درست توضیح
بده تا برسم سخته ام میدی

سگ پشت سری کلافه با شدت خودش رو به سمتم
کشید که جیغ زدم :

_ بیا منو نجات بده ازینجا ... توروخدا
موبایل از دستم روی زمین افتاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای برداشتنش هیچ تلاشی نکردم

جونی تو تنم نمونده بود

دستامو دورم حلقه کردم و با صدای بلند زار زدم

اگر فرهاد زودتر از خان می رسید ترجیح میدادم غذای
همین سگ ها بشم تا بخاطر یک زن غریبه تو دستای
شوهرم جون بدم...

هوا سرد بود و من تو این سرما وسط قفس سگ هایی
که وحشیانه منتظر دریدن تنم بودن تنها بودم

از شدت ترس می لرزیدم و اشم هایم هر لحظه شدت
می گرفت

به خودکشی راضی بودم اما با این بچه چیکار می
کردم؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بچه ای که با خواست فرهاد قدم تو این دنیا گذاشته بود
اما الان هیچ کس به جز من نمیخواستش

با شنیدن صدای ضربه هایی که به در میخورد از جا
پریدم

سگ ها بلندتر پارس کردن و بغض من منفجر شد

_ بهار اونجایی؟

#قسمت 165

میون حق حق هام داد زدم :

_ خان؟

_ درو باز کن

_ من ... من نمیتونم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ یعنی چی؟! چه خبره اونجا ... در رو باز کنید ...
فرهاد؟ بهار؟

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و اشک ریختم
احساس میکردم از شدت ترس کم کم از حال میرم

سرما هر لحظه بیشتر می شد و لرزش تنم باعث شده
بود دندان هام بهم بخوره

_ بهار؟!!!

صدای بهت زده خان بود

سرم رو بلند کردم و بغض کرده خیره اش شدم

صورتش داد میزد تا چه حد تعجب کرده و ترسیده

آروم زمزمه کردم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

_ خان

#قسمت 166

یک قدم سمت قفس برداشت

احساس میکردم پاهاش لرزش خفیفی داره و نمیتونه
تعادلش رو حفظ کنه

جا خورده بود!

عروس عزیزش رو بین سگ های وحشی دیده بود و
از شدت تعجب نمیتونست حرکت کنه

بالاخره به خودش اومد و سمت قفس دوید
پارس سگ ها بلندتر شد

در قفس آهنی رو باز کرد و فریاد زد :

_ هیش ... آروم حیوون آروم:

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار سگ ها خان رو شناختت که به حرفش کردن و
ساکت شدن

یک قدم سمت برداشت و روی بدنم خیمه زد :

_ بهار؟ خوبی؟

آروم زمزمه کردم :

_ منو ازینجا ببرید بیرون

و بعد چشمام بسته شد و چیزی نفهمیدم...

#قسمت 167

تو پیشونیم درد شدیدی پیچیده و پلک هام سنگین بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم میخواست ساعت ها بخوابم اما برای ثانیه ای
تصویر سگ های وحشی از جلوی چشمام گذشت و از
جا پریدم

نفس زنان به اطراف خیره شدم

خبری از سگ ها نبود

ترسیده پلک هام رو بستم و خودم رو در آغوش گرفتم

هنوزم تمام تنم میلرزید و وحشت داشتم

__ بیدار شدی؟

با صدای خان سرم رو بگردوندم و بغضم با صدا
منفجر شد :

__ خان؟ توروخدا نذار دست فرهاد به من برسه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__هیش آروم ... ببین اینجا رو بهار ... چشمت رو باز
کن دخترم ... تو عمارت منی! برای اینکه بهت آسیب
بزنن باید از روی جنازه من رد بشن

به اتاق آشنا نگاه کردم
عمارت خان ...

جایی که همیشه توش آرامش داشتم البته تا قبل از
اومدن فرهاد

#قسمت 168

کنارم روی تخت نشست :

__ببینمت بهار

با چشمای اشکی نگاهش کردم

دودل پرسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ تو هلش دادی؟

بدون کوچکترین شکی سر تکون دادم :

__ من هل ندادم ... به جون...

خواستم بگم به جون بچه ی تو شکم اما نه
خان نباید می فهمید

تنها راه رهایم خودش بود اما در این حال نباید متوجه
بشه وگرنه نگهم میداره :

__ به خدا من هلش ندادم ... حرفمو باور میکنید؟

__ باورت دارم!

بدون مکث زمزمه کردم :

__ بچه ای که تو شکم گیتا بود از فرهاد نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 169

بهت زده لب زد :

_چی؟

_دارم راستش رو میگم ... فرهاد هیچ وقت منو باور
نمیکنه ... شما باورم کنید

ابروهاش بهم نزدیک شد

لحنش سرد و جدی بود :

_میدونم گیتا خیلی در حق تو بد کرد

میدونم ازش بدت میاد ، منم بدم میاد!

اما این دلیل نمیشه که چنین تهمتی بهش بزنی بهار!
این حرفت زیرسوال بردن غیرت پسرمنه! گیتا هرچند
به اجبار اما ناموس ماست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشک گونه هامو خیس کرد
ملتمس ناله زدم :

_ حذاقل شما باورم کنید ... اصلا قبول دارید که من
نمیتونم یک زن حائله رو از پله پرت کنم؟!

بدون شک جواب داد :

_ قبول دارم

_ خب پس چی؟چه احتمال دیگه ای میمونه؟

اگر من هوش ندادم یعنی خودش ، خودش رو
انداخته ... یک زنی که بارداره چرا باید خودش رو از
پله ها پرت کنه؟

#قسمت 170

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل ازینکه بتونی حرفی بزنه صدای نعره بلند و
وحشتناک فرهاد دیوارهارو لرزوند :

__ کجاست؟

خان با عجله از جا بلند شد :

__ تو بیرون نیا

ناخواسته دستش را چنگ زدم :

__ نذارید منو ببره ... توروخدا

با اطمینان سر تکون داد و از در بیرون زد

خودم رو در آغوش کشیدم و از ترس لرزیدم
بیشتر از هرچیزی از سرنوشت این بچه می ترسیدم

جدایی از فرهاد آرزوی من بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی مطمئن بودم خان هم اگر میفهمید نوه‌اش تو شکمه از لحاظ مالی کم نمیداشت اما در اون صورت مسلماً رضایت نمیداد که نوه‌اش جایی دور از پدر و پربزرگش بزرگ شه

صدای فریاد فرهاد دوباره بلند شد :

_ می‌گم کجاست؟

خان محکم پرسید :

_ دنبال کی اومدی؟

_ خودت خوب میدونی خان با من بازی نکن

#قسمت 171

اون دختره کجاست؟ کجا قایمش کردی؟

با ترس لبم رو گزیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از شدت استرس می لرزیدم

اگر نظر خان عوض میشد و منو به فرهاد تحویل میداد....

خان خونسرد گفت :

_ تا نگی دنبال کی اومدی کاری از دست من برنمیاد

فرهاد اینبار با تمام توان فریاد زد :

_ بیوه برادرم! زنم! قاتل بچم!

حالا بگو اون نمک به حروم کجاست

حس کردم خونریزی دارم!

لبم رو زیر دندون گرفتم و محکم فشردم
بچه مرده بود....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انتظارش رو داشتم اما بازم دلم سوخت برای بچه ای
که مادرش اینطور بی رحمانه نابودش کرد

_ بهار اینجاست خان . میدونم اینجاست
_ چرا؟

_ چی چرا؟

_ از کجا میدونی؟ مگه آخرین بار تو قفس سگا ول
نکردی زنتو؟

_ اون دختر مغزتونو شست و شو داده

_ من چیزی که دیدیم و گفتم فرهاد

#قسمت 172

توی لعنتی زنتو نصفه شب تو قفس سگ ول نکردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ دلیل داشتم! بچمو کشته بچمو!

نتونستم آروم بمونم

اگر خان رو قانع میمرد من قاتل نوه شم تنها امیدم
ناامید می شد

ناخودآگاه از جا بلند شدم و از در بیرون زدم
صدام از استرس می لرزید :

__ من نکشتم ... من قاتل نیستم!

نگاه به خون نشسته ی فرهاد سمتم برگشت

__ پس بالاخره موش کوچولو از تو سوراخش بیرون
زد؟ آره؟

نمیخواستم بازم ازش وحشت کنم
ترس دیگه بس بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ کسی قایم می‌شه که کار اشتباهی کرده باشه

من بی گناهم

خان اخم کرد :

_ برو تو اتاق بهار

_ برای چی برم خان؟ برای چی برم؟

بی پناه کتک خوردم ، با سگ های وحشی تو یک قفس
موندم و تا مرز سخته رفتم
چرا من باید قایم شم؟
گناهم چیه؟ به چه جرمی؟

#قسمت 173

چرا پسرتون باید با من جوری رفتار کنه که کم کم
خودمم باورم بشه گناهکارم؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوزخند تلخی زدم و ادامه دادم :

چون خان زادت؟!

فرهاد با عصبانیت دندون هاشرو روی هم فشرد و
سمتم حمله ور شد :

_زبونت زیاد دراز شده

خان غرید :

_تو خونه‌ی منی فرهاد یادت نره
چندبار تو عمارت خان دست رو زن بلند شده که تو
جلوی چشم من سمت عروسم حمله می‌کنی؟

دوست داستم بلند بخندم

دلم میخواست بگم چه شب هایی که من تو اتاق های
همین عمارت زیر تن پسرت شکنجه شدم و صدام در
نیومد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان با دیدن وضعیت ادامه داد :

_ اروم بشید ، حرف میزنیم ، این وضعیت همین امشب
باید تموم بشه

آروم زمزمه کردم :

_ فقط طلاق راه حلشه

فرهاد بلافاصله با نفرت ادامه داد :

_ اره اما بعد ازینکه تقاص کشتن بچمو دادی

#قسمت 174

ناخوداگاه زمزمه کردم :

_ بچه ای که مال تو نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار بدترین جمله عمرش رو شنیده
توهین آمیز ترین کلمات!

صدای نعره‌اشد دیوارها رو لرزوند :

__ میکشمت

اینبار حتی خان هم جلودارش نبود

مثل این چند روز به محض اینکه سمت می‌اومد دستم
دور شکم حلقه شد

انگار کتک خوردن و درد کشیدن اهمیتی نداشت

مهم اون بچه ای بود که هنوز نمی‌تونست درک کنه
پدرش بخاطر مرگ بچه‌ای که از گوشت و خون خودش
نیست ، قصد جون خودش و مادرش رو داره

سیلی اول رو که روی گونه‌ام خوابوند خان خشمگین
عقب کشیدش :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ به روح برادرت قسم بعدی و بزنی جایی تو این
خونه نداری

دست فرهاد بالای سرم مشت شد ، مشتش رو به دیوار
کوبید و نفس زنان عقب رفت:

__ بچمو کشته!

__ از کجا معلوم کار بهار باشه؟!!

فرهاد حرصی خندید :

__ این زنیکه شمارو طلسم کرده

__ تو با چشمای خودت دیدی که بهار هلش داد؟ دیدی
یا نه؟

فرهاد ساکت شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 175

خان دوباره تکرار کرد:

__ دیدی که هلش بده فرهاد؟

آروم زمزمه کرد :

__ نه

__ پس به چه حقی مجازات میکنی؟

__ ندیدم اما مطمئنم!

__ چرا؟

__ چون گیتا خودش گفت

پوزخند زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورت‌م میسوخت و فکم درد گرفته بود اما بیشتر از
همه درد قلبم عذابم میداد

حرف و حال من برایش اهمیت نداشت اون وقت با یک
جمله ی گیتا به چه حالی می افتاد و چه بلایی سر من
میاورد!

_ تو مطمئنی که اون بچه از خودت بوده؟

فرهاد بهت زده نگاهش کرد

چشم‌اش کم کم قرمز شد و بعد به رنگ خون در اومد

لبم رو از شدت ترس و استرس گزیدم
صدای نعره اش تو سرم پیچید :

_ هرزه این زن بیوه ایه که شما برام انتخاب کردین نه
گیتا!

صدای سیلی محکم خان به فرهاد ماتم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

واقعا زده بودش؟ بخاطر من؟

#قسمت 176

از شدت تعجب دستم رو جلوی دهنم گرفتم
باورم نمیشد

احساس میکردم خان بیشتر از اینکه پدر فرهاد باشه
پدر منه!

فرهاد دستش رو جای سیلی گذاشت و بهت زده سر
تکون داد :

_ منو زدی؟!_

خان عصبی در سکوت نگاهش کرد
فرهاد متعجب ادامه داد :

_ منو؟! پسرتو؟_

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دست به من اشاره کرد:

_ بخاطر این فاحشه؟!_

خان غریب :

_ بسه

نگاهی به من انداخت ... دو دل و پر شک
نفس عمیقی کشید و بالاخره انگار تصمیمش رو گرفت

به فرهاد خیره شد محکم گفت :

_ فردا درخواست طلاق میدی

_ من از گیتا جدا نمیشم

_ از گیتا نه ... از بهار جدا میشی و شک ندارم یک
روز پشیمون میشی پسر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 177

"دوماه بعد"

دستمو روی شکم گذاشتم و زمزمه کردم :

امروزم کوچولو بمون تا لو نریم فندق
باشه؟ از فردا هرچه قدر خواستی میتونی رشد کنی

فقط امروز هوای مامان و داشته باش باشه؟

روبه روی آینه ایستادم

مانتوی بلندم رو صاف کردم و به شکم خیره شدم

برآمدگی کوچیکی داشت که جدیداً کامل به چشم
می‌اومد

لبم رو گزیدم و سر تگون دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ خدایا ... این روز آخرم بخیر بگذره

صدای خان تو گوشم پیچید :

_ بهار آماده‌ای؟

لبخند زدم

این مرد رو بی نهایت دوست داشتم
قهرمان زندگی من ...

در رو باز کرد و دستی به روسری گل دارم کشیدم

_ حاضرم خان

_ پس معطل نکن عروس

پاهام خشک شد

#قسمت 178

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش هم انگار فهمید کلمه ی اشتباهی به من نسبت داده که بحث رو عوض کرد :

_ بشین تو ماشین ، چرا انقدر خودتو پوشوندی؟

احساس کردم رنگ صورتم پرید :

_ چی؟!

_ چندلایه لباس پوشیدی ... سردته؟!

خواستم بگم چندلایه لباس پوشیدم تا نفهمی نوهت تو شکمه

نفهمی تا از تصمیم طلاق منصرف نشی

منصرف نشی تا شاید من و این بچه دور تر از فرهاد روی آرامش رو ببینیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ آ ... آره ... یکم سردمه

همسر خان جلو اومد :

_ صبحم بالا آورد

خان اخم کرد :

_ دوباره؟!_

اولین بهانه ای که به ذهنم رسید رو گفتم :

_ از ... از استرس

_ استرس چی؟ مگه خودت اینو نمی خواستی بهار؟

#قسمت 179

_ استرس چی؟ مگه خودت اینو نمی خواستی بهار؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دودل سر تګون دادم

صدای دختری از بیرون اومد :

_ خان ، ماشین آمادست

نفس عمیقی کشیدم و جلوتر از خان راه افتادم

صندلی عقب نشستم و تو دلم نذر کردم اگر همه چیز درست بشه و طلاق بگیرم ، بچه که دنیا اومد هر طور شده حتی با پای پیاده برای زیارت ببرمش حرم امام رضا

اون روز با خوش خیالی برای رهایی از دست فرهاد نذر کردم بی خبر از اینکه سرنوشت من و فرهاد به هم گره خورده...

راننده روبه روی ساختمون بزرگی ایستاد :

_ رسیدیم خان ... آقا فرهاد ادرس همینجا رو دادن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان به صورتم خیره شد :

_ پیاده شو دختر

#قسمت 180

با پاهایی لرزون از ماشین بیرون اومدم
ناخودآگاه مثل این چند وقت دستم سمت شکمم رفت اما
کنترلش کردم

_ رنگت چرا انقدر پریده؟

با استرس لبمو به دندون گرفتم :

_ نمی‌دونم ... خان؟

با دست به ساختمون اشاره زد :

_ راه بیوفته ... بله؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ بعد از طلاق من کجا می‌روم؟

مکث کوتاهی کرد و کم‌کم اخم هاش توهم فرو رفت :

__ یعنی چی؟

__ آخه ... من کسی ندارم

خشمگین غریب :

__ پیش من

بغض کرده نالیدم :

__ فرهاد و گیتا به اون خونه رفت و آمد دارن

#قسمت 181

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیتونستم بگم بزودی زمان زایمانم میرسه و اون
زمان باید از جلوی چشم تو و پسرت دور باشم تا نکنه
دلتون هوس طفل بی گناه منو بکنه و فرهاد بچه رو ازم
بگیره تا با گیتا بزرگش کنه!

__ به من نگاه کن بهار

از شنیدن صدای سردش شرم کردم
این مرد گناهی نداشت

حامی بود و دلی داشت به بزرگی دریا
سرم رو بلند کردم و خیره اش شدم

__ من به عنوان کی انجام؟

سردرگم لب زدم :

__ چی؟

__ من به عنوان پدر شوهرت انجام؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خجالت زمزمه کرد :

_ خان ... باور کنید من...

#قسمت 182

_ جواب سوال منو بده دخترجون ... من به عنوان پدر
شوهرت اینجام؟

_ نه!

صداشو بالا برد :

_ تو عروسم نیستی! دخترمی!

اشک تو چشمام حلقه زد

دلم ضعف رفت از حمایت این مرد....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ آدم دخترش رو بعد از طلاق گرفتن از یک نامرد تنها
ول میکنه؟

با گریه گفتم :

__ نه

__ پس ازین به بعد نسنجیده حرف نزن تا اعصاب منو
خورد نکنی

با لبخند چشم آرومی زمزمه کردم و ناخودآگاه تو
آغوشش فرو رفتم

بعد از مکث کوتاهی دستش رو دورم حلقه زد که
صدای فرهاد تو گوشم پیچید :

__ مهر پسر قبلیت انقدر به دلت هست خان که حتی بعد
از مرگش هم بیوه اش رو حمایت میکنی و اونو به منی
که از پوست و خونتم ترجیح میدی!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

خان با تاسف سر تگون داد و سکوت کرد
انگار از سر و کله زدن با فرهاد عاصی شده بود

من می فهمیدمش

درکش میکردم

فرهاد به هیچ عنوان حرف کس دیگه‌ای به جز خودش
رو قبول نداشت

من با این مرد زندگی کرده بودم و روزهای طولانی
سعی کردم بهش بفهمونم نه این ازدواج و نه این
زندگی چیزی نبود که من بخوام و مقصرش باشم

اما تمام این مدت برای فهمیدن مقاومت کرد
شاید به همین دلیل بود که اصراری نداشتم ثابت کنم
بچه‌ای که تو شکم گیتا بود ربطی به فرهاد نداره

Exchange group

اجازه دادم تمام زندگیش برای بچه‌ای عزادار باشه و
به زنی عشق بورزه که حقیقت نداره
فرهاد که سکوت هر دوی ما رو دید ، با خشم خندید :

_می دونی خان تصمیم گرفتم از اینکه هر لحظه بخوام
دوستم داشته باشی و من رو به عنوان پسرت قبول
کنی دست بردارم
همین که بیوه برادرم از زندگیم گم میشه بیرون و با
زنی که دوستش دارم میمونم واسم کافیه

ناخواسته پوزخندی زدم

چه خوش خیال بود این مرد
نمیتونستم بازم سکوت کنم

فرهاد کسی بود که روزهام رو تبدیل به جهنم کرده بود

#قسمت 184

لبمو گزیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توی دلم از خان به خاطر بی احترامی که به پسرش می
کردم معذرت خواستم اما کنترل زبونم دست خودم نبود

تو چشم های فرهاد خیره شدم و با استرسی که
نمیخواستم نشونش بدم لبخند زدم :

__میدونی فرهاد تو برای من نقش گرگ رو ایفا می
کردی

همونقدر ترسناک و بی رحم

اما در واقعیت گوسفندی بیش نیستی!

یک گوسفند ساده لوح و احمق که گیتا هر کاری دلش
میخواه باهات می کنه و پشت سرت بهت میخنده

میخواستم بگم امیدوارم زودتر حقیقت رو بفهمی اما
حالا که فکر میکنم بهترین دعا برای تو اینه که هرگز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه واقعیت نشی و تا آخر عمرت توی خواب
خرگوشیت بمونی

در صدم ثانیه چشماش به رنگ خون دراومد و دستاش
مشت شد :

_چه گوهی خوردی بی شرف؟

دیگه ازش نمیترسیدم

انگار همین لحظه تمام ترسم دود شد و به هوا رفت

فرهاد برای من مثل طبل تو خالی بود

پر از سر و صدا و ادعا اما بی ضرر

کبریت بی خطر شده بود برای من!

#قسمت 185

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از اینکه بتونه به سمت حمله کنه خان وسطمون
ایستاد و هشدار آمیز صدام زد :

__بهار

سرم رو پایین انداختم

فرهاد هر چقدر هم بد باشه خان شبیهش نیست

من تا آخر عمر به این مرد مدیون بودم
زیر لب زمزمه کردم :

__ببخشید

برخلاف انتظارم حمایت گونه دستش رو پشت کمرم
گذاشت و از کنار فرهاد گذشتیم

__زودتر قال این قضیه رو بکنیم دیگه طاقت ندارم

صدای پوزخند فرهاد از پشت سر اومد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط چند روزه دارید تحملش می کنید و طاقتتون تموم شده

بدونید من توی ماه ها چی کشیدم
ثانیه ای مکث کرد و بعد با خنده تمسخر آمیز ادامه داد:

#قسمت 186

و البته خدا به داد برادر مرحوم برسه
توجه نکردم

میدونستم حرفی که زدم چنان حرصیش کرده که
اینطور برخورد کنه

وارد سالن بزرگی شدیم

خان ستم برگشت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ بشین روی صندلی بهار رنگت پریده نیازی نیست
بیای جلو

من و فرهاد می‌تونیم حلش کنیم

از خدا خواسته سر تکون دادم و روی صندلی نشستم

به اطرافم خیره شدم

اکثر زن هایی که دور و بر من نشسته بودن ناراحت
بودن

بعضی ها آثار ضرب و شتم روی صورتشون به چشم
می خورد و تعداد کمی
از اونا مثل من احساس آسودگی می کردن و از این که
اینجان و برای طلاق آمدن ناراحت نبودن

لبخندی زدم

#قسمت 187

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم‌ام و بستم و سرم رو به دیوار پشت سرم تکیه
دادم

دستم رو روی شکمم گذاشتم و به آرومی تنها کسی که
توی این دنیا برام باقی مونده بود رو نوازش کردم

__ همه چیز داره تموم میشه عزیزم ...

لبخندم عمیق تر شد

نمیدونم چقدر زمان برد اما با صدای خان چشم‌ام رو
باز کردم :

__ بهار خوابی؟

سر تکون دادم و ایستادم :

__ نه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به برگه های دستش انداختم و آروم پرسیدم :

_ تموم شد طلاق گرفتیم؟

خانم ابرو بالا انداخت :

_ نه اما چون هردوتاتون رضایت دارید و طلاقتون
توافقیه زمان زیادی نمیره فعلاً باید بریم دنبال کاراش

سرگردون پرسیدم :

_ چه کاری؟

با حرفی که زد عرق سردی روی کمرم نشست :

_ آزمایش بارداری

#عروس_خان189

مات زمزمه کردم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ چی؟!_

_ آزمایش بارداری

با ترس سر تکون دادم :

_ اخه برای چی؟!_

ابروهاش بهم نزدیک شد :

_ چرا گجی بهار؟! یعنی چی که برای چی
تپ داری طلاق میگیری و برای هر جدایی باید این راه
ها طی بشه

چرا رنگت پریده؟

آب دهنم رو فرو دادم و سعی کردم طبیعی باشم :

_ نه ... من ... من فقط نمی‌دونستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم رو بالا آوردم و تازه چشمم به پوزخند فرهاد افتاد
که عقب تر ایستاده بود

اون میدونست!

شک ندارم که تنها خواسته‌اش عذاب دادن منه

_بریم

#قسمت 190

سرگردون پرسیدم :

_کجا

_آزمایشگاه

با وحشت سر تکون دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه _

چرا؟! _

من .. من خالم خوب نیست

از بوی الکل و بیمارستان خالم بد میشه
هیچ راه دیگه ای نداره؟! _

صدای فرهاد تو فضا پیچید:

داره _

برای ثانیه ای فراموش کردم این مرد از من نفرت داره

امیدوارم پرسیدم :

چی؟ چه راهی داره؟ _

خونسرد لبخند زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ این که هر دو طرف رضایت بدن که اطمینان دارن
بچه ای نیست

#قسمت 191

آب دهنم رو فرو دادم و نگاهم رو دزدیدم
با بی حیایی ادامه داد :

__ یا اینکه آسون تر بگم! هر دو طرف تایید کنن که
رابطه نداشتن اواخر ازدواجشون

مکثی کرد و مرموز ادامه داد :

__ که البته ما داشتیم

شاکی لبم رو زیر دندونم گرفتم
از پدرش خجالت نمی کشید؟!!

اروم لب زدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ حالا چی میشه؟

_ باید بریم آزمایشگاه

خان بازوم رو گرفت :

_ بریم بهار

با پاهای لرزون سمت ماشین رفتم و صندلی عقب
نشستم

خواسته فرهاد چی بود؟!

اون مرد میدونست من باردارم و رضایت نداد
میدونست با این اتفاق نمی‌تونیم طلاق بگیریم و بازم
براش اهمیتی نداشت

با تاسف و غم بی صدا لب زدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ یعنی باور کنم عذاب دادن من اینقدر برات مهمه که
از خیر طلاق و رهایی ازین قفس هم بگذری؟!

#قسمت 192

روبروی آزمایشگاه که ایستادیم تلفن خان زنگ زد

کلافه سر تکون داد :

__بهار میتونی خودت بری آزمایش بدی؟
بعدش راننده برت میگردونه عمارت
امروز یک کاری داشتم اما انقدر بخاطر وضعیت شما
اعصابم خورد بود که فراموش کرده بودم
باید حتماً قبل از ساعت دو برسم

بی حوصله سر تکون دادم

مرد بیچاره به خاطر ما از کار و زندگی افتاده بود :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__بله خان میتونم . خودم برمیگردم عمارت شما
نگران نباشید برید به کارتون برسید

برای پیاده کردنم دو دل بود اما انگار راه دیگه‌ای
نداشت و کارش مهم بود که جلوی آزمایشگاه پیاده‌ام
کرد و به راننده سپرد :

__منتظرش بمون ... حواست باشه

وارد آزمایشگاه شدم

انگار راه دیگری نداشتم و بالاخره همه چیز برملا
می‌شد

روبروی پذیرش ایستادم و به زنی که مشغول نوشتن
چیزی بود خیره شدم :

__ببخشید؟

سرش رو بالا آورد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ جانم؟

#قسمت 193

_ من ... من میخوام آزمایش بدم

عادی پرسید :

_ چه آزمایشی عزیزم؟!

صدای فرهاد از پشت سر میخکوبم کرد :

_ آزمایش بارداری

فرهاد هخامنش هستم قبلاً با آقای یعقوبی هماهنگ
کرده بودیم

زن شکاک نگاهمون کرد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ با هم هستید؟!

_ بله

زن از روی صندلی بلند شد :

_ لطفاً چند لحظه صبر کنید به آقای یعقوبی میگم بیان خدمتون

دور که شد بهت زده سمت فرهاد برگشتم :

_ تو اینجا چیکار می کنی؟! برای چی اومدی اینجا؟

زیر چشمی نگاهم کرد :

_ به همون دلیلی که تو اومدی اینجا

نگاه متعجبم رو که دید پوزخند زد :

#قسمت 194

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

واقعاً فکر کردی من چنین فرصتی رو از دست میدم

سرگردون زمزمه کردم :

منظورت چیه؟ برای چی داری تعقیبمون می کنی؟

خونسرد جواب داد :

حالا که خان به این جدایی رضایت داده من هر کاری می کنم تا بهم نخوره!

حتی اگر لازم باشه به تمام افراد این آزمایشگاه رشوه میدم تا بارداری تو رو برای دادگاه کتمان کنن

درسته که خودم هم از خدام بود که این بارداری پنهان بمونه اما با کارش انگار قلبم تیر کشید

ناخودآگاه پرسیدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ در آینده هیچ وقت دلت نمی خواد این بچه رو از
نزدیک ببینی؟

هیچ وقت نمی خوای بچتو بغل کنی؟

حتی اگر بخوای هم من تمام سعیم رو می کنم که بچم
رو از تو دور نگه دارم اما تو دیگه چه پدری هستی
لعنتی؟!

#قسمت 195

بیخیال پوزخند زد :

__ شاید تا قبل از اینکه زنمو از پله ها پرت کردی این
بچه به چشمم میومد اما الان فقط بچه ی قاتل پسرمه!

برای ثانیه ای مغزم به کار افتاد
انگار از خواب پریدم

خیره نگاهش کردم و محکم سر تکون دادم:

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

__ باشه اما منم یک شرط دارم

چشم غره رفت :

__ تو در شرایطی نیست که برای من شرط بزاری

همین که الان کاری باهات ندارم و نفستو نمی برم برو
به جون خان دعا کن وگرنه محال بود از خون بچم
بگذرم

از موضعم پایین نیومدم :

__ کافیه به خان بگم نوهش تو شکمه تا این طلاق رو
بهم بزنه تو مجبوری به شرایط من گوش بدی فرهاد

راه دیگه ای نداری

آب از سر من گذشته خانزاده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من بدترین شکنجه ها و بدترین روزهای عمرم رو
کنار تو دیدم

اگر لازم باشه باز هم می مونم تا انتقاممو بگیرم

حتی میتونم همین امروز به خان بگم که منصرف شدم
و برگردم به اون خونه

_برگرد تا جهنم و نشونت بدم

#قسمت 196

_برام اهمیتی نداره ، حتی ذره ای مهم نیست
من همین الانم تو جهنم دست و پا میزنم

هر کاری هم که بکنی بازم خودتم همراه من عذاب
میکشی

شاید دیگه هرگز چنین شرایطی پیش نیاد که خان به
جداییمون رضایت بده ... اینو خودتم میدونی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دندوناشو روی هم فشرد و با خشم نگاهم کرد
میدونست حق با منه و این بهترین فرصته
بهش دروغ گفته بودم

به هیچ عنوان حاضر نبودم تو خونه ای پا بذارم که
اون و گیتا حضور دارن چون الان تنها نبودم

به هیچ عنوان حاضر نبودم تو خونه ای پا بذارم که
اون و گیتا حضور دارن چون الان تنها نبودم

الان پای یک بچه بی گناه وسط بود
من حتی به قیمت جونم هم مقاومت می کردم تا به اون
خونه برنگردم و بچه‌م بین اون گرگ ها دنیا نیاد
اما خب فرهاد که این رو نمی‌دونست!!!
انگار نقشم رو خوب بازی کردم که کلافه غرید:
_ چی میخوای؟

_ بدون اینکه خان بدونه حضانت کامل این بچه رو به
من واگذار کن
طوری که دیگه هیچ حقی نسبت بهش نداشته باشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خدارو چه دیدی؟! شاید یک روزی به ذات کثیف گیتا
پی بردی و دلت هوس بچه ی واقعیتو کرد
حاضرم هرچی دارم و ندارمو بدم تا اون لحظه که دلت
برای بچت پر میزنه و اجازه نداری بهش نزدیک بشی
حالتو ببینم!

#قسمت 197

خیره با تردید و شک نگاهم کرد

تو دلم التماس کردم

" یک بار هم که شده انسان باش فره لد

برای یک بار هم که شده بهم ثابت کن عاطفه داری

من این بچه رو بهت نمیدم اما تو عقب نکش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بذار بهم ثابت شه بخاطر گیتا به این وضع درومدی
وگرنه میتونستی پدر خوبی باشی

تمام پل های پشت سرتو خراب نکن فرهاد..."

با شنیدن صدای سرد و دودلش چشمام رو بستم :

__اینو میخوای؟!
واقعا فکر کردی اگر این حضانت نباشه من اون بچه
رو میخوام؟!

با تمسخر خندید :

__من فقط یک بچه داشتم و اونم توعه لعنتی کشتیش!
ازت می گذرم بخاطر اینکه از زندگیم گمشی بیرون
وگرنه شک نکن نفست رو می بریدم بهار
دلم نمیخواد گیتا تو اون خونه ببینت
دلم نمیخواد داغ دلش تازه شه
من و گیتا بچمونو از دست دادیم اون وقت تو توی اون
خونه زایمان کنی؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حاضرم تو و بچه‌ات رو باهم نابود کنم همونطور که تو
نابودمون کردی....

#قسمت 198

پوزخند زدم
تموم شد ...

ناخوداگاه زمزمه کردم :

تو شاید از من بگذری اما من هرگز از تو نمی‌گذرم
خان زاده!

قبل از اینکه بتونه دهن باز کنه ادامه دادم :

من نمی‌گذرم از شبی که با وحشی گری بکارتمو
گرفتی و کت هم نگزید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من نمی‌گذرم از شکنجه هات ، از درد هایی که بهم دادی
و زجر دادنات

من نمی‌گذرم از اینکه به جرم بی‌گناهی تو آتیش
سوزوندیم

مکث کوتاهی کردم و گرفته ادامه دادم :

_ من نمی‌گذرم ازت چون راحت از بچه‌ات گذشتی

_ تمومش کن

_ تا حضانت رو به من ندی آزمایش نمیدم

_ من قبول کردم! بهم اعتماد نداری!؟!

_ حتی ذره ای هم بهت اطمینان ندارم فرهاد حتی ذره
ای!

#قسمت 199

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دندوناش رو روی هم فشرد و با سر سمت در اشاره زد :

__ راه بیوفت

همراهش رفتم ...
همراه مردی که شوهرم بود و پدر بچه‌ام اما غریبه تر
از اون توی این دنیا برام وجود نداشت

روی صندلی های محضر که نشستم مرد با اخم به
فرهاد هشدار داد :

__ با این شرایط شما حضانت کامل بچه رو به خانم
واگذار می‌کنید

فرهاد خرید :

__ میدونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ هر حق حقوقی ، نگهداری و مراقبت جسمی ،
روحی ، مادی و معنوی طفل و تعلیم و تربیتش ، حق
خروج از کشور و ... به مادر داده میشه
شما در جریان این موضوع هستید؟!

_ هستم!

مرد با تاسف سر تگون داد :

_ امضا کنید لطفا
اون قسمت رو هم انگشت بزنید
امیدوارم پشیمون نشید!

#قسمت 200

فرهاد با اخم امضا زد و کنار کشید :

_ کار دیگه ای هم لازمه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

_ خیر ... اون قسمت رو انگشت بزنی

با استرس لبم رو گزیدم

میترسیدم هر لحظه پشیمون بشه اما نشد

انگار مصمم بود برای پس زدن من و بچم

زیر برگه رو انگشت زد و عینک آفتابیش رو به
چشمش زد :

_ بریم بهار

لبم رو گزیدم و نفس عمیقی کشیدم

جالب بود که هنوزم وقتی اینطوری صدام می کرد حس
خاصی ته دلم جوونه میزد

نمی دونستم چه حسی ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار حاملگی تاثیرش رو گذاشته بود

احساساتم عوض شده بود به مردی که بچه اش تو شکمم بود

عشق نبود که من نمیتونستم عاشق منفور ترین فرد زندگیم باشم

#قسمت 201

دوست داشتن نبود که من ازش متنفر بودم

می دونستم بخاطر حضور بچه تو شکمم

هورمون هام تغییر کرده بود و در عین ناباوری میخواستم بیشتر کنارش باشم!

برای چند لحظه ترسیدم ازینکه نکنه این بچه بعد ها دل به پدرش ببندد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدری که با بی رحمی رهاس کرد...

به آزمایشگاه برگشتیم و دکتر بدون آزمایش گرفتن ،
باردار نبودنم رو تایید کرد

پوزخند زدم از این حجم از بی عدالتی اطرافم

کارمون که تموم شد فرهاد سمت ماشینش رفت و در
هارو باز کرد :

__ بشین

__ راننده خان منتظرمه

__ فرستادمش بره

ابروهامو تو هم کشیدم :

__ چرا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 202

بی حوصله خرید :

_ میخواستی ببینم که میریم محضر؟!

خب حرفش منطقی بود!

_ خودم میتونم برم ... ماشین میگیرم

_ بشین گفتم

_ باد به گوش گیتا برسونه برات بد میشه خانزاده!

با خشم نگاهم کرد :

هیچ کس نمیتونه منو بازخواست کنه دخترجون حتی
گیتا

بشین گفتم ، عجله کن دیرم میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سمت در عقب رفتم که غرید :

_ جلو! من راننده خان نیستم ، پسرشم!

لبم رو زیر دندون گرفتم و از در جلو سوار شدم که
موبایلش زنگ خورد

ماشین رو روشن کرد و تماس رو جواب داد :

_ بله گیتا؟

ابرو بالا انداختم و منتظر نگاهش کردم
انگار فهمید منتظرم ببینم همونطور که ادعا کرد می‌گه
که کنار منه و یا نه!

#قسمت 203

_ آره تموم شد عزیزم، نه اتهام، گفتم که اتهام خیلی خب
باشه میام.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ههه چه خوب حضورم رو کتمان کرد منتظر نگاهش
کردم کلافه دستشو توی موهاش فرو کرد و چنگی زد.

_بهار گفתי خودت میتونی بری؟ گیتا حالش خوب نیست
باید برم پیشش.

پوزخندی زدم و دستگیره در رو توی مشتم گرفتم.

_آره گفتم که خودم میرم تو اصرار کردی منو برسونی

بدون اینکه منتظر جوابی ازش باشم سریع از ماشین
پیاده شدم و بی توجه به بهار بهار کردن فرهاد، دست
برای تاکسی بلند کرد و سوارش شدم

توی طول مسیر فقط به آینده نا معلوم فکر کردم
نمیدونستم با وجود بچه ای که از فرهاد دارم میتونم از
این به بعد روی آرامش رو ببینم یا باز حضور فرهاد
سوهان روح و جسمم میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناخوادگاه دستم سمت شکم رفت و شکم رو لمس
کردم آه فرهاد امیدوارم هیچ وقت از تصمیمی که
گرفتی پیشمون نشی اون موقع است که باید تقاص
تمام بدیهای که در حقم کردی رو پس بدی

کاش میشد از این شهر و آدماش دور بشم تا بتونم
فراموش کنم و فراموش بشم...

#قسمت 204

اون روز بعد از رسیدنم به عمارت خان، همسر خان
پی ماجرا رو گرفت.
و وقتی بهش گفتم برگه های آزمایشگاه دست
فرهاد، سری تکون داد و گفت :
-ای مادر!

من که دلم خوش بود به زندگی شما دو نفر!
خب گیتا هم اون گوشه موشه ها داشت زندگیش رو
میکرد مادر.

تو خودت بزرگ شده اون روستا هستی
میدونی خان ها چندتا زن میگیرن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم میخواست اونقدری بی پروا و جسور بودم که تو
جواب دلداری های به ظاهر مادرانه اش میگفتم :
-پس چرا خان روی تو زنی نیورد؟
چرا تو هوو نداری؟
این رسم و رسومات برای پسرات خوبه؟

اما صد حیف که من نون و نمک خورده بودم.
که خان پدری کرده بود و باید دختری میکردم.
تو جوابش فقط لبخندی زدم که اونم نگاهی بهم کرد و
چشم تنگ کرد :
-چاق شدی مادر؟
با چشمای گشاد شده نگاهش کردم و من که لاغر شده
بودم.

-نه من لاغر شدم خانوم جون!

-چه میدونم والله. از غصه زندگی پسرم دیگه چشمام
خوب نمیبینه.
باد افتادی شبیه زنای حامله.

کاری از اکیپ گروه تبادل

و بعد اهی کشید و دستی به قلبش کشید.
با اجازه ای گفتم و به سمتم اتاقم رفتم.
باید زودتر، خیلی زودتر از اینکه کسی به بارداری
احتمالی ام شک کنه
از اینجا میرفتم.

و این تنها یه راه داشت!
اینکه خان فکر کنه من تو این عمارت امنیت ندارم!
فکرتو کار بنداز بهار!
شکمت بیاد بالاتر خان که جوشو برات میده
حتی تف هم کف دستت نمیندازه.
اون شب خان بعد از خوابیدن خانوم جان اومد و بعد از
گفتن اینکه خودش پی کار طلاق رو میگیره ازم
خواست که بعد از طلاق هم اونجا بمونم.

-میدونم سختته. میدونم فرهاد و اون دختره رفت و امد
دارن.

Exchange group

اما نمی‌خوام تو رو بفرستم بری.
که فکر کنن از دستت راحت شدن.

بذار ببینن که تو اینجایی و اونا بیرون عمارت.
بذار کل مردم روستا بفهمن که تو رو چشم خانواده
شوهرت جا داری.

اون شب به ظاهر موافقت کردم و در حقیقت چاره
دیگه ای نداشتم.
تو موقعیتی نبودم که بتونم درخواست خان رو رد کنم.
اما منتظر فرصتی موندم تا رها بشم.

#قسمت 206

روزهای بعدی مثل برق و باد می‌گذشتن
قرار بود آخر هفته برای خوندن صیغه طلاق بریم و
بعدش هم ثبت تو شناسنامه هامون.

اما انگار خدا باهام یار نبود که ویارم تشدید شده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر روز با حالت تهوع بیدار می‌شدم و شب‌ها هم با
استفراغ می‌خوابیدم

چندباری خانوم جون شک کرده بود و من با گفتن
اینکه حساسیت دارم رفع و رجوعش کرده بودم

اما دقیقاً یک روز قبل رفتن به دادگاه توی حموم
سرگیجه گرفتم و افتادم.

خانوم جون که ترسیده بود و راننده هم نبود هی داد
میزد و خدا خدا میکرد.

من اما از شدت درد لگن و ترس از اینکه بفهمم
باردارم، تو حال بدم گفتم :
-خ...خانوم جون... توروخدا زنگ بزن به فرهاد...

انگار خودش هم‌دست و پاشو گم کرده بود که سریع
سری تکون داد و چندبار تکرار کرد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اره اره زنگ میزنم...زنگ میزنم...شاید دلش به
رحم اومد طلاق نداد.

تو اون وضعی که درد مثل یه موج سینوسی تو بدنم
پخش میشد دلم میخواست از شدت ساده لوحی اون
زن، سرمو به دیوار بکوبم.

#قسمت 207

اما تنها راه چاره اومدن فرهاد بود ، اگه خانوم جان
باهام میومد میفهمید باردارم و دوباره همه چی از نو
شروع میشد.

-الو...الو فرهاد؟ م...مادر بیا عمارت بیا بهار سر
خورده حالش خوب نیست. نمیتونه تکنون بخوره...

نمیدونم فرهاد چی گفت که خانوم جان داد زد :
-اون دختر رو ول کن و بیا بابات بفهمه زنگ زدیم و
نیومدی. همون خونه رو هم ازت میگیره.
میدونی که؟ من باعث شدم چشمروشنی ازدواج بگیرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیشخندی روی لبام نقش بست و پس این مادر برای
پسرش چشمروشنی هم گرفته بود!

هنوز طلاق نگرفته، ازدواج دائم کرده بودن؟ تو چه
ساده ای بهار.

ادم خون خودش رو ول نمیکنه به غریبه بچسبه.
حقتونه نوه اتون رو ببرم و هرگز نشونتون ندم!

درست وقتی که خانوم جان از نیومدن فرهاد مطمئن
شده بود

و زنگ زده بود به اورژانس.

فرهاد سراسیمه اومد و گفت :

-چی...-

که با دیدنم تو اون وضع که هنوز کف زمین حموم
بودم جلو اومد و بغلم کرد.

-چرا زنگ نزدی اورژانس مادر من؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-چه میدونم مادر. بهار اصرار داشت تو بیای. به
هرحال شرم و حیا مانع میشه وقتی شوهرش هست...
فرهاد عصبی خرید :
-مامان لطفاً. من میبرمش بیمارستان. اگه گیتا زنگ زد
نگید اینجا بودم.

#قسمت 208

دیگه اون قدری از فرهاد ناامید شده بودم که حتی تو
دلم بابت این ترسش از زنش ناراحت نشم

اما خب خانوم جان چنان چییییی ای تو جوابش گفت که
فرهاد شاکی گفت :
-نگیا مامان!

خانوم جان هم دیگه دنبالمون نیومد و فقط ناراضی
گفت :
-خیله خب! مرد هم اینقدر زن ذلیل!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی فرهاد منو تو ماشین گذاشت و سمت راننده نشست.

حرکتی نکرد و به سمت برگشت.
با وجود همه دردی که داشتم جلوش لب از لب باز نکردم.

-نقشه ات چیه؟

نیشخندی زدم و فقط صامت نگاهش کردم.

دستاش دور فرمون قفل شدن و با حرص خیره به جلو گفت :

-واسه چی منو خبر کردین؟
فردا قرار طلاق داریم بهار.
چرا دم آخری دست از سرم برنمیداری؟
حتما باید یه بلایی سرت بیارم...

دیگه نمیتونستم تحمل کنم...
نباید تحمل میکردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 209

-گفتم بیای چون باردارم.
چون نمیخواستم مادرت باهام بیاد و متوجه بشه
که مجبورم کنن بازم باهات زندگی کنم!
حالا فهمیدی؟!
دلم نمیخواست به بهونه بچه منو بچسبونن به تو.

فکر میکردم به نفع خودت هم باشه!
اما گویا برات مهم نیست.

دستمو به سمت دستگیره بردم که ماشینو روشن کرد.

-چند وقتته؟

جوابی ندادم که دو مرتبه کلافه پرسید :
-چند وقتته؟

-چند ماه بیشتر تا زایمانم نمونده.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیدم که سرش به سمت برگشت و مات به شکم نگاه کرد.

-چیزیش معلوم نیست که!

تک خنده پر از حرصی زدم و چیزی نگفتم.
دردم کمتر شده بود و میتومستم تحمل کنم.
با رسیدنمون به بیمارستان فرهاد رفت و با برانکاردی برگشت.

اروم روش نشستم که اونو و یه پرستار دیگه برانکارد رو داخل بردن.
طولی نکشید که دکتر معاینه ام کرد و دستور سونوگرافی نوشت.

روی صندلی های بخش سونوگرافی نشسته بودیم که اسمو خواندن.
سریع ایستادم و به سمتش رفتم که صدای قدمهای فرهاد رو پشت سرم شنیدم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#قسمت 210

کنار در ایستادم و گفتم :
-بهار هستم.

زن نگاهی بهم کرد و گفت :
-بیا داخل.

در رو باز کردم و وارد شدم و وقتی که داشتم در رو
میبستم نگاهم به فرهاد خورد که عجیب نگاهم میکرد.

با ترس سریع به سمت تخت رفتم.
باید زودتر از اینجا میرفتم.
باید قال قضیه رو میکردم. فرهاد ممکن بود مهر پدري
به دلش بیفته و ترغیبش کنه.

اونوقت من از اینجا رونده و از اونجا مونده میشدم.
نباید ریسک میکردم.
باید زندگی خودمو این بچه رو نجات میدادم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی دکتر صدای قلب بچه رو پخش کرد، برای اولین بار حس کردم مادرم.
تو تمام این مدت دکتر نرفته بودم اما اینبار، وقتی صدای اون تپش های کوچیک رو شنیدم دلم میخواست زودتر بدنیا بیاد تا بغلش کنم. تا باهاش از ناملایماتی بگم که سرم اومده.
تا بشه مرحمم.
-اینم آقا پسر شما.

مات به دکتر نگاه کردم و پرسر؟!
خدایا هرچی تو چنته داشتی هوار کردی؟
برگه سونوگرافی رو که بهم داد دور از چشمش توی سطل اشغال کنار تخت انداختم و بعد از مرتب کردن لباسم، از اتاق بیرون رفتم.

#قسمت 211

تا در رو باز کردم سینه به سینه فرهاد شدم.
-بلایی سرش اومد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دقیق نگاهش کردم. نمیدونستم این از عطوفت پدرانہ
اش بود.

یا نه از سنگدلی بیش از حدش.

-نه سالمہ.

ابرویی بالا داد و اہانی گفت.

-برگہ اش کو؟

تو دلم گفتم بہ همین خیال باش تا جنسیتش رو بدونی.

-برگہ نداد. بیمارستان دولتیہ. نگہ میدارن برا پروندہ
اشون.

-خب بچہ چہ؟

-نمیدونم من. فکر میکرد میدونم چیزی نگفت. منم
ضایع بود بگم نمیدونم.

نگاہ کلافہ ای بہم کرد و بعد جلو جلو رفت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیشخندی بهش زدم و زیرلب گفتم :
-نباید اون برگه رو امضا میکردی فرهاد!
خودت باعث شدی

و اروم اروم پشت سرش قدم برداشتم.
از در بیمارستان که بیرون زدیم، به سمت برگشت و
اسکناسی به سمتم گرفت.

گیج نگاهش کردم که گفت :
-گیتا چندباری زنگ زده باید برگردم. قرار شام داشتیم.
تو ام تاکسی بگیر برگرد.

اون لحظه اگه میگفتم قلبم سوخته بود دروغ نگفته
بودم.

#قسمت 212

حس میکردم اگه اون اسکناسو قبول کنم شعور خودمو
غرورمو عزت نفسمو زیر پا گذاشتم.
فکر میکردم با گرفتنش دارم خودمو پایین میارم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس فقط نگاه من زجر کننده ای به دستش و اون
اسکناس انداختم و با قدمهای سریعی ازش دور شدم!

-کجا میری؟ پولو بگیر!

توجهی نکردم و پا تند کردم و به محض رسیدن به
ایستگاه تاکسی، در اولین تاکسی رو باز کردم و نشستم
و گفتم :

-درست.

راننده که با تعجب به سمت برگشته بود سری تگون
داد و ماشینو روشن کرد.
فرهاد اما هنوز سر جاش ایستاده بود و اسکناس توی
دستش بود.

من تشنه پول و ثروت تو نیستم فرهاد خان!
اون گیتاست که قراره ذره ذره از جونت رو بمکه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و تو باز هم عاشقش باشی.

نیشخندی از درد حرفم زدم و یه لحظه
فقط یه لحظه کوتاه با خودم فکر کردم چی کمتر از گیتا
دارم!

مگه من چم بود که توجه فرهاد بهم جلب نمیشد

از زیبایی که کم نداشتم
خانواده ام هم از خانواده گیتا بهتر بودن.
اهی کشیدم و دیگه فکرمو منحرف کردم.

اون زن و شوهر لیاقت هیچ چیزی نداشتن.
با رسیدن به خونه از راننده تاکسی خواستم صبر کنه و
پیاده شدم ایفونو زدم.

#قسمت 213

-تویی مادر؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خانوم جان میشه بیاین کرایه تاکسی رو حساب کنید.

-کرایه تاکسی؟! پس فرهاد چیشد.

عصبی صداش زدم :
-خانوم جان.

-اومدم اومدم.

لبخندی زدم و به سمت ماشین برگشتم و گفتم :

-الان کرایه اتون میارن.

-نیازی نبود

فقط سری تکون دادم

اما تو دلم گفتم :

-مطمئنی نیازی نبود؟

مردم همشون دروغگو شدن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در که باز شد خانوم جام بیرون اومد و اول یه دل سیر
کل کوچه رو اسکن کرد.

وقتی مطمئن شد اثری از آثار پسر گلش نیست اهی
کشید و جلو اومد :

-چقدر تقدیم کنم؟

-۷تومن.

خانوم جان کرایه رو داد و تاکسی رفت.
-فرهاد چرا نیومد؟

-با خانومش قرار شام داشتن.

وارد خونه شدم که شنیدم گفت :

-کوفت بخوره زنیکه

#قسمت 214

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی رفت تا روی لبم بشینه که پاکش کردم.
یکی نبود بگه زنیکه که نمیخواه تنهایی غذا بخوره!
پسر تو قراره ببرش بیرون. پس اونم مقصره
اما مگه میشد همچین چیزی گفت !

اون روز خانوم جان ماجرای افتادنم رو برای خان
تعریف نکرد
نمیدونم شاید چون به خاطر برگشتنم با تاکسی احساس
بدی داشت.
اینکه پسرش اینقدری جنتلمن نیست که خانومیو که
برده برگردونه.

فردا وقتی برای اولین بار با لباس های شیک و مدن
امروزی و رنگ روشن تو محضر حاضر شدم ، دیدم
که نگاه فرهاد روم خیره شد.

گیتا با حرص نگاهشو به قد و بالام داد و ابرویی بالا
داد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد اما نگاهش به شکم بود که پشت چین های
پیراهن تابستونی بلندم مخفیش کرده بودم.

-خوبه دیگه.

بعضیا چه شانسی دارن، دارن طلاق میگیرن اما
پدرشوهرشون عین کوه پشتشونه!
تا باشه از این شانسا.

چیزی نگفتم و فقط با ارامش نگاه کردم.

اما خان جوابش رو داد :

-تا وقتی که عین افعی رو مال و ثروت و عقل نداشته

پسرم چنبره زدی

همین اوضاعه.

تو وارد زندگی مرد زن دار شدی و انتظار توجه داری؟

عارم میاد باهات هم کلام بشم دختر.

و دستم رو گرفت و بدون نوبت وارد اتاق محضر دار
کرد.

#قسمت 215

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد هم به دنبالمون بلند شد و اومد.
مرد نگاهی به من و فرهاد کرد و گفت :
-مطمئنید میخواید جدا بشید؟
به نظرم یکم فکر کنید. مشاور رو براتون توصیه...

-این آقا روی دختر من، هوو آورده. کار با مشاور حل
نمیشه جناب. صیغه رو بخونید لطفا

مرد به خان نگاه کرد و بعد به فرهاد و لا اله الا اللهی
گفت.

صیغه که خونده شد و امضاها زده شد گفت که
شناسنامه ها غروب اماده میشه.
خان گفت کسیو میفرسته ببرتش.

مرد هم سری تکون داد از اتاقش که بیرون اومدیم گیتا
لبخند گشادی زد و از بازوی فرهاد اویزون شد.

-راحت شدی عزیزم به مناسبتش امشب میریم خونه
پدرت .

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد نگاهی به خان کرد و گفت :
-مگه نه آقاجون؟

خان نیشخندی زد و گفت :
-من تو خونه ام یه دختر دارم که نورچشمیمه. طاقت
دیدن شمارم نداره. متاسفم.

گیتا وا رفته بهم نگاه کرد که فرهاد با صدای خفه ای
گفت :
-میخوام باهاش حرف بزنم بابا چند دقیقه.

گیتا طلبکارانه به فرهاد نگاه کرد و صداش زد :

-فرهاد؟

فرهاد اما خانو صدا زد :

-بابا؟!

#قسمت 216

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان هم بدون نگاه به فرهاد، خیره به گیتا گفت :

-بهار باباجان چندلحظه صبر کنید.منتظرتم.

نمیخواستم جلوی گیتا و فرهاد حرفی رو حرف خان
بزنم. اما دلم به صحبت با فرهاد راضی نبود اونم الانی
که دیگه نسبتی هم نداشتیم.

فرهاد که به سمت ابدارخونه رفت، من هم ناچار به
دنبالش رفتم. صدای قدمهای گیتا رو شنیدم و پشت
بندش صدای فرهاد :

-تو نه! تو داری کجا میای!؟
بشین تا پیام.

-واقعا که. به هم میرسیم فرهاد خان.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستادم مقابل فرهاد و از گوشه چشم دیدم که گیتا سر
جای قبلیش نشست و با چنان حرصی زل زد به ما که
اگه اتیش از چشماش میبارید
تا الان جز غاله شده بودیم.

- به من نگاه کن.

نگاهمو به فرهاد دادم که نگاهش به شکم بود.

- اینقدر تابلو بازی درمیزی نمیترسی بابات بفهمه؟

نیشخندی زد و نگاهشو بالا کشید و گفت :

- اون که بیشتر از بابای من بودن، بابای توئه.
امیدوارم شرت برای همیشه از سرم کنده بشه.
برام مهم نیست این بچه چیه یا چه شکلیه.
فقط نمیخوام هیچوقت پاش به زندگیم باز بشه.
متوجهی؟

#قسمت 217

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم سوخته بود...از اینکه حتی بچه خودش برایش
اهمیتی نداشت...
اون چه پدري بود اما...
اما نبايد آتو دستش میدادم.
پوزخندی زد و گفتم :

-مثل اینکه يادت نيست تمام حق و حقوقش رو
بهم دادی.
مطمئن باش هيچوقت نميبينيش.

ديدم كه سيبك گلوش بالا پايين شد و سري تكون داد.

انگار ميخواست چيزي بگه اما نگفت.

به جاش سريع و با قدمهاي بلندي به سمت در رفت و
صدا بلند كرد :

-بيا گيتا!

کاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

گیتا هم سریع بلند شد و به سمت در رفت
و بین راه به من که داشتم به سمت خان میرفتم تنه زد.

نچی کردم و کنار خان ایستادم که نگاه مهربونی بهم
کرد :

-ناراحت کرد؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم :

-برام مهم نیست.
اون دیگه توزندگیم نقشی نداره.

-یه روز برمیگرده! اونقدر پشیمون که حد نداره.

#قسمت 218

فقط تلخندی زدم و چیزی نگفتم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حقیقت چشمم اب نمیخورد و از طرفی دلم
نمیخواست فرهاد هرگز توزندگیم باشه.

من فقط میخواستم با پسرم راحت زندگی کنم.
با فرهانم!

یه هفته از طلاق گذشته بود و عاقبت شد اون چیزی
که نباید میشد.

خدمتکارا موقع انداختن لباسا تو لباسشویی، برگه
پذیرش سونوگرافی بیمارستانو از جیب مانتوم بیرون
آورده بودن
و به خانوم جون داده بودن.

اون هم بدون گفتن به من، به خان داده بود.

سر میز شام نشسه بودیم که خان گفت :

-خوشمزه اس؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تعجب نگاهش کردم و گفتم :

-اره فقط من فسنجونو ترش دوست دارم. اگه ترشی چیزی...

حرفم تموم نشده بود که خانوم جون فریاد زد :

-خدیجه ترشی بیار برا بهار جان.

نگاه پر از سوالم به خانوم جون افتاد که دیدم با ذوق خاصی نگاهم میکنه.

-ترشی بخور اما زیاد نه بابا جان. خطر داره.

#قسمت 219

با تعجب به خان نگاه کردم که خانوم جون گفت :

-نه نه بذار بخوره خدایی نکرده چشمای بچه چپ میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با همین جمله فهمیدم که زندگیم تباه شده.
هرچی رسیدم پنبه شده.

قاشق از دستم توی بشقاب افتاد و مات بهشون نگاه کردم.

خانوم جون لبخند موذی وارانہ ای زد اما خان با
ارامش گفت :

-میدونم اون شب خودش هم بود
حالا که خودش بچه اشو نمیخواه اهمیتی نداره.

-خان...

-چیزی نگو خانوم.
پسرت زن حامله اشو طلاق داره.
پس بگو چرا بعد طلاق نگاه همش به شکمش بود.
من فکر کردم امید داشته که باردار باشه.
نگومیدونسته بارداره و عذاب وجدان گرفته.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با ناراحتی گفتم :
-خا...

-فردا وکیل میاد، سهم الارث پسر بزرگم ، شوهر
سابقه کامل به تو میرسه.
سهم الارث فرهاد هم تو وصیت بین اون و تو نصف
میشه.
خیالت راحت نمیذارم دست فرهاد به تو و بچه برسه.

#قسمت 220

مات به خان نگاه کردم که دیدم نگاهش پر از جدیته...
شاید یه روزی دلم میخواست حمایت صد در صدی خان
رو داشته باشم

اما الان میدونستم این کار یعنی شعله ور کردن آتش
زیر خاکستر.
من نمیخواستم تحت عنوان بالا کشیدن ارث فرهاد،
دوباره پای اون باز بشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خان..من...

-خان، فرهاد هر خبیطی کرده باشه پسر مونه.
مگه میشه از ارث محروم شدن؟

خان خونسرد به خانوم جون نگاه کرد و گفت :
-گفتم میخوام محروم کنم؟

-خودت گفتی ارث پسر بزرگترم...

-جواب خودتو دادی. ارث پسر بزرگتر داره به زنش
میرسه.

خانوم جون نگاهی به اطرافش کرد و با ندیدن ندیمه ها
گفت :

-ما که میدونیم بین اونا چیزی نبوده
چرا اینقدر میگی زنش زنش
وقتی بچه فرهادو بارداره.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مات به خانوم جون نگاه کردم که خان تک خنده ای
کرد و گفت :

#قسمت 221

-حاضر بودم از سگ حامله باشه
از پسر ضعیف النفس تو نباشه.

خانوم جون هینی کشید و دستشو بالا برد
پوست بین انگشت اشاره و شستش رو به دندون گرفت
و گفت :

-توبه توبه.
همین مونده بود بچه اتو از سگم کمتر ببینی خان.
جوونه جاهله...

-جاهلیت زن گرفتن نیست.
زن حامله طلاق دادن نیست.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-از اول گفت دلش رضا نیست...
ما زورش کردیم.

خان با دست به من اشاره زد :

-اینم راضی نبود
اینم ما زور کردیم. اما کاری کرد؟

خانوم جان قری به گردنش داد و گفت :
-وا! این عروسه ها. زن که...استغفرالله خان.

-زن چی؟
زن خیانت نمیکنه؟ زن عوضی نمیشه؟
کی گفته نمیشه؟ که گفته نمیکنه؟
گیتا چیه پس زن؟

چرا همش پی اون پسره یه لاقباتو میگیری؟
چرا نمیفهمی چه گندی زده.
که غیرت نداشته زن حامله اشو نگهداره.

کاری از اکیپ گروه تبادل

خانوم جان تک سرفه ای از صدای بلند خان کرد و
چشم و ابرویی برام اومد.
سریع خودمو روی میز کشیدم و یه لیوان اب براش
ریختم.

لیوان رو به سمتش گرفتم و گفتم :
-بخورید خان. آرامش خودتونو حفظ کنید
مهم نیست. من میدونستم که فرهاد مرد زندگی من
نیست.

این بچه هم برای منه نه اون.
حتی..حتی..

نمیدونستم گفتنش درسته یا نه.
تعطیل کردم که خان پرسید :

-چیشده باز باباجان؟

Exchange group

-چیشده بهار؟

بزاق دهنمو قورت دادم و گفتم :

-راستش فرهاد بهم یه ثبت محضری داد
که در صورت طلاق گرفتم، حق و حقوق بچه رو به
من میبخشه.

منم بی سر و صدا طلاق گرفتم

اونم همه چیه بهم واگذار کرد

#قسمت 223

-یا خدا.

خانوم جان اینو گفت و دستشو روی پیشونی اش
گذاشت

اما خان فقط با حرص به خانوم جان نگاه کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ببینتننن...پسری که طرفداریشو میکنییی ببینتنن...
بچه اشو فروخته میفهمی؟

خون منوووووو

نوه منوووووو

نسل منوووووو به یه دختر بچه دوزاری فروخته...

من میبرم اون زبونیو که دیگه اسم اون پسره اسمون
جل رو بیاره فهمیدی؟

خانوم جان با ناراحتی نگاهم کرد و بعد سری تکون داد
حتما دلش نمیخواست از هنرنمایی شازده پسرش بگم.

اما من نمیتونستم همیشه گندهای اونو لاپوشونی کنم

اصلا به من چه که عاشق بود.

به قول خان مگه من با عشق و علاقه سراغش رفته
بودم؟

من خودمم دوستش نداشتم

منم به زور زنش کرده بودن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس چرا من پای اون تعهد موندم
مگه نمیشد خیانت کنم؟

-نباید بهش میگفتی. خان فقط فرهادو داره.

نگاهی به میز کردم و دیدم خان رفته.

#قسمت 224

نگاهی به خانوم جان کردم و گفتم :

-منم فقط همین بچه رو دارم.

-بچه تو، نسل خانه

پسر فرهاده. هرکاری هم کنی
هرچی هم بگی بازم اخرش اون پسر فرهاده.

فقط به خانوم جان نگاه کردم و چیزی نگفتم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چی باید به زنی میگفتم که اونقدر راحت خیانت پسرش
به عروستشو پذیرفته بود
که برای هووی من، چشم روشنی گرفته بود؟

این ادم کوچیکترین شعوری نداشت.
فقط و فقط به فکر خودش و خواسته هاش بود.

براش مهم نبود که به سر من و باورهای من چی
اومده.
که چه طور باید این بچه رو تنهایی بزرگ کنم

از پشت میز بلند شدم که گفت :
-توام قهر کردی؟

لبخندی زدم و گفتم :

-نه خانوم جان.
من اشتها زیاد نیست.

-باید بخوری دختر.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید یه نوه چاق و تپل میل تحویل بدی.

#قسمت 225

به زور خندیدم و تو دلم گفتم شروع شد.
از الان تا نهایت می‌گه نوه من!
بچه من! پسر فرهادم.

پوفی کشیدم و به سمت اتاقم رفتم.

برخلاف فکری که داشتم و نگرانی هام...
برخلاف این که فکر میکردم خان با فهمیدن موضوع،
برای من مشکل و مانع ایجاد میکنه

اما خان هیچ حرکتی نکرده بود.
در واقع فقط نگرانی ها و مراقبتش بیشتر شده بود.

در عوض خانوم جان از بخشش و گذشت میگفت.
از اینکه رجوع بعد از طلاق خیلی چیز خوبیه.
که چه قانون خوبی و کاری نداره.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یه بار باهم بودن.

اونم وقتی این همه وقت زن و شوهری باهم بودن.
تازه بعد یه مدت دوری کیف بیشتری هم داره.

هر روز این حرفا رو بهم میزد و من فقط نگاهش
میکردم.

هر روز سعی میکردم بدی های خانوم جان رو به
خوبی های خان ببخشم.

که درک کنم یه مادره و نگران پسرشه.
اما واقعا بعضی وقتا کم میوردم.

گاهی وقتا واقعا دیگه تحملش سخت میشد
که انگار دلم میخواست سرمو بکوبم تو دیوار و بگم :
-ما طلاق گرفتیم!

#قسمت 226

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما این روند ادامه داشت و انگار هیچوقت قرار نبود کنار گذاشته بشه.
درگیری های من و خانوم جان به جایی رسید که دیگه خان هم دخالت میکرد.

و این شده بود اولین دلیل برای رفتن من از اون خونه :

-میفهمی چی میگی زن؟
این حرفا رو کی تو مغزت کرده.

خانوم جان روی مبل جابجا شد و گفت :

-کسی تو مغزم نکرده.
من خودم متوجه میشم که بزرگ کردن بچه بدون پدر چقدر سخته

-چه طور متوجه میشی؟
بچه ای بدون پدر بزرگ کردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه من و خانوم جان مات به خان بود
اما انگار زده بود به سیم اخر
ابرو بالا داد و گفت :
-تو چیزایی که بهت ربطی نداره دخالت نکن.

#قسمت 227

اونقدر دم گوشم از ناموس گفתי که دادمش به فرهاد.
حالا تهشو ببین.
ته ناموس پرستی ما رو ببین!

با دست به سمت اشاره ای زد و داد زد :
-خونه نشین شده.
طلاق داده

پسر گل تو، پسر عزیز تو که ناموس پرست بوده.
زن خودشو، زن حامله اشو طلاق داده.

دختر باکره تحویلش دادیم، حامله تحویلمون داد.
میفهمی گردنم جلوس اهالی روستا کجه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میفهمی نگاه مردم بهم درد داره؟
نه تو چه میفهمی زن!
تو چه میفهمی
فقط بشین و فیلم ببین.

که با اون دختر چشم سفید که زن فرهاده حرف بزن.
فکر نکن خبر از چیزی ندارم.
که سرم تو برفه و پشتم داری نقاشی میکشی.
من به وقتش دست برمیگردونم زن.
دست برمیگردونم و تمام مدادهاتو ازت میگیرم
نقاشیت پاک میکنم.
حواست هست؟!!

خانوم جان پر از ترس به خان نگاه کرد.
من اما پر از ناراحتی و یکه خوردگی.
اون با گیتا حرف میزد؟
خان چطور فهمیده بود که من هنوز نفهمیده بودم.
نیشخندی زدم و به سادگس خودم خندیدم.

#قسمت 228

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کم کم داشت دلم برای خودم میسوخت
از این که اینقدر ساده بودم
اینقدر حواسم پرت بود و پشتم هر اتفاقی که میخواست
میفتاد

اهی کشیدم و از پشت میز بلند شدم.

-کجا؟ بشین غذات رو بخور.

-ممنونم اما سیر شدم.

-یع...

-برو. تمام وسایلتم امشب با کمک خدیجه جمع کن.

گیج به خان نگاه کردم که گفت :

-میری. هرچی زودتر از این خونه میری.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیخوام دیگه جایی باشی که حتی اسم پسر بی غیرت
من هست.

نمیخوام باشی و با بودنت کمرم زیر نگاه رعیت خم
بشه.
میفرستمت یه شهر دیگه.
یه جای دیگه.

مات به خان نگاه کردم و همین؟
چه قدر زود به خواسته ام رسیده بودم.
با خوشحالی به خانوم جان نگاه کردم.
بالاخره یه جا با رفتارهایش به نفعم عمل کرده بود.

-خان من...

#قسمت 229

-خان من...

سرشو برگردوند و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-میدونم سختته اما..

برای اولین بار به خودم جرات دادم
جرات دادم و بی بی ابی کردم.
که حرف خانو قطع کردم :

-نه سختم نیست یعنی من خیلی وقته تو فکرشم
اما خجالت میکشیدم بیان کنم.
اینطوری...اینطوری خیلی خوب شده.
نه من برای اون مزاحمتی دارم و نه اون برای من.

-گرچه فرهادم تا الان مزاحمتی نداشته دخترم.
این رو خانوم جان گفت و طلبکار ابروهاشو بالا داد
و زل زد بهم.

شجاع باش بهار. شجاع باش.
-خودش نبود اما اسمش چرا. یادش چرا.
جایی که اسمشم باشه مزاحمته.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار خانوم جان شوکه نگاهم کرد که به سمت خان برگشتم.

دیدم لبخندی روی لبشه و نگاهش به منه.
با دیدن نگاهم، لبخندش رو قورت داد و گفت:

-آماده باش برای رفتن.

با خوشحالی چشمی گفتم و دوباره پشت میز نشستم
که اینبار صدای خنده خان بلند شد و بعد اعتراض
خانوم جان :

-خوبه والله. انگار پسر من لولوه خورخوره اس
همه ارزوی عروس خان بودنو دارن

#قسمت 230

من اما توجهی نکردم و با اشتها شروع کردم به
خوردن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا جایی که صدای نفس های از روی حرص خانوم جان
بلند شد و بعد لا اله الا اللهی گفت.

فردای اون روز، خان من و خدیجه رو به سمت شهری
کوچیک راهی کرد که اونجا خونه داشت

تو یه خونه ویلایی ۱۰۰۰ متری ساکن شدم
خونه ای که به گفته خان، قرار بود دیگه برای خودم
باشه.

بدون هیچ حرف یا حتی سایه ای از فرهاد

روزها بی هدف میگذشتند و من شکمم بزرگتر میشد.
روزهای آخر بارداری بودم و دردم بیشتر شده بود.
گاهی اوقات یهو لگنم تیر میکشید
یا شکم درد میگرفت.
دلم میخواست طبیعی زایمان کنم و حواسم هم بود که
خودمو براش آماده کنم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو کلاسهای بیمارستان شرکت میکردم و سعی میکردم ورزشها رو انجام بدم.

تازه از کلاس رسیده بودم که حس کردم زیر شکمم درد خفیفی گرفت :
-خدیجه؟

-جانم خانوم؟

-بیا ترازو رو بیار ببینم چند کیلوام.
یه هفته اس خودمو وزن نکردم.

-چشم.

چند دقیقه بعد خدیجه ترازو رو آورد و گذاشت کنار کمد.

اروم با اون شکم برآمده و هن هن کنان به سمتش رفتم.

#قسمت 231

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بالاش ایستادم و سرمو صاف نگهداشتم و پرسیدم :
-چنده؟

-خ...خانوم...

-چیه خدیجه؟

-خانوم ۶۵ کیلو.

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم :

-مطمئنی؟ هفته پیش ۶۹ بودم خدیجه.

-بله خانوم.

سریع پایین اومدم که کمرم تیر کشید اما توجهی نکردم
و دوباره بالا رفتم.

اینبار خودم نگاه کردم و ۶۵ کیلو بودم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خورد و خوراکم بیشتر شده بود
اما وزن کم کرده بودم.
اون هم ۴ کیلو.

پر از ترس گفتم :
-زنگ بزن اژانس میخوام برم مطب دکترم.

اون هم سریع اطاعتی کرد و شماره دکتر معتمد خان
رو گرفت.
منشی با شنیدن وضعیتم سریع درخواست کرد تا به
مطب برم.

یک ساعت بعد وقتی تو مطب دکتر بودم و روی تخت
دراز کشیده بودم.
دکتر بعد سونو گرافی یه جمله گفت :
-کیسه ابت نشتی کرده کاهش وزن برای همینه.
بچه تو خشکی افتاده به زور نفس میکشه باید سزارین
بشی.

#قسمت 232

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید هیچوقت فکر نمی‌کردم که حاملگیم اینقدر عجله
ای و بدون همراه باشه
من با گان و سوندی که بهم وصل شده بود روی تخت
دراز کشیدم و به اتاق عمل برده شدم.

خدیجه قرار بود به خان زنگ بزنه و خبر بده.
نمیدونستم بعد این عمل چی میشه.
پسرم نجات پیدا میکنه یا نه.
خودم چی!

اما همه چیو به خدا سپرده بودم.

چشم که باز کردم اول از همه صورت خدیجه رو دیدم.
با لبخند نگاهم میکرد
-سلام خانوم. خوبید؟

خواستم سرمو تکون بدم که سریع گفت :
-نه نه. گفتن سرتونو تکون ندید
اجازه ندادن بالشت هم زیر سرتون بذارم.
گفتن اذیت میشین.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبمو با زبونم تر کردم و پرسیدم :
-بچه کو؟

چشماش برقی زدن و گفت :
-بچه رو که دیدین خانوم.
یه بار به هوش اومدین شیرش دادین.

یادم نبود...هیچی از اون صحنه یادم نبود.

-الان کجاست؟ میخوام...میخوام...
دستامو روی تخت تکیه گاه کردم که خدیجه سریع
دستمو گرفت و منو خوابوند روی تخت.

-نکن خانومم. نکن تازه فارغ شدی.
بچه تو تخت کناریته. بغلش میکنم ببین

#قسمت 233

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خدیجه نگاه کردم که نچی کرد و خم شد اون سمت
تختم

-جانم آقا کوچولو.
خان عمارت ما. برگ گلم.
مامانو ببین پسر.

دست خدیجه که بالا اومد و یه بچه پتویچ رو دیدم
خندیدم.

با عشق... با لذت...
با هیجان...
اون همه سختی، اون همه تحقیر
تهش به اینجا رسید
و باید میگفتم که می ارزید
داشتن بچه ای از گوشت و پوست خودم

دستامو بلند کردم و گفتم :
-بدش بهم خدیجه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت اومد و اونو اروم تو بغلم گذاشت

-بیا پسری اینم مامان خوشگلت.

با ولع و شعف به فرهان نگاه کردم.
صورتش دقیقا شبیه به فرهاد بود.
نفسی کشیدم و با خودم گفتم مهم نیست

من مردونگی رو یاد پسرم میدم
من عشق و دوست داشتن رو در کنار وفاداری بهش
یاد میدم
مهم نیست چهره اش شبیه به کیه.

مهم رفتار شه که لیاقت اسم و نصب اش رو داشته
باشه

#قسمت 234

-فرهان مامان...عشق مامان..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-جسارته اما خانوم جلوی خان و همسرشون
یه وقت اسم بچه رو نگید.
رسمه اونا باید انتخاب کنن یه وقت کدورتی پیش نیاد

اهی کشیدم و سری تکون دادم.
حق با خدیجه بود.
در که باز شد سرم به سمت در برگشت که خان و
خانوم جان با جعبه شیرینی بزرگی وارد شدن..

-هی هرچی گفتم گل خریدم
دسته گل خریدم برای نوه ام. گفتن بخش زایمان
قدغنه...

گفتن بچه ها ریه هاشون ضعیفه.
ای من قربون شکلت بشم پسر.
کپ فرهادمه.
اوووووو پسر کو ندارد نشان از پدر.
قربون پدر و پسر باهم.

خانوم جان اینا رو در حالی که بالای سرم ایستاده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و با لبخند گشادی به فرهان نگاه میکرد گفت.
منم به این عشقش لبخند زدم
خودمم دیگه مادر شده بودم

پس بهش خرده نمیگرفتم که همش از فرهاد میگفت
مادر خصلتش همینه.
تمام جونش و زندگیش بچه اشه.

میخواد خلف باشه میخواد ناخلف باشه.
مهم اینه پسرشه.

#قسمت 235

خان جعبه رو روی میز گذاشت و گفت :
-خوبی بهار؟

با خجالت نگاهش کردم و گفتم :
-بله ببخشید که دراز کشیدم.
-نگو مادر تازه زایمان کردی.
ایشالله زودی سرپا میشی.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بذار...بذارین فرهادم بیاددددد...

مات به خانوم جان نگاه کردم که نگاهشو از فرهان
گرفت و به من داد.

-من نگفتم. واسه زایمانت خان راهش دور بود
مجبور شدم به فرهاد زنگ بزنم بیاد اجازه بده.
به هر حال پدر بچه بود.

الانم رفته...رفته...

-بسه زن.

میتونستم حدس بزنم کجا رفته.
رفته پیش گیتا.
پیش عشق دوست داشتنی اش
چیزی نگفتم و فقط لبخند زدم.

نمیخواستم این روز رو برای خودم تلخ کنم
تحمل چندساعته فرهاد کار سختی نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

البته اگه میومد
که من چشمم اب نمیخورد
اون بی عرضه تر از اینا بود
شاید عاشق تر!
نیشخندی به خودم زدم و به فرهان نگاه کردم.

#قسمت 236

پسرک من!
همین موجود کوچولو! همین نوازدی که تو بغلم بود
برام کافی بود
مگه من از زندگی چی میخوام؟
باور داشتم تمام دردام با به اغوش کشیدن بچه ام تموم
میشن و فروکش میکنن.

بعد از اینکه با کمک خانوم جان به فرهان شیر دادم
تحت تاثیر مسکن ها خوابیدم و این بار وقتی که بیدار
شدم صدای فرهادو شنیدم.

-سلام مامان.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-سلام به روی ماهت پسرم کجا بودی مادر؟

-جا پارک نبود منم مثل اینکه زیر حمل با جرثقیل
پارک کردم ماشینمو بردن
دنبال کاراش بودم.

-خاک عالم عه وا. مادر بی ماشین...

-مهم نیست مامان اهمیتی نداره برام. بچه کو؟

-بچه تو تختشه مادر.
برو جلوتر بتونی ببینی.

-کی خوابید؟

-به بچه شیر داد خوابید مادر. تو تا کی هستی؟
میخوای بیدار شد باشی؟

-نمیدونم مامان. گیجم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-چیشده مادر؟

#قسمت 237

صدای قدمهای فرهادو شنیدم که نزدیک میشد :
-چی بگم. گیتا ...

-گیتا چی؟

-نمیدونم. یه سری نامه برام اومده از احضاریه دادگاه
و ...نمیدونم مادر.

-پریشون نباش برو قدرتی خدا پسرتو ببین

-چقدر شبیه به منه.

-اره مادر. کپ خودته ماشالله هزار ماشالله مثل پدرش
برای خودش پهلونیه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خنده بیجون فرهاد اومد.

-اینطوری نباش مادر.

امروز روز شادی باید باشه برای تو.

پسرت به دنیا اومده.

نسلت ادامه دار شده مادر. بخند.

داشتم کم کم میترسیدم..

از اینکه فرهاد به اون بچه دل ببنده از اینکه خانوم
جان با حرفاش اونو قانع کنه که فرهانو دوست داشته
باشه.

من هرچه قدرم که نامه محضری داشته باشم اگه خان
پشت فرهاد درمیومد

هیچ کاری نمیتونستم بکنم.

اروم چشمامو باز کردم و مثلاً فرهانو صدا زدم :

-پسرم؟ پسرم!

-بگیرش بچه رو مامان.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-وا کجا؟

-نمیرم فقط بچه رو بگیر.

چندبار پلک زدم و خانوم جان رو دیدم که فرهان بغلش بود.

#قسمت 238

-چیزی شده؟

خانوم جان نگاه معذبی کرد و گفت :
-نه مادر دیدم تنهاست بغلش کردم. پسر زرنکه
بوی باباشو حس کرده بیدار شده.

گیج نگاهش کردم و تکرار کردم :
-باباش؟

خانوم جان با سر اشاره ای به گوشه اتاق داد که
نگاهم به سمت فرهاد برگشت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست به سینه ایستاده بود و با دقت نگاهم میکرد.
اروم سلامی کردم که اونم سری تکون داد.
نگاهمو ازش گرفتم و دستامو دراز کردم :
-میدید شیرش بدم؟

خانوم جان بالای سرم اومد و خم شد و فرهانو تو بغلم گذاشت.
تک سرفه ای کردم و بدون نگاه به فرهاد، خیره به
فرهان گفتم:

-میشه برید بیرون؟ میخوام شیر بدم.

انگار فرهاد متوجه نشد یا شایدم حواسش نبود که
خانوم جان بلند گفت :
-فرهاد جان مادر؟
برو بیرون پسرم بهار میخواد شیر بده

چندلحظه بعد صدای باز و بسته شدن دراومد.
-رفت بهار.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لباسمو بالا دادم تا شیر بدم که صدای خانوم جان رو شنیدم :

#قسمت 239

-دیدى پسر مو؟!
اونقدر عجله داشته که ماشینشو بردن.

-چى؟

-ماشینو بد جا پارک کرده بردنش.
اینقدر نگران و هول کرده بوده.
الهی بمیرم براش.

-آها.

خانوم جان یکم مکث کرد و دوباره ادامه داد :
-خواب بودى متوجه نشدى.
بچه رو چطور بغل کرده بود الهی مادر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای حق حق خانوم جان که بلند شد با تعجب سر بلند کردم و نگاهش کردم.

-چیشد خانوم جان؟

با پر روسریش اشک چشماشو پاک کرد و گفت :
-بمیرم براش. این انصافه که امشب بچه اشو بذاره و بره؟

که از زن و بچش دور باشه؟

دور از چشم خانوم جان، پشت چشمی نازک کردم و گفتم :
-زن که نه فقط بچه اش.

-حرام ابدی که نیستین میشه بازم...

سر بلند کردم و گفتم :

-خانوم جان لطفا. خان اگر بشنون ناراحت میشن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانوم جان چشم غره ای رفت

#قسمت 240

میدونستم که اگه اون لحظه خون منو هم بخوره سیر
نمیشه
اما واقعا دوست نداشتم دیگه بخوان منوبه ریش فرهاد
ببندن.

یه بار اینکارو کرده بودن و همه تبعاتش رو دیده
بودیم
فرهاد دیگه داخل نیومد یعنی حداقل تا زمانی که من
بیدار بودم نیومده بود

فرداش مرخص شدم و خان بافرهاد به اسم مورد نظر
من یعنی فرهان برای پسرم شناسنامه گرفتن

از اونجایی که خونه من لورفته بود، خان بعد یک هفته
منو به خونه جدیدی فرستاد و برگ جدیدی از زندگی
برام ورق خورد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#چهار سال بعد

-خب الان کجا داری میری؟

عصبی کیفمو برداشتم و گفتم :

-دارم میرم بمیرم

از پشت صندلی بیرون اومد و گفت :

-ای بابا بهار...

با حرص نگاهش کردم و گفتم :

-بهار و درد.

چطور میتونی همچین پیشنهادی بهم بدی؟

عصبی چشم غره ای بهم رفت و گفت :

-چرایه طوری حرف میزنی انگار پیشنهاد گناه کبیره

بهت دادم؟

گفتم این مجرده توام مجردی

این که روت کراشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توام رو محصولات شرکتش کراشی
یه رل بزنین معامله هم جوش میگیره...

#قسمت 241

کیفمو محکم به قفسه سینه اش کوبیدم که دسته کیفمو
گرفت و خرید :

-بهار.

-بهار و مرگ میفهمی؟
هنوز اونقدر بدبخت نشدم برای معامله تن بدم به این
کارا.

اخمی کرد و گفت :

-کدوم کارا؟ بابا چرا جنایی میکنی.

-برو بگو خواهر خودت باهاش بریزه رو هم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اگه خواهر داشتم در طبق اخلاص بهش تقدیم میکردم
تو چه میدونی اخه اون کیه.

-هر خری که هست.
کیفمو کشیدم و گفتم :
-حالا هم کیفمو ول کن.

ابرو بالا انداخت و گفت :

-کجا میری؟ جلسه داریم دوباره.

-نمیخوام باشم. توام خیر سرت معاونی. یه تکونی به
خودت بده.

لرزشی به بدنش داد و گفت :

-بفرما اینم تکون.

عصبی دوباره کیفمو کشیدم که محکمتر گرفتاش و
گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-جون تو راه نداره. هر دفعه نیستی کلی متلک
میپرونی.

-باید برم دنبال فرهان.

-زنگ میزنم ندا بره تو بمون این جلسه رم اوکی کنیم.
نمیخوای که فرامرز خان فکر کنه عرضه نداشتی؟

#قسمت 242

انگار دیگه همه نقطه ضعف منو یاد گرفته بودن
اینکه دلم نمیخواست تو چشم خان، دختر دست و پا
چلفتی باشم.
خانی که تو بستر بیماری بود
دورادور خبرشو داشتم
که وقتی گیتا اموال فرهاد رو بالا کشید
خان سراغش رفت و بعد یه دعوای مفصل سخته کرد
و گیتا هم همون شب رفت و بعدها برگه طلاقش اومد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو تمام این مدت فرهاد روزهایی که من نبودم به ملاقات خان میومدم.

میدونستم که دوباره داره خودشو میسازه که دیگه ادم قبل نیست اما...

-حالا نرو تو هیروت بابا.
اینو گفت و سقلمه ای بهم زد که عصبی نگاهش کردم.

-فقط میزنیا.
و بعد کیفمو کشیدم که رهانش کرد.

-نریا.

-نمیرم بابا. نمیرممم نمیرم.
زنگ بزن ندا بره دنبال فرهان.
حوصله ندارم مادر بزرگش هی بگه بچه ام دیر کرد جا موند.

امیر علی لبخندی زد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-نه که اصلا جا نمونده تا حالا.

پر از خشم نگاهش کردم و گفتم :

-جا مونده چون تو نرفتی دنبالش.
خبرت مثلا پسرعموی باباشی.
بعد عین خیالتم نیست بچه جا مونده.

و کیفو به بازوش کوبیدم.
دستمو محکم کشید که روی صندلی افتادم
خودش بالای سرم خیمه زد و ابرویی بالا داد.

-خوب بلبل زبونی میکنی بگو ببینم.

#قسمت 243

-خوب بلبل زبونی میکنی بگو ببینم.

-برو گمشو بابا.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خانوم...-

با صدای مشتی جفتمون نگاهش کردیم و امیر علی
عقب تر رفت
مشتی هم طوری که انگار چیزی ندیده لبخند زد و جلو
اومد.

-مهمون دارین خانوم.

از روی صندلی بلند شدم و لباسمو مرتب کردم که
امیر علی گفت :
-بگو برن اتاق کنفرانس.

-میگن با خود خانوم کار دارن

ابروهای من و امیر علی باهم بالا رفت و جدی گفت :
-بگو اینجا خود خانوم نداریم.
منم هستم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی از غیرتش زدم که صدایی تو گوشم پیچید که
فکرشم نمیکردم.

-بزرگ شدی امیر!

مات به قامت فرهاد که تو چهارچوب بود خیره شدم.
صدای امیرعلی با شعف بلند شد :
-پسر تو کجا بودی تا حالا؟

از گوشه چشم دیدم که به سمتش رفت و بغلش کرد
فرهاد هم محکم دست دور امیرعلی انداخت و گفت :
-داشتی میگفتی.

امیرعلی خندید و گفت :
-من غلط بکنم به تو چیزی بگم.

#قسمت 244

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد ضربه نه چندان محکمی با کف دستش بین دو کتف امیر علی کوبید و گفت :

-خوب واسه خودت سلطنت بهم زدی.

و بعد از اغوش هم بیرون اومدن
که امیر علی بلند خندید و عقب تر رفت.
با دست به من اشاره کرد و دیدم که از نگاهش احترام می ریخت.

-فعلاً که سلطنت دست ایشونه.
بانوی اول دربار ایشونن و منم آغای دربار.

به اصطلاحی که برای خودش به کار برده بود خندیدم
و از این که منو تو چشم فرهاد اون قدر بالا برده بود
خوشحال شدم

گرچه واقعاً هم همین طور بود و امپراطوری خان دست
من رسیده بود و توسط من اداره می شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-از این ورا داداش؟

فرهاد نگاهی به من کرد و بعد خطاب به امیرعلی گفت :

-می‌خواستم با بهار صحبت کنم.

-چرا اینجا؟ امشب همه شام خونه خان دعوتیم که

فرهاد تلخندی زد و گفت :

-اینجا راحت ترم. نمی‌خواستم تو جمع بکشمش کنار...
میدونی که؟

#قسمت 245

نیشخندی تو دلم به غرور مسخره اش زدم و براش
سخت بود که بقیه فکر کنن بین ما چیزیه؟
واقعاً بعد از این که گیتا همچون کلاه بزرگی سرش
گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه طور از ادعاش کم نشده!
به قول فرهان، ادعاش باسن خرو پاره میکرد!

امیر علی نیم نگاهی روونه ام کرد و گفت :
- حاجی این چه مزخرفاتیه اخه!
به بقیه چه ربطی داره شما چی میگید.
ناسلامتی یه بچه بینتونه.

ای باباااااا این فک و فامیلای مام که منتظر یه آتوان.

و سری به نشونه تاسف تکون داد.
دلم میخواست بگم تو چه قدر ساده ای!
فرهاد خان هنوز منو در حد و اندازه خودش نمیدونه.
تو چرا باور میکنی؟

چرا فکر میکنی این ادم نگران برخورد مردمه؟
که نگران حرف مردمه؟
اون فقط نگرانه که من یادم بره کی ام!
که فکر کنم ادم خاصی هستم که دوستم داره!
که یه وقت توهم مهم بودن بزنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگه داشت از این غرور که هنوز تو وجودش پابرجا بود عقم میگرفت.
فرهاد جوابی بهش نداد که من همونطور فقط بهشون نگاه کردم.

امیر علی نگاهی بینمون رد و بدل کرد و گفت :
-من میرم پس.

-نیازی...

فرهاد بین حرفم پرید و گفت :
-ممنونم.

#قسمت 246

با ابروهای بالا رفته نگاهشون کردم
که امیر علی شونه ای بالا انداخت و اروم خندید و از
اتاق بیرون رفت
من اما پا روی پا انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و سر بالا دادم و به فرهاد خیره شدم

نگاهی به مدل نشستن من کرد و نفسی بیرون داد.
با دست به مبلمان داخل تو اتاق ریاست اشاره کردم و
گفتم :
-فرمایید بنشینید.

سری کج کرد و روی نزدیکترین مبل به میز نشست
خودمو جلو کشیدم و دستامو روی میز گذاشتم و
انگشتمو تو هم گره کردم و گفتم :

-امرتونو بفرمایید!

چیزی توی دلم میگفت بی جنبه نباش!
که شرکت پدرشه و تو براش دست نگیر.
جوری رفتار نکن که انگار شرکت خودته.
اما نمیتونستم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون ادم سالها پیش منو توقفس سگ ها اونم وقتی که
باردار بودم جا گذاشته بود
منو بین نگاههای مردم جا گذاشته بود
منو بین حرفاشون رها کرده بود...
چه طور باید دوباره به این آدم اطمینان میکردم؟!
من نمیتونستم... من توانایی این کار رو نداشتم...

چه طور منت جایگاهی که داشتم رو نمیداشتم؟
من همونی بودم که اون برای خوابیدن باهام میگفت
رغبت نداره

#قسمت 247

حالا بوی عطر از چند فرسخی بلند میشد
حالا هر کسی بوی عطر رو میشنید
از خود بیخود میشد و با لذت بو میکشید
هیکل من و زیبایی چهره ام شده بود یه پوئن واسه
شرکت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اکثر پرسنل به من و زیبایی و روابط عمومی ام غبطه
میخوردن

-شنیدی چی گفتم؟

پلکی زدم و بعد لبخند مودبانه ای زدم :
-متاسفم حواسم نبود

اون هم لبخندی زد و تکرار کرد :

-میخواستم فرهان رو ببینم.

-نه.

اون کلمه که از دهنم خارج شده بود بدون فکر بود.
بدون شاید حتی سنجیدن درخواستی که کرده بود.

من اونو از زبون یه مادر گفته بودم
مادری که عاشق پسرش بود
مادری که ۴ سال تک و تنها پسرشو بزرگ کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سری تکنون دادم و رو به نگاه ارومش گفتم :

-من...من...اون که تو رو میبینه

ابرویی بالا داد و فکر کرد حواسم نیست تو نبودم به
اون خونه رفت و امد داره؟

-میبینه اما نه به عنوان پدرش!

#قسمت 248

پدرش؟!
دیگه چی؟ حتما باید بهش میگفتم کسی که ولت کرد و
عشقش رو بهت ترجیح داد پدرته!
و بعد میشستم داستان زندگیمو برای پسر ۴ساله ام
تعریف میکردم.

-واقعا فکر میکنی که باید این اتفاق بیفته؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ابرویی از لحن نرمم بالا داد که خودمو روی صندلی
جابجا کردم و گفتم :

-یعنی چطور همچین فکری به سرت زده.
سالها نبودی و حالا که اومدی
چطور بگم کی هستی!

نرمش توی نگاهش از بین رفت و گفت :

-تو نخواستی که باشم!

مات نگاهش کردم و من؟!
سر من خرابش کرده بود؟!
واقعاً چه طور می‌تونست!

عقب رفتم و با اخم شدیدی گفتم :

-من نخواستم که باشی؟

مطیع سری تکون داد که پوزخندی زدم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-جالبه. من نخواستم باشی.

و بعد دستامو روی دسته صندلی گذاشتم و ایستادم و
گفتم :

-من نداشتم باشی
من هم حتما گیتا رو انداختم تو بغلت..

#قسمت 249

اون هم بلند شد و گفت :

-بحث گیتا رو پیش نکش.
اون زندگی خصوصی منه که دیگه وجود نداره.

نیشخند پر حرصی زدم و گفتم :
-پیش نکشم؟

اصلا امکان نداره. اون روزی که به خاطر بودن اون
منو ولم کردی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی که عارت میاد حتی بهم نگاه کنی
وقتی من حامله رو انداختی تو قفس سگ...

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم :

-اونروز حریم شخصی نداشتی؟
اون روز زندگیت مشترک نبود؟
خصوصی نبود؟
چطور اونوقتا ازم فراری بودی

سری بالا پایین کردم و گفتم :

-تصحیح میکنم...از من و پسر ت فراری بودی.

-من نمیدونستم پسره!

با ابروهای بالا رفته و شوک زده نگاهش کردم.
اون چی میگفت!
اصلا حرفش چی بود..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج پوزخندی زدم و گفتم :

-نمیدونستی پسره؟!
همین؟

دستامو از هم باز کردم و گفتم :

-فقط چون پسره؟

#قسمت 250

سری تکون دادم و خریدم :

-اره فرهاد؟
فقط چون اون پسره اومدی سراغش؟

نگاهی بهم کرد و با عصبانیت پلکی زد و گفت :
-نه. ببین...
ببین بهار...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشتمو به سمتش گرفتم و گفتم :

-بگو خانوم کریمی

لبخند کمرنگی زد و گفت :

-خیله خب خانوم کریمی.

من اون وقتا...اون وقتا...

نگاهش توی صورتم جابجا شد و نفسشو کلافه بیرون فرستاد.

میفهمیدم که گیجه.

که براش سخته تا از اون دوران بگه.

اما دیگه نه اون نه غرورش هیچکدوم برام اهمیتی نداشتن.

فقط میخواستم بدونم چطور میخواد خودشو توجیه کنه.

که میخواد چطوری منو ساکتم کنه!

چی بگه وقتی گند اصلو زده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی بین موهاش کشید و گفت :

-من سرم باد داشت.
به چیزی توجه نداشتم و واقعا باید بگم متاسفم.

#قسمت 251

شاید هرگز تصور اون لحظه رو هم نداشتم!
اینکه در کمال تعجب فرهاد
پسر خان روستا
اون مرد مغرور و پر از ادعا
روزی کلمه متاسفم رو به کار ببره!

اون هم در مقابل من که قبولم نداشت
که منو یه دختر روستایی ساده میدونست.

زمنه باهاش چیکار کرده بود...
چه بلایی سرش آورده بود که اون اینقدر ساکت شده
بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که اینقدر با اون ادم قبل تفاوت پیدا کرده بود

-میدونم کارم در قبال تو درست نبود
اما من پسر خانم
پدر فرهاتم. پدر پسرتم.

یه جایی حضور من امضای من اسم من برات نیاز
میشه

تو نمیتونی منو تا همیشه دور نگهداری
اون هم در جواب کوتاهی هایی که کردم.

دهن باز کردم حرفی بزنم که دستاشو بابا گرفت.

-میدونم...میدونم حق با توئه..

باور کن که باور دارم.

از صمیم قلب باور دارم که در حقت ناعدالتی کردم

نمیخوام جبراش کنم

فقط میخوام تو زندگی پسرم باشم.

همین بهار!

کاری از اکیپ گروه تبادل

#قسمت 252

باور داشت که ناعدالتی کرده؟
قبول داشت که در حق نامردی کرده؟
-که باور داری اره؟

مشعوف سری تگون داد که پوزخند زدم
و پر از حرص سر تگون دادم :
-دیگه نداشته باش.

میدونی کاری که تو با من کردی
خیلی بدتر از نامردیه
خیلی بدتر از بی عدالتیه!

ادما...ادما تو عمرشون به در تکیه میکنن
به دیوار به میز به سنگ!
اما وقتی خسته ای وقتی بی پناهی
دلت یه تکیه گاه قرص و محکم میخواد

من...من تو اوج بی پناهییم بهت تکیه کردم میفهمی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من تو اوج سختیم بهت تکیه کردم.
تکیه هم نکردم...

پوزخند تلخی زدم و گفتم :
-تکیه ام دادن
تو چیکار کردی؟
میدونی مردم روستا چقدر پشتم حرف زدن؟
که عروس برادر، زن برادرشوهر شد.
که نتونست برادرشوهرشو راضی نگه داره؟

#قسمت 253

نیشخندی زدم و سری تگون دادم.
-هربار نگاه خانوم جانو دیدم آب شدم
هربار که به فرهان نگاه کرد و آه کشید اب شدم
تو چه میفهمی؟
حالا میگی ناعدالتی؟
کارای تو ناعدالتی نبود فرهاد
خودتو با این جمله ها گول زن
کارای تو...چیزی مثل جنایت بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جنایت در حق دختری که قرار بود باهات بخنده و
خوشبختی رو لمس کنه.

نفس عمیقی با اتمام حرفم کشیدم و نگاهمو ازش گرفتم
و به پنجره سرتاسری اتاق دادم.

صدای نفس های عمیق اونم میومد
غرورش شکسته بود؟
با حرفام شخصیتش خورد شده بود؟
باید میگفتم به درک!

- همه ادما لیاقت یه فرصت تازه رو دارن.

جوری به سمتش برگشتم که نیمچه لبخندی روی لباش
جای گرفت.

با دست بهش اشاره زدم و دهن باز کردم که گفت :
-من میتونم واسه پدري کردن هنوزم فرصت داشته
باشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید تو یه همسر ایده ال بودن مردود شده باشم
اما هنوز میتونم پدر خوبی باشم

تیز نگاهش کردم و گفتم :
-وقتی فرصتو از دست دادی که حق و حقوق بچه اتو
سپردی به من.

#قسمت 254

اخم کمرنگی کرد و گفت :
-تو نمیتونی با استفاده از اون برگه ، منو از فرهان
دور نگهداری.

ابرویی بالا دادم و براندازش کردم.
نمیتونستم؟!
فکر میکرد تموم این ۴ سال چیکار کرده بودم؟
همون برگه ضامن و تعهد کارهام بود.
حالا میگفت نمیتونم؟

دست به سینه شدم و قری به گردنم دادم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-محض اطلاعات تموم این سالها با همون برگه
اون بچه رو از ایران خارج کردم
تفریح رفتیم سفرکاری رفتیم...

-تو حقشو نداشتی

دیگه نمیتونستم تحمل کنم که چرت بگه.
دیگه تحمل حرفاشو نداشتم

-حق داشتم و نداشتم به خودم مربوطه جناب
حرفاتو زدی منم شنیدم.
به سمت در اشاره کردم و گفتم :

-بفرمایید بیرون
بیشتر از این وقت منو نگیرید لطفا.

با چشمای گشاد شده نگاهم کرد و انگار باورش نمیشد

#قسمت 255

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار نمیتونست قبول کنه که من همچین حرفی بهش
زدم

لبخند حرص دراری زدم و گفتم :

-فقط چون پسر رییس شرکت هستید
احترامتونو نگه داشتم
و خودم و با این الفاظ عذرتون رو خواستم

وگرنه که بچه های حراست هستن و با گرفتن شماره
داخلی میان!

انچنان نگاه مات و پر از حیرتی بهم انداخت که دلم
براش سوخت.
اما حقش بود!
اون کم زجرم نداده بود
کم ابرومو نبرده بود

روزایی که باعث شده بود احساس خجالت کنم
احساس اضافه بودن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آویزون زندگی بقیه یودن!

اون روزها هرگز از یاد و خاطرم نمیرفتن
نمیتونستم به خاطراتم تلخم چشم ببندم
و باهاش مهربون برخورد کنم.

من زخم خورده بودم... من ناراحت بودم...
اینبار اخمی از ناراحتی کردم و گفتم :
-برید بیرون لطفا.

نگاهی به سرتا پام کرد و برگشت و بدون لحظه ای
مکت از اتاق خارج شد

نفس عمیقی کشیدم و روی اولین صندلی خودمو
انداختم
در سریع باز شد که با هول نشستم و با دیدن امیرعلی
اخمی کردم و گفتم :
-مرگ. چه وضعشه؟
در شکست.

کاری از اکیپ گروه تبادل

نگاهی به وضعیتم کرد و بعد به عقب برگشت
از لای در نگاهی به سالن انداخت و با صدای بسته
شدن در ورودی، او مد کامل داخل و در رو بست.

به در تکیه داد و همونطور که هنوز دستش رو
دستگیره بود سر کج کرد و نگاهم کرد.

از این طرز نگاهش بدم میومد!
همیشا وقتی اتفاقی برام میفتاد یا هول می شدم یا
شوکه!

همینطوری نگاهم می کرد!

انگار که میخواست حال و هوامو از چشمام بخونه
عصبی اخمی کردم و گفتم :

-خودتو این مدلی نکن حوصله ندارم.
واسم فیس نیا.

Exchange group

نفس عمیقی کشید و گفت :

-میخوام ببینم تو مغزت چی میگذره.
چی میگذره که صدا کل شرکت رو برداشته.

اخمم از بین رفت و نگران نگاهش کردم.

-خدایی همه شنیدن؟؟

اخم بدی کرد و براندازم کرد.

-خوبه حالا فقط بشنون و این ریختتو نبینن.

با دست اشاره ای بهم کرد و گفت :

-همچین وا رفتی انگار چه خبره!
خوبه تو خوردیش هسته اشم تف کردی.

#قسمت 257

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-چرت نگو امیرعلی. شنیدن بچه های شرکت؟

چشم غره ای رفت و گفت :

-همه رو فرستادم اتاقشون. نترس.

راحت به صندلی تکیه دادم و نفسمو بیرون فوت کردم.

-واسه اینه میگم با سام رل بزن

هم شر فرهاد کنده میشه

هم خودت یکم از این حالت آدم به دورت درمیای.

یه مرد باهات حرف زده خودتو خیس کردی.

چه طوری میخوای ریاست دائمی کنی؟

-خفه شو امیرعلی.

خندید و نگاهی به وضعیتم کرد :

-ناموسا ناجور زرد کردی.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سررسید جلوم رو از روی میز برداشتم و به سمتش پرت کردم.

-گه نخور دیگه فقط خیلی سخت بود حرف زدن باهاش اونم...اونم...

-اونم طوری که بفهمه تو تغییر کردی و دیگه دختر ساده ۴ سال پیش نیستی نه؟

بی حرف نگاهش کردم که دستشو از روی دستگیره برداشت و به سمتم قدم برداشت.

-تو برای چی به اینجا رسیدی؟

#قسمت 258

گیج نگاهش کردم که به سمتم اومد و تو فاصله کمی ازم روی میز نشست و بهم با دقت نگاه کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اروم صندلیو به عقب هل دادم که پاشو روی پایه
صندلی گذاشت و اجازه نداد عقب برم.

خیره تو چشمام دوباره پرسید :

-چرا اینجاایی؟

-چون خان ازم خواسته.

-فقط خان؟ یعنی تو این ۴ سال خودت تلاشی نکردی؟

-چرا تلاش کردم کار کردم اطمینان و اعتماد خان رو
جلب کردم
باور کرد که میتونم مدیر خوبی برای شرکتش باشم..

لبخند مهربونی زد و مشوق نگاهم کرد.

-خب...خب برای چی پرسیدی؟

به سمتم خم شد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-پس مهم نیست فرهاد بفهمه تو فرق کردی
مهم نیست تو چشمش هنوز بهار قبل باشی
یا نه. بزرگتر باشی.

اصلا تو چشمش یه دختر دست و پا چلفتی باشی
یا نه. یه دختر قوی و با اراده!

مهم خودتی بهار!
خودت که میدونی چقدر تغییر کردی
اون هم به مرور زمان متوجه میشه.

با دقت نگاهش کردم که لبخندی زد.
-خودت از هرکسی تو دنیا مهم تری.

#قسمت 259

تحت تاثیر حس حمایت تو چشماش و لبخند مهربونش
منم اروم شدم.
لبخندی زدم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-رو نکرده بودی بلدی از اینکارا!

عقب رفت و صاف نشست و بلند قهقهه زد.
سریع نیم خیز شدم و دستمو جلوی دهنش گذاشتم و
تشر زدم :

-هیییییس میشنون بابا

چشماشو درشت کرد و برام ادایی اومد
که دستمو برداشتم و گفتم :

-مرگ!

-مرگ بر اون شوهر سابق پفیوزت.

نیشخندی زدم و گفتم :

-بیش باد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ضربه ای به بازوم زد و گفت :

-هوی راجع به پسر عموم درست صحبت کن.

با پوزخند نگاهش کردم و گفتم :

-چقدرم تو پسر عموم تو دوست داری!

قری به گردنش داد و گفت :

-به هر حال نبینم دیگه چیزی بگیا میزنمت این سری.

-برو بابا. گمشو از میزم پایین.

#قسمت 260

چپ چپ نگاهم کرد و گفت :

-عروسم عروسای قدیم!
یکم به فامیل شوهر احترام میذاشتن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خجالت نمیکشی؟

نیشخندی زدم و گفتم :

-فعلاً که خود خرش موجود نمیباشد چه برسه به فامیلش.

-اتفاقاً عزیزم اشتباهت همینجاست
هم خود خرش هست
هم کره خرش هم فامیلای از همه خرترش.

با دهن باز به امیرعلی نگاه کردم که جدی سری تکون داد و گفت :

-باور کن.

پشت چشمی نازک کردم و گفتم :

-باشه حالا تا باور کنم تو برو پایین.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ای بابایی گفت و پایین پرید که صندلیم محکم تکون
خورد و قبل اینکه بیفتم به ساعد دستش چنگ انداختم
و اونم خم شد که در باز شد.

تو اون حالت نگاه جفتمون به در بود که مشتی رو
دیدم و پشت سرش فرهاد.

نگاه مشتی که بیخیال بود چون اینقدر از این دست
صمیمیت ها بین من و امیرعلی دیده بود که برایش
عادی بود

اما نگاه فرهاد اول با تعجب بهمون بود
و بعد رگه هایی از خشم داشت
نه اونقدر زیاد اما داشت.

#قسمت 261

امیرعلی بی توجه به اونا کمکم کرد بایستم و سر خم
کرد و پرسید :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خوبی بهار؟

-اره مرسی.

دستشو رها کردم که باز هم کنارم ایستاد و حواسش بهم بود.

به مشتی نگاه کردم و پرسیدم :

-مشکلی پیش اومده مشتی؟

-اقا فرمودن که موبایلشونو جا گذاشتن منم اومدم پس بگیرم.

-مشتی قربونت تو که روح نیستی از در رد بشی
یا نتونی بهش دست بزنی
یه دوتا تقه بزن بعد بیا تو.

مشتی خجالت زده چشمی گفت .

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من نگاهم توی اتاق می‌گشت تا گوشی فرهادو پیدا کنم
که اونو روی صندلی که نشسته بود پیدا کردم.

سر بلند کردم که فرهاد، ببخشیدی گفت
و مشتی رو کنار زد
وارد شد و بدون نگاهی به ما، به سمت صندلی رفت

گوشیش رو برداشت و همینطور که راست می‌ایستاد
نگاهی به امیرعلی کرد
و بعد هم به من نگاه کرد

سری تکون داد و گفت :

-روز خوش خانوم.

#قسمت 262

من هم براش سری تکون دادم که به سمت در برگشت
و از اتاق خارج شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشتی باز هم ببخشیدی گفت و از اتاق بیرون رفت.

-به نظرم امشب میاد خونه.

گیج به امیرعلی نگاه کردم که خیره به در اینو گفته بود.

-یعنی چی!
کی میاد خونه؟

-همون پسرعموی عزیزم و همون خرِ نام برده شده تو صحبت هامون.

ضربه ای به بازوش زدم و گفتم :

-عین ادم بنال امیر. اه نمیفهمم چی میگی.

نگاهشو از در گرفت و به من داد.

-به نظرت اومده چندصباحی با فرهان بگذرونه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-پس چی؟

-اومده تا پس بگیره.
هم تو رو هم اموالشو هم پسرشو.

امکان نداشت! فرهاد رفته بود...
...سال پیش با خواست خودش رفته بود ۴
فرهاد خودش رهام کرده بود..

خودش گفته بود من به درد نمی خورم
حالا برای پس گرفتن برگشته بود؟!
اون هم پس گرفتن من؟

#قسمت 263

اخمی کردم و بیجون گفتم :

-چرت نگو امیرعلی.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-این خط این نشون. این مرد اومده دوباره بشه
سردمدار خاندانش.
بین من کی بهت گفتم زنعمو تو رو باز میبنده به
ریشش.

عصبی نگاهش کردم و گفتم :

-زنعموت غلط میکنه.
مگه ندید این چندسال چی کشیدم؟
مگه ندید من رو مثل یه تفاله پرت کرد بیرون از
زندگیش؟
من هیچی!
مگه امضای فرهادو زیر برگه ای ندید که تموم حق و
حقوقشو میداد به من؟

من که هیچی! دختر مردم بودم...زنِ داداشش بودم
اون که دیگه بچه خودش بود!
اونو چرا پس زد؟

-هییییش. خيله خب. خيله خب...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اروم باش بیینم.

دستش رو روی قلبم گذاشت و گفت :

-ببین چندتا می‌زنه. اروم باش بهار.

دستشو پس زدم و بهش پشت کردم و چشمامو بستم.
تموم تنم از حرص میلرزید
اگر یه درصد خانوم جان میخواست اینکارو باهام بکنه
دست فرهانو میگرفتم و میرفتم و دیگه برنمیگشتم.

#قسمت 264

-بهار؟

دستمو به سمتش گرفتم و با چشمای بسته گفتم :

-ارومم. ارومم امیرعلی...یه ماشین بگیر من برم.

-د اخه قربونت برم نکن همچین.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ای بابا گور باباش کردن اصلا..
حتما باید به عموی خودم فحش بدم ول کنی تو؟

جلسه داری میفهمی؟
نباشی اخر سوتیه.
فکر میکنن حالا که رسیده به تهش کم آوردی.

چشم باز کردم و به سمتش برگشتم
که دیدم با نگرانی نگاهم میکنه
دلم نمیخواست کم بیارم
نمیخواستم فکر کنن چون زنم کم اوردم

اما نمیکشیدم....
تو خلوتم بارها فکر کرده بودم که فرهانو ازم میگیرن
که فرهاد و گیتا باهم برمیگردن

خانوم جان موفق میشه رای خان رو بزنه
گیتا به عنوان عروس خان معرفی میشه
پسر میشه پسرش..
و من میمونم و تنهاییم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بارها تو ذهنم مقابله کرده بودم...
بارها تو فکرم دلیل آورده بودم
دعوا افتاده بودم..
اما تهش چیشده بود...

#قسمت 265

باز هم همین... باز هم حتی با تصور حرفای امیر علی
تموم تنم میلرزید...

-بهار...

-باشه... باشه... میمونم...

لبخند مهربونی زد که گفتم :

-به ندا زنگ زدی بره دنبال فرهان؟

-اره زنگ زدم. گفت میره خیالت تخت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی کشیدم و خودمو روی صندلی انداختم.

-خیالم تخت نیست امیر...

نمیتونه هم تخت باشه..

حس میکنم دارم بچه امو از دست میدم

ناراحت و با تشویش نگاهش کردم

که دیدم اونم همین نگاهو بهم داره...

ای بابایی گفت و خودش هم به سمتم اومد

جلوم زانو زد و گفت :

-بچه ات برای خودته...تو به دنیاش اوردی

تو زحمتشو کشیدی تو بزرگش کردی

چرا فکر میکنی میتونن ازت بگیرنش؟

چرا نگرانی بچه ای که اسمش تو شناسنامه اته..

اسمت تو شناسنامه اشه ازت بگیرن؟

خان اجازه میده به نظرت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

فقط نگاهش کردم که دیدم اون با امیدواری نگاهم
میکنه...

-کم آوردن...عقب کشیدن...
اینا کارای تو نیست...
تو با همه جنگیدی...
مشکلات زیادیو پشت سر گذاشتی

چرا الان؟! حالا یادت افتاده؟
حالا که کل مسیرو اومدی؟
جا زدم واسه اونیه که اول راهه
ترسیدن واسه اونیه که هنوز نتونسته قدم اولو
برداره...

تو کل راهو اومدی..
تو رسیدی به تهش بهار...
ترست الان از چیه؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از چی میترسی تو؟

بزاق دهنمو قورت دادم و بی صدا نگاهش کردم.
نچی کرد و نگاهشو ازم گرفت.

-نمیفهممت...
کنسل میکنم.

اینو گفت و سریع بلند شد که دست انداختم دور مچش
و گفتم :

-نه.

ناراحت نگاهم کرد و گفت :

-کنسل میکنم. وقتی اینطوری هستی...
وقتی اینقدر به هم ریخته ای...
جلسه همش...

#قسمت 267

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستشو رها کردم و ایستادم
و محکم گفتم :

-نه. جلسه سرجاشه.

-با این اوضاع جلسه به خوبی پیش نمیره!
اینو که باید بدونی.

عصبی پوفی کشیدم و گفتم :

-فهمیدم که باید خودمو اوکی کنم.
که اوضاعم خرابه و باید درستش کنم.
باور کن فهمیدم...
اوکیه...

دستامو روی صورتم کشیدم و نفسمو به بیرون
فرستادم.
سر خم کرد و نگاهم کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی بهش زدم و دستامو پایین اوردم که اونم لبخند زد.

-افرررریننن کم نیارررر

-کم نمیارم اما...

چشمکی زد و گفت :

-با سام رل بزن.

با حرص نگاهش کردم و گفتم :

-گمشو برو اتاقت. باز خندیدم بهش.

#قسمت 268

بلند خندید و گفت :

-چشم خانوم رییس. چشم چون شما گفتی.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و به سمت در رفت.
باقی طول روز تو فکر فرهاد بودم...
تو فکر اون و گذشته مشترکی که باهم داشتیم..

نمی شد وقتی که من هنوز تو خونه خان رفت و امد
دارم
منکر رابطه خونی اون و فرهان بشم
صد در صد خانوم جان به همین زودیا با حرف میومد

و خواستار فهمیدن فرهان بود..
تا کی می تونستم مقابل خانوم جان بایستم؟
تا زمانی که خان زنده بود...

اما زبونم لال وقتی که خان فوت می کرد چی؟
باز هم کسی بود که خانوم جان ازش حساب ببره؟
که ازش بترسه و منو باهاش تهدید نکنه؟

نه.. من که چشمم آب نمی خورد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سام رییس شرکتی که قرار بود باهاش برای فروش یه
سری محصولاتشون قرارداد ببندیم

درست راس ساعت اومده بود...
مردی که از جذابیت خیلی چیزها کم که نداشت هیچ..
حتی زیاد هم داشت...

#قسمت 269

اما من نمی‌تونستم برای بار سوم ازدواج کنم
و این بار هم شکست بخورم...
شاید مرگ شوهر اولم دست من نبود
یا نامردیِ فرهاد و طلاقِی که درخواست دادم

اما به هر حال باز هم اونا شکست‌هایی تو زندگی
مشترک بودن که تو کارنامه سرنوشت‌م ثبت شده
بودن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه های رک و بی پرده سام سر جلسه اونقدر کلافه
ام کرده بود که کنترل خودم رو از دست دادم و بلند
شدم.

-امیر علی جان من چندلحظه برم بیرون..

نگاهی به کسی نکردم اما میتونستم ببینم که دهن
امیر علی از حرکت انتحاری من باز مونده...

می دونستم کارم غلطه اما اون جای من نبود..
یه زن نبود تا بفهمه نگاه یه مرد روی بدنش چقدر
منزجر کننده اس..

در سرویس رو باز کردم و وارد شدم
مقابل روشویی ایستادم
شیر ابو باز کردم و به صورتم مشتی اب پاشیدم

نگاهی به خودم تو آینه کردم...
عوض شده بودم...
...سال بزرگتر شده بودم ۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانوم تر شده بودم...

دیگه یه بچه نبودم...

کسی که بقیه بخوان با جاش تصمیم بگیرن...
دیگه فقط ۴ تا پاره استخون و یه پرده گوشت نبودم..

#قسمت 270

اما حس میکردم هنوزم نگاه بقیه روی من برای
همینه...

حس میکردم که هنوزم هر مردی نگاهم میکنه

میخواد مثل شب اول عروسیم با فرهاد بهم تجاوز
کنه...

تجاوز...شوهر...ر...

نیشخندی زدم و دوباره اب پاشیدم...

با صدای تقه ای که به در خورد لبخند زدم
امیر علی طاقت نیورده بود
همیشه همین بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مردترین مردی که تو این خاندان بعد خان وجود داشت
صدا بلند کردم :
-خوبم امیر...فقط...فقط...

با یادآوری نگاههای هرز سام با حرص گفتم :

-مرتیکه بیناموس یه جوری نگاهم میکرد
که انگار لخت جلوش ایستادم
به خدا دلم میخواست خودکارمو بکنم توچشماش
تا کور بشه...

یکی نیست بگه خودت خواهر نداری؟
دلت میخواد به خواهر خودتم همینطوری نگاه
چپبندازن اره؟
توی خر باز میگفتی این ازت خوشش میاد..

#قسمت 271

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کسی که از یه زن خوشش بیاد هیچوقت اینطوری
روش هیزی نمیکنه..
بخدا اگه این قرارداد جوش بخوره ها
تو تمام مراحل بعدی خودت باید باهاشون روبرو بشی

به من هیچ ربطی نداره
اگه من عروس سابق خان هستم
تو ام برادرزاده اش
اصلا پسر عزیزش فرهاد خان. قبول زحمت کنه...
من نیستم...

عصبی نگاه دیگه ای به اینه کردم
موهایی که روی صورتم چسبیده بودن رو
توی شالم فرو کردم و گفتم :

-والله به خدا این نگاههای این تو شب حجله هم قفله
هنوز
مرتیکه حشریه...

لا اله الا اللهی گفتم و شیر اب رو بستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و در رو باز کردم...

تجربه ایستاده مُردن تجربه که ادمای زیادی کسبش
نمیکنن

اما من کسب کردم
اونم وقتی که سام رو با چشمای خندون پشت در دیدم..

دلم میخواست چندبار پلک بزنم و بعد مشت محکمی به
دهن خودم..

شایدم یه سیلی به اون و بگم :
-شوخی نکن تو امیرعلی هستی..
اصلا تو اینجا چه غلطی میکنی؟

#قسمت 272

اما در حقیقت عین ادمای لال شده فقط نگاهش کردم
در عوض اون اینبار صورتش هم خندید و نگاهی به
سر تا پام کرد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خب الان حالتون خوبه؟
اروم شدید؟ فکر کنم فشار زیادی رو زیر نگاه های من
تحمل کردید

عرضم به حضورتون بنده خواهر ندارم..
مادر م هم در قید حیات نیستن
و بله پس ناموسی ندارم...

دوم هم اینکه تو شب حجله خیلی چیزا بازه
نگاههای من که جای خود داره

سوم اینکه من حشری نیستم
یعنی به موقعیتش خوب هستم
الان نیستم تو شرکت اخه...

با دهن باز بهش نگاه کردم که جواب تک به تک
حرفامو داده بود

در نهایت هم لبخندگشادی زد و گفت :
-خوشحالم که هنوز قصد لغو قرارداد رو ندارید.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد به سمت اتاق کنفرانس برگشت..
من ولی همونجا به راه رفته اش خیره شدم
شک نداشتم با ورودش صد در صد قرار داد رو قبول
نمیکنه

#قسمت 273

خوب شد که کنترل خودش رو داشت
و بلایی به سرم نیورد...
هر آدمی به جای اون با کتک جواب حرفامو می داد

نه با خنده و چشمای خوشحال...
امیر علی منومیکشت اگه می فهمید قرار داد چرا کنسل
شده
اهی کشیدم

بیرون رفتم و در سرویس رو بستم
به سمت اتاق کنفرانس رفتم
وارد شدم و سر جام نشستم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه یواشکی انداختم که متوجه شدم
سام سر جای خودش نشسته
امیرعلی نگاه چپ چپی بهم انداخت

-خب؟ حالتون خوبه سرکار خانوم؟

لبخند مصنوعی تو جواب معاون شرکت سام زدم و
گفتم :

-بله یه مقدار ناخوش بودم که...خب...
جلسه رو ادامه بدید لطفا.

معاون لبخندی زد که امیرعلی گفت :

-در نبود شما تصمیماتی گرفته شد
که به نفع هر دو شرکتها اما خب..

نیم نگاهی به سام کرد و دومرتبه به من نگاه کرد.

-نیازه تا شما تاییدش کنین.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد بزاق دهندشو قورت داد و برگه های مقابلشو تو
دستش گرفت
یعنی سام قراردادو کنسل نکرده بود؟

#قسمت 274

مات به امیر علی نگاه کردم
که نگاهش ازم فراری بود
انگار جاهامون عوض شده بود

به جای اینکه من خجالت بکشم بابت حرفام
اون انگار از چیزی که قبول کرده بود خجالت میکشید

برگه رو به سمتم گرفت که ازش گرفتم
به محتویات برگه نگاه کردم و خوندم
گیج سر بالا گرفتم و گفتم :

-خب این که همه جاش اوکیه... پس مشکلتون چیه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه همه به سمت برگشت که امیر علی لبخند حرص
دراری زد

-یه نگاه به آخرش بکن..

چشم ریز کردم و نگاهی به برگه کردم..
آخر متن قرارداد یه متنی دست نویس نوشته شده بود

سر پایین بردم و برگه رو بالا اوردم
اینقدر زیر نوشته بود که...

با دهن باز متنو خوندم و چندبار پلک زدم
این دیگه چه مرگی بود آخه...

سرمو سریع بالا اوردم و به امیر علی نگاه کردم
سریع ابرو بالا داد و به سام اشاره کرد
اما مگه من جرات داشتم بهش نگاه کنم آخه

#قسمت 275

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون هم بعد اون همه حرفی که راجع بهش زدم..
صد در صد نمیتونستم...
پس فقط به امیر علی چشم غره رفتم

و بعد به معاون شرکتشون نگاه کردم.
-این بند اخر...

-بند اخر ترجیح منه...
رییس این شرکت شما یید
رییس اون شرکت من..
چه دلیلی داره بقیه وارد عمل بشن؟

تجربه ثابت کرده بی واسطه کارها درست تر پیش میره
مگه نه خانوم بهار؟

دلم میخواست بگم خیر
تجربه ثابت کرده ادمای پررو همیشه پررو میمونن
وگرنه چه دلیلیه که بعد اون همه حرف بازم این بند
رو اضافه کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما خفه موندم و فقط با لبخند زورکی سر بالا پایین
کردم
راه دیگه ای نداشتم

-خب نظرت چیه؟

نگاهمو به امیرعلی دادم و سری تکون دادم.
چی باید میگفتم؟
شرکت اون بهترین محصولات بازارو داشت

داشت با ما وارد شراکت میشد
مگه کم چیزی بود؟

#قسمت 276

بزاق دهنمو قورت دادم و گفتم :
-مشکلی نیست...قبوله

میتونستم تعجب امیرعلی رو حس کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی خود سام هم انگار انتظارش رو نداشت

در واقع هر کسی که جای من بود رد میکرد این
پیشنهاد رو

اما من برای اینکه به فرهاد و بقیه حتی خودم ثابت کنم
که میتونم مدیریت خوبی داشته باشم

نیاز داشتم تا این قرارداد رو امضا کنم
هر اتفاقی هم که قرار بود بیفته برام اهمیتی نداشت...

مهم فقط این بود که من تو چشم خان موفق
باشم... همین و بس...

-پس امضاش کنین خانوم.

خودکار رو از روی میز برداشتم و زیر بگه قرارداد
امضا کردم.

و اون رو به سمت سام گرفتم.
سام هم با خودکاری که از جیب داخلی کتش درآورده
بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برگه رو امضا کرد و اونو به سمت امیرعلی گرفت
که امیرعلی سری تکون داد و نفرمایدی گفت.

معاون ها هم به ترتیب امضا زدن و جلسه تموم شد...

-امیدوارم از این شراکت نهایت استفاده و سود رو
ببرید خانوم.

لبخندی به معاون سام زدم که سام هم بلند شد.

#قسمت 277

-تشریف داشته باشید جناب نیازی.

دلم میخواست چنان لگدی نثار پاش که کنار پام بود
میکردم

تا بفهمه دیگه کسیو بیخود دعوت نکنه..
یعنی چی که تشریف داشته باشید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید طرف کار مهمی داشت
شاید نمیخواست اینجا باشه...
اخه امیرعلی واقعاً چطور میتونست همچین تعارفی
بزنه...

- ممنونم امیرعلی جان.
در واقع من هم نمیخواستم برم...

مات سر بلند کردم و نگاهش کردم که لبخندی به چهره
پر از تعجبم زد
و گفت :

- باید با هم جایی بریم.

و رو کرد به امیرعلی و گفت :

- شما که ناراحت نمیشید؟

امیرعلی لبخند گشادی زد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-نه جناب نیازی این چه فرمایشیه.

با حرص نگاهش کردم که توجهی نکرد.
سام هم لبخندشو گشاد تر کرد و گفت :
-پس لطفا آماده بشید.

#قسمت 278

ای الهی دهنّت جر بخوره مرتیکه...
تو تمام مدتی که سام تو اتاق مدیریت جایی که
چند ساعت پیش فرهاد نشسته بود نشسته بود
من داشتم کارای شرکت رو انجام میدادم

حسابرس نبود و خودم باید دفتر حساب های هفته رو
چک میکردم
برگ اخر بودم که صدای امیرعلی بلند شد :

-میگم شما برید جناب نیازی...
مگه نه بهار جان؟
ایشون خیلی معطل شدن تا حالا.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از اینکه من دهن باز کنم و حرفشو تایید کنم
سام گفت :

-نه من تا الان صبر کردم باز هم صبر میکنم
اصلا موردی نداره.

نفسمو کلافه به بیرون فرستادم و سری تکون دادم
این دیگه چه کنه ای بود اخه.

-خیله خب پس...

مکث کرد و به سمتم اومد.
برگه رو از زیر دستم کشید و گفت :
-خب شما برو
من رسیدگی میکنم خودم.

مات راست ایستادم و نگاهش کردم
اروم زیرلب گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-این عن بازیا چیه از خودت درمیاری مرتیکه؟
شما برید چیه...

و بعد رو به سام لبخند زدم
و با دندونای بهم چسبیده گفتم :

#قسمت 279

-بخدا میزنم شتکت میکنم
به جای اینکه اینو فراری بدی
تازه میگی باهاش برم؟

امیرعلی هم لبخندی به سام که علنا داشت میخندید زد
و مثل خودم جواب داد :

-ای ریدم دهن اون و خودم باهم
داره نگاه میکنه
اگه تا فردام وایسی بازم نمیره
خواستم وجهه شعورمو رو کنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-منم ریدم تو شعورت

اینو گفتم و پوشه رو بلند کردم و کوبیدم تو قفسه سینه
اش
و بعد رو به سام گفتم :

-خب بریم

سام بلند شد و نگاهی به امیرعلی کرد و گفت :

-شما مشکلی ندارید؟

امیرعلی پوشه رو پایین گذاشت و گفت :

-نه بابا چه مشکلی اخه.
اخرش بود دیگه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کیفمو برداشتم و به سمت در رفتم درو باز کردم که
امیر علی بلند گفت :

-خوش بگذره.

#قسمت 280

لبخندی به سام زدم و با دست به بیرون اشاره کردم :

-شما بفرمایید من یه سری سفارش کنم به امیر علی
جان

سام نگاهی بهم انداخت و طوری که انگار می‌دونه
میخوام چیکار کنم
لبخندی زد و برای امیر علی سری خم کرد
و بعد از در خارج شد

به سمت امیر علی برگشتم و لب زدم :

-بلایی به سرت بیارم من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بله بله چشم حواسم هست.

بلند بلند حرف میزد تا سام نفهمه؟
چشم غره ای بهش رفتم که چشمکی زد
با حرص رو گرفتم و از اتاق بیرون رفتم
این بشر ادم بشو نبود.

سام با دیدنم لبخندی زد که دستپاچه گفتم :

-باور کنید امروز...

-ما باهم شریکیم خانوم.
اینقدر عقب نشینی شما واقعا برای من تعجب اوره!
منو تو حرفه ام ادمای زیادی میشناسن
مطمئن باشید به سرنشین ماشینم بی احترامی نمیکنم.
اون هم خانوم محترم و زیبایی مثل شما.

بزاق دهندو قورت دادم و ناچار سر پایین انداختم
و از شرکت خارج شدم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چیکار میکردم وقتی اونطوری صحبت کرده بود
کم مونده بود که بگه من تجاوز نمی‌کنم نترس...

#قسمت 281

بیرون شرکت در ماشینش رو باز کرد و منتظر نگاهم
کرد

لبخند مصنوعی زدم و سوار شدم که در رو بست.
طولی نکشید که خودشم نشست.

نگاهی بهم کرد و لبخندی زد و همونطور که ماشینو
روشن میکرد گفت :
-کمربندتونو ببندین.

طبق گفته اش بستم که حرکت کردیم.
چند دقیقه اول ساکت بودیم که خودش شروع کرد.

-حرفای توی توالی...

سریع نگاهش کردم که گرم نگاهم کرد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-من جدیشون نگرفتم...
شما هم اینقدر بهشون فکر نکنین...

چقدر راحت فکر منو خونده بود..
اینکه من هنوز درگیر اون حرفا بودم و به خاطرشون
حس شرمندگی داشتم...

-من...من...

نفسی کشیدم و ترجیح دادم راستش رو بگم.

-شوهر سابقم قبل از شما اومده بود و من...یه جورایی
عصبی بودم...
تحت فشارم بودم...
برای همین ...

-نیازی نیست توضیح بدید اروم باشید

#قسمت 282

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی کشیدم و با قدر دانی نگاهش کردم
حالا انگار حتی باشخصیت تر هم بود...مهربون تر...و
انسان تر...

-میدونید نمیخوام تو زندگیتون دخالتی کنم...
اما از گفته هاتون پیداست شما همسر سابق فرهاد
بودید درسته؟

یکه خورده نگاهش کردم و گفتم :

-شما از کجا فهمیدین!؟

نیم نگاهی بهم کرد و لبخند زد :
-فرهاد رو موقع بیرون اومدن از ساختمون دیدم...
برام جالب بود همیشه دلیل اینکه خان اینقدر بهتون
اعتماد داره چیه

فکر میکردم شاید نسبتی باهاش دارید
مثل خواهرزاده...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما خب شما عروس سابقش بودید
عروسی که اینقدر دوستش داشته که حتی بعد جدایی
هم اونو پیش خودش نگهداشته...

معذب لبخندی زدم و سعی کردم به حالت کنایه وارانیه
جمله اخرش دقت نکنم...

-بله.

#قسمت 283

-فرهاد از بچگی همبازیم بود..
تو یه کوچه بزرگ شدیم...میدونید که اون تا
۱۰ سالگی تو شهر

خانوم جان بهم گفته بود فرهاد تو ۱۰ سالگی به روستا
برگشت...

چیزی که بارها از خدا خواستم که ایکاش هرگز
برنمیگشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بله...

-خیله خب...منو اون رفیق بودیم
یعنی رفیق جینگ نبودیم اما خب باهم همبازی بودیم

تا خوب بود همه چی اوکی بود
به محض ناراحت شدنش زبونش مثل نیش مار راه
میفتاد و بلایی سر ادم میورد اون سرش ناپیدا

از اونایی ام نبود که به حرف باباش باشه
یا اینکه بترسه از کسی
هرکاری که دلش میخواست انجام میداد
ترسی هم نداشت...

اینا رو گفتم که تهش اینو بگم
میتونم حدس بزنم چیکار کرده
یا چی بهتون گفته که شما اینقدر دچار تنش شدین

اما خب اون الان دیگه نقشی نداره
گفتید همسر سابق
پس جایی برای نگرانی نیست...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خان به یه مدیر قوی نیاز داره

#قسمت 284

حرفشو قطع کرد و با دقت نگاهم کرد
لبخندی به چهره ام زد و گفت :

-شما میتونید اون مدیر قوی باشید
کسی که امپراطوری خان رو پابرجا نگه داره.
خودتون رو دست کم نگیرید

من هم لبخندی زدم و نگاهمو ازش گرفتم
برخلاف تصویری که ازش داشتم و اون رو یه بی ادب
هیز میدونستم
انگار اون واقعا مرد درستی بود

-به نظرم وقتی که خان حتی شما رو به پسرش ترجیح
داده
پس نگران نباشید و با خیال راحت به کارتون ادامه
بدید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هارت و پورت های فرهاد رو هم باور کنید
ادمی که از اسب بیفته اولش داد و بیداد داره

بعدش همه چی اوکی میشه
شما فقط به برنامه هاتون برای کارخونه فکر کنید
بقیه اش مطمئنا به خان مربوطه...

نفسی کشیدم و فقط سری تکون دادم
چه طوری باید میگفتم که فرهان فقط به خان مربوط
نیست
که اون...

-حرفام قانع کننده نبود؟

نگاهش کردم و گفتم :

-بله؟!!

#قسمت 285

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-طوری توی فکر رفتین که متوجه شدم هرچی که گفتم
براتون اهمیتی نداشت...

لبخند معذبی زدم و گفتم :

-نه اینطور نیست..
در واقع مشکلی که من با فرهاد دارم...

نگاهی به اطراف کردم و نمیدونستم چه طوری بگم...

-خب؟!!

نفسی کشیدم و به سمتش برگشتم

-من یه پسر ۴ساله دارم.

نگاهش که پر از تعجب و شوکه شده روی من نشست
ادامه دادم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-یعنی در واقع من و فرهاد با هم...
یه پسر داریم.

بزاق دهندو قورت دادم و نگاه ازش گرفتم
میتونستم تصور کنم چه شوک بزرگی بهش وارد کردم.
اونم با زدن همچین حرفی!

اما خب با نگاه های اون و رفتارش...

-برای حضانت برگشته؟

نگاهش کردم که تکرار کرد :

-اومده حضانت بچه رو بگیره؟

#قسمت 286

سریع گفتم :

-نه نه نه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اصلا حضانت فرهان با اون نیست..

یعنی راستشو بخواید قبل طلاق بهم ثبت محضری داد
که همه حق و حقوق بچه رو به من داد
بعدم...بعدم...

رفت با زنش...

-زن دیگه ای به جز شما؟

فقط سری تکون دادم که با دقت نگاهم کرد.

-بعد شما با اون ازدواج کرد؟

-ارره یعنی...یعنی نامزد بودن باهم که مجبور شد با
من ازدواج کنه...

تک خنده ای کرد که مات نگاهش کردم و حرفمو هم
قطع کردم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-مجبور شد؟؟؟

اینقدر با تعجب این کلمه رو به زبون آورد که خودمم
ترسیدم...

ترسیدم که شاید اشتباه گفتم...

که شاید نباید میگفتم...
اما اون انگار خیلی عصبی بود...

-ببینید بهار...

#قسمت 287

اینو گفت و بعد نچی کرد.
راهنما زد و ماشینو به گوشه خیابون هدایت کرد
متعجب نگاهش کردم که کمر بندشو باز کرد

و ارنجشو روی فرمون گذاشت و کلا به سمت برگشت
و متمایل به من نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی بهم کرد و گفت :

-خب این طوری بهتره!
داشتی میگفتی...

دهن باز کردم چیزی بگم که گفت :

-نه نه من داشتم میگفتم
خب تو فکر کردی واقعا فرهاد مجبور شده؟
نامزد داشته و به اجبار با تو ازدواج کرده؟

سری تکون دادم که با حرص خندید
سری کج کرد و نگاهم کرد :

-آی آی آی!
چقدر تو ساده ای دختر.
فرهاد رو خان رو هم نمیتونست به کاری مجبور کنه..

-نه اما واقعا مجبور شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-از کجا اینو میگی؟
اون سرت منت گذاشت و تو باور کردی؟؟

گیج نگاهش کردم و گفتم :

-کدوم منت!؟!

-اینکه به خاطر تو مجبور شد...

-نه نه به خاطر من مجبور نشد
در واقع اصلا به من ربطی نداشت
خان اجبارش...

#قسمت 288

-چرا!؟!

بین حرفم پریده بود و طلبکار پرسیده بود چرا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-چی چرا؟

-چرا خان اجبارش کرد؟!؟

نمیدونستم...هنوز دلیل اجبارهای خان رو نفهمیده
بودم...

-نمیدونم...شاید...شاید فکر میکرد اینطوری برای
جفتمون بهتره

من صاحب زندگی میشم
و بازم عروس خودش باقی می مونم

اونم خب...فرهادم...

-بازم؟!؟

دنبال جمله مناسبی بودم برای ادامه دادن حرفم که با
سوالش ساکت نگاهش کردم

-بازم عروسش بمونی؟!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-من همسر پسر اول خان بودم
که فوت شدن و بعد هم خان..

دستشو بابا آورد و به سمتم گرفت
سری کج کرد و اخم گنگی کرد.

نگاهشو ازم گرفت و به کنسول داد
بعد چندلحظه بهش خیره موند و دومرتبه نگاهم کرد

جوری با سوال و چشمای تنگ شده نگاهم میکرد
که انگار میخواست تمام لایه های مغزم رو بشکافه

سر راست کرد و گفت :

-گفتی پسر اول؟

#قسمت 289

سری تکون دادم و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بعد برای اون داستان قدیمی عروس و اینا...

-اره.

شوکه نگاهم کرد و بعد اخم گنده ای کرد

-تو چرا قبول کردی؟

مات از عصبانیتش نگاهش کردم
که بدتر گفت :

-تو بزرگتر نداشتی؟
هیچکی نبود که بگه نه؟!
چه طور راضی شدی؟

-من راضی نبودم!

-پس غلط کردن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-د...دارید راجع به خان حرف میزنید...

-راجع به هر ادم فرصت طلبی اینو میگم

با دهن باز نگاهش کردم
نمیترسید که اینطوری بی پرده حرف میزد؟

-اون جای پدرتونه.

-پدر منم اگه اشتباهی کنه
من قطعاً باهاش خوب برخورد نمیکنم
اونم همچین اشتباهی...

مگه تو کالا بودی که ارث بررسی؟
از پسر اول به پسر دوم؟!

بلند و پر حرص خندید

#قسمت 290

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستاشو دو طرف سرش تو موهاش فرو کرد و بلندتر
خندید

-نمیفهمم واقعا.
پس قانون کجای این کشوره.

-به قانون ربطی...

تیز نگاهم کرد و گفت :

-واقعا مزخرفه!
اینکه داری ازشون دفاع میکنی.

یکه خورده یکم عقب رفتم و گفتم :

-من...من دفاع نمیکنم...
من فقط میگم خب اینطوری نبوده
منم وجدان دارم
خان واقعا میخواست من خوشبخت باشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما خودم هم تو دلم بهش اطمینانی نداشتم

-اگه اینقدر به نیت خان اعتقاد داری، خيله خب...

پس نگران پسرت هم نباش
چون خان ازش محافظت میکنه
البته باید اینم بدونی که فرهاد...

پر جذبه نگاهم کرد و گفت :

-پسرشه.

و یه ادم در مقابل خانواده اش زیاد مقاومت نمیکنه!

#قسمت 291

بزاق دهندو قورت دادم و فقط بی حرف نگاهش کردم.
بیشتر شبیه ادم های دوقطبی بود
یه لحظه خوب بود
یه لحظه بد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به حدی از ازدواجم با فرهاد و دلایلش تعجب کرده بود
و اسیر خشم و نفرت شده بود
که شک کرده بودم شاید نسبتس باهام داشته و
نمیدونستم!

سرش پایین بود و باز هم به کنسول خیره بود

-خوبید شما؟

سر بلند کرد و دقیق نگاهم کرد.

-من خوبم تو خوبی؟!

گیج نگاهش کردم که گفت :

-من با شنیدنش تو فکر رفتم

تو چی؟!

تو زندگیش کردی لمسش کردی

حالت چه طوریه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه طور میتونی از مسیبتش دفاع کنی؟

لبخند تلخی زد و گفت :

-باید روح بزرگی داشته باشی.
اونقدر بزرگ که از خودگذشته باشه
و بتونه چشم رو سختی ها ببند
و از ادمی که بوجدشون آورده دفاع کنه

part292#

داشت از من تعریف میکرد؟!!

-با...با منید شما؟

خیلی جدی سر تکون داد و گفت :

-جز شما کسی اینجا نیست..
تا حالا به این بزرگ منشی خودتون پی نبرده بودین؟
به اینکه همیشه اول به بقیه فکر میکنید..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به ارامششون و خودتون رو تو وهله اخر قرار میدید؟

باید چی میگفتم؟
میگفتم که حتی وقت نداشتم به اینا فکر کنم؟
که همیشه مغزم درگیر اتفاقات دورم بود...

-نه... راستش...

لبخندی زد و گفت :

-حتی به این هم فکر نکردید
در واقع حتی اینقدر هم فرصتی برای فکر کردن راجع
به خودتون نداشتید...

جوابی ندادم که لبخندی زد و سری تکون داد

-برام جالبه..
تا قبل از این حرفها...

دستشو تو هوا تکون داد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-یعنی قبل از اینکه اینا رو بهم بگید
فکر میکردم شما خواهرزاده خان هستید
از اون دخترایی که از بس همه حواسشون بهشون
بوده
لوس و عنق و مغرور شدن...

part293#

برای همین خیلی دلم میخواست اذیتتون کنم
و خودمو محق میدیدم که به داشتن رابطه با شما فکر
کنم
اما...

سری کج کرد و مظلوم خندید :

-شما حتی یک درصد هم شبیه به تصورات من نیستید
شما یک خانوم خودساخته هستید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانومی که سرد و گرم روزگار رو چشیده..

باور کنید من برای شما احترام زیادی قائلم...
و هرکاری از دستم بر بیاد انجام میدم..

شاید الان تعجب کنید و دنبال دلیل باشید
که چرا من باید خان رو پس بزنم
یا اینکه با فرهاد خودمو وارد بحث و جدل کنم

اما من حس خوبی نسبت بهتون داشتم
و الان اون حس با فهمیدن واقعیت چندبرابر شده

پس هر جا کمکی خواستید بگید به من
و قول میدم دریغ نکنم

با دهن باز نگاهش کردم
واقعاً داشت راست میگفت؟
نمیتونستم بفهمم راست می‌گه
یا برای زدن مخ من داره همچین حرفایی میزنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

با دیدن نگاه شوکه شده ام بلند خندید و گفت :

-الان فکر میکنی دروغ میگم نه؟

با تکیه سر جوابشو دادم که با لذت نگاهم کرد

-خب متاسفانه اشتباه فکر میکنی
خودمم خیلی دلم میخواست دروغ بگم
و مثل عصر حجریا برای زدن مخ دختر موردعلاقه ام
مجبور نبودم دعوا کنم...

اما خب شانس باهام یار نبوده
میتونی در هر حالتی روم حساب کنی!

چشم تنگ کردم و نگاهش کردم.
چشمش صادق بودن و البته خیلی هم پررو
میشد توچشمش خنده رو دید

Exchange group

با دیدن حالت نگاهم دومرتبه خندید و کمر بندش رو
بست
و درست نشست

و ماشینو روشن کرد.
مم هم صاف نشستم و پرسیدم :

-کجا میریم؟

-با یه شرکت واسه طراحی محصولات قرار داشتم
تو رو هم میبرم با خودم...

ابروهام از صمیمیت یهوییش بالا رفت
که گفت:

part295#

-زیاد تو بند القاب و احترام و اینا نیستم
اولشم اگر زیاد احترام گذاشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چون نمیخواستم با دیدن صمیمیتم فرار کنی

خوبه؟

نگاهش نکردم اما فقط گفتم :

-بله.

مرد دنیا دیده ای بود...خیلی بیشتر از فرهاد...

یا حتی امیرعلی...

اون رفتار با جنس مونث رو خوب بلد بود

اونقدر خوب که من از گاردم بیرون پیام

و راحت تر روی صندلی بشینم

و برای چند دقیقه فرهادو خان رو از یاد ببرم

با رسیدن به شرکتش گیج نگاهش کردم.

همونطور که کمر بندش رو باز میکرد گفت :

-میان اینجا برای صحبت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمر بندم رو باز کردم و از ماشین پیاده شدم و در رو بستم.

سام هم پیاده شد و به سمتم اومد.

باهم به سمت ورودی شرکت رفتیم
نگهبان با دیدنش بلند شد ایستاد و گفت :

-سلام جناب نیازی.

سام هم باهاش احوال پرسشی کرد
و مرد نگهبان برای من سری تکیه داد که لبخند زدم.

part296#

نگاهم به سام خورد که خیره بهم بود
با دیدن نگاهم لبخندی زد و به سمتم اومد
دستشو پشت کمرم گذاشت و منو به سمت جلو هل داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-قول میدم شرکت جاهای قشنگ تر دیگه ای هم داشته باشه

که بخوای همینطوری میخکوبش بشی خانوم بهار!

با تعجب نگاهش کردم که محل نداد و دکمه آسانسور رو زد.

-از شرکت تا حالا چی شنیدی؟

نگاهش کردم و ازش فاصله گرفتم
که یا توجهی نکرد یا اینطوری نشون داد.

-نمیدونم من فقط عاشق طرح محصولاتتون بودم
تیزرهایی که میزدین...

-یک!
اگه قراره با من کار کنی این شما و اینطور حرف زدنا
رو بذار کنار.
خب؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر کج کرد و جدی تو چشمام خیره شد.
با دهن باز نگاهش کردم
که تکونی به سرش داد و گفت :

-قراره تعارفو کنار بذاریم
من نمیتونم با ادمی که همش بهم میگه شما
یا خیلی احترام میذاره
و شرم حضور داره راحت باشم
و در ثانی راحت کار کنم!

پس شیوه اتو عوض کن باشه؟

part297#

خشک شده فقط سری تکون دادم که لبخند زد و به
دیواره اسانسور تکیه زد و گفت :

-پس گفתי تیزر!

هووووم!

تیزرها رو خب گروه داریم طراحی میکنن برامون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از کدومش خوشتر اومده؟

خودمو جمع و جور کردم و گفتم :

-اگه بگم همه اشون دروغ نگفتم!
هرکدوم به نوبه خودشون نابین.

-قطعاً از یکی بیشتر از همه خوشتر اومده!

با ایستادن اسانسور تکیه اشو از دیوار گرفت و گفت :

-بعد جلسه باهم صحبت می‌کنیم.

چشمی گفتم که اشاره زد وارد بشم.
از اسانسور بیرون رفتم و وارد سالن شدم

اونقدر شیک بود که اگه خجالت نمیکشیدم تا فردا می
ایستادم و تماشا میکردم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بزاق دهندو قورت دادم که صدای زنی به گوشم رسید :

-سلام جناب نیازی!

-سلام خانوم. اومدن؟

part298#

به سمت صدا برگشتم و دختر یو دیدم که تو یونیفرم
سورمه رنگی پشت میزی ایستاده بود
و با جدیت با سام صحبت میکرد.

-بله چند دقیقه اس منتظرتون.

-خیله خب پذیرایی انجام شده؟

-نه منتظر شما بودیم.

سام کتش رو مرتب کرد و سری تکون داد.
به عقب برگشت و نگاهم کرد و دست دراز کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بیا جلو بهار.

مات بهش نگاه کردم
چه طور می‌تونست تو همچین جایی..
یعنی توی سالن شرکتش جلوی چشم منشی و باقی
ادمای اونجا
اینقدر ریلکس منو بهار خطاب کنه و دست به سمتم
دراز کنه!

تعطل من رو که دید ابرویی بالا داد و سر کج کرد
نفس عمیقی کشیدم و با قدمهای نامطمئنی به سمتش
رفتم.

این مرد واقعاً دیوانه بود
انگار که تحت تاثیر هیچ رسوم یا ادابی نبود
براش فکر بقیه کوچیکترین اهمیتی نداشت

مهم چیزی بود که خودش میخواست.
بهش که رسیدم دستشو دراز کرد و مچ دستمو گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

part299#

دیدم که منشی اول چشماش گشاد شد و بعد تک سرفه
ای کرد و نگاهشو گرفت.
اروم دستمو کشیدم که سرش به سمت برگشت.

-جونم؟

-چی...چی...چیکار داری میکنی؟
این...آبروم میره.

لبخندی زد و گفت :

-نترس آبروت رو نمی برم.

با دست دیگه ام استینش رو گرفتم و گفتم :

-داری میبری
اونجا همه منو میشناسن اگه به گوش خان برسه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-به گوش خان برسه
به گوش پسرشم میرسه.
اگه فرهاد بدونه تو با من اشنایی
و از قضا حالا رابطه ای هم بینمونه

میدونه که دیگه گوشش رو نمیخوری.
که گرفتن بچه اتون براش سخته.
چون یه زن تنها نیستی

خان هم اولش به تیریز قباش برمیکوره
اما بعدش کمکت میکنه به من بررسی

خودش با اتمام جمله اش خندید و گفت :

-البته حالا بهم نرسیدی هم نرسیدی
اما خب کارت راه میفته.

-خان منو...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خان هیچ کاریت نمیکنه

part300#

با ابروهای بالا رفته به اون حجم از جدیتی که یهو تو
نگاه و لحنش سرازیز شده بود نگاه کردم
اون هم با ابروهای بالا رفته بهم خیره شده بود

همچین که انگار میخواست بگه دردت چیه!
من پشتتم دیگه!
روی حرف منم حق نداری حرف بزنی!

یه خورده تو همون حالت نگاهش کردم که سر کج کرد
و گفت :

-سرکار خانوم قراره تا ابد بازی نگاه با بنده داشته
باشن؟

با حرص ازش رو گرفتم و دستمو کشیدم که اجازه نداد
محکم تر گرفت و رو به منشی گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ورودم رو خبر بده بهشون.

و بعد رو به من گفت :

-اخه عادت دارن پشتم حرف بزنن
منم دوس ندارم بین حرفاشون برسم
و خدایی نکرده خاطرشون مکدر بشه.

خدایا! این دیگه چه آدمی بود خلق کردی!
چه طور می‌تونست اینقدر بیخیال باشه..
این طوری که حتی ککش هم نگزه!
براش مهم نبود زیر دست هاش پشتش حرف میزنن؟

خب معلومه دیگه!
برای همین می‌خواد منم اینطوری خِرخش کنه بیره
داخل
چون براش مهم نیست...

part301#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منشی از پشت میز بیرون اومد و به سمت اتاق
کنفرانس رفت
یه در چرمی بزرگ‌رنگ و بازش کرد و رفت داخل.

لبخندی زد و گفت :

-جناب نیازی تشریف آوردن آقایون.

و بعد از اتاق بیرون اومد و با دست به داخلش اشاره
کرد.
دستمو کشیدم و اروم گفتم :

-برای بار آخر می‌گم ولم کنین. آبروم میره.

-اگه هم رفت من آبروت می‌شم.

تا حالا شده یه ادم با یه حرف..
یا یه جمله ساده...
شما رو تا مرز بیهوشی ببره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من اون قدر تجربه محبت و مهر و علاقه نداشتم

اون قدر همیشه تحقیر شده بودم
که اون جمله برام ارزش زیادی پیدا کرد
اون قدر زیاد که اطمینان گرفتم
اعتماد پیدا کردم

اما خب نه اون قدر زیاد که وقتی با سر برافراشته
وارد اتاق شد
من استرس نگیرم...
نگاهم پایین بود و صدای کشیده شدن پایه های صندلی
رو شنیدم

-سلام جناب مهندس...
سلام آقای نیازی...
سلام سامی جان...

part302#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدا ها یکی بعد اون یکی بلند میشدن و من سعی میکردم پشت دست سام پناه بگیرم

اما اون هم نامردی نکرد و درست وقتی که با صدای بلند سلام کرد منو هم به کنار خودش کشید و گفت :

-ایشون مدیرعامل شرکت پردیس هستن عزیزم...

با عزیزمی که گفت سریع سر بالا اوردم و نگاهش کردم...
با من بود؟!!

واقعاً بین این همه مرد که هر کدوم یه شرکت داشتن هر کدوم برای خودشون آدم های معروفی بودن...

به من گفته بود عزیزم؟!
اون عزمش رو جزم کرده بود
که خان رو تو همون وضع به دیدار خدا بفرسته؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌دونست خان با شنیدن این خبر سخته می‌کنه؟

اروم گفتم :

-آقای نی...-

حتی اجازه نداد اسمش کامل از دهنم بیرون بیاد
سریع گفت :

-این آقایون هم هیئت مدیره و تیم طراحها هستن.

با شنیدن اولین خوشامد گویی مجبور شدم
نگاه ماتم رو از از سام بگیرم
و به اونا بدم...-

-خوشبختم از اشناییتون خانوم
موفقیت های شما همیشه زبانزد گروه ماست...
حال دایی اتون چطوره؟

part303#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انشالله که از بستر بیماری بلند شدن؟

معذب خودم رو جمع و جور کردم
و دستمو کشیدم که اینبار رهاش کرد
گویا فقط نیتش بود بفهمن چی می‌تونه بینمون باشه...

عزیزمی که گفت کار خودش رو کرده بود
دیگه دست نگه داشتن فایده ای نداشت!
لبخندی زدم و گفتم :

-ممنونم ازتون.
بله انشالله به زودی خان هم خوب می‌شن.

یکیشون لبخندی زد و گفت :

-این لقب خان بین همه همکارها هم پیچیده...
الحق که برای خودشون خانی هستن.

دلم میخواست بگم چاپلوسی کافیه
اما هنوز اون قدر پرو نشده بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از طرفی می‌ترسیدم حرف نامربوط بزنم
و اونا برن همه رو بذارن کف دست همکارهاشون

پس فقط لبخند کوچیکی زدم که سام گفت :

-بفرمایید دوستان.
بریم عزیزم.

عزیزم و کوفت!
عزیزم و مرگ!
عزیزم و زهرمار!
عزیزم و...و...

روی صندلی ای که برام عقب کشیده بود نشستم و
اروم گفتم :
-مرسی جناب نیازی.

part304#

-ماشالله ماشالله.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الحق که شما واقعاً برازنده مدیریت شرکت پردیس
هستید
دقیقاً همون جدیتی که دایی عزیزتون تو مدیریت
داشتن!

یاد بگیرید جناب نیازی!
مسائل کار رو از زندگی شخصی جدا میکنن...
واقعا غبطه میخورم...

خودمو معذب جمع و جور کردم و ممنونی گفتم
چقدر تملق گویی داشتن
تو شرکت خان هیچ کسی این طوری نبود

سام هم راس میز که صندلی کنار من بود نشست و
لبخندی زد.

-خب همیشه تفاوت ها کنار هم زیباتر دیده میشه
مگه نه؟

رنگ سفید و مشکی کنار هم دید بهتری داره
یا رنگ زرد و سفید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شما بگید آقای رحیمی؟
کدوم ترکیب موفق تره؟

گیج نگاهش کردم که همون مردی که کنارم نشسته بود
و اون حرف رو زده بود گفت :

-سفید و مشکی فقط نگاه رو پر کنه...
هرکدوم به نوبه خودشون دید ادمو درگیر میکنن
طوری که توجهت از رنگ کناری برداشته میشه

اما سفید و زرد تو یه طیف هستن
وقتی به ترکیب نگاه میکنی
توجهت از هیچکدوم برداشته نمیشه
و این زیبایی یه ترکیبه...

موفقیت یه طرح به اینه که کل طرح مورد بازدید قرار
بگیره جناب نیازی!

part305#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مونده بودم که از اینکه اینقدر قشنگ حرف زده بود
ازش تحسین کنم
یا به خاطر اینکه کنایه زده بود

و به من و سام در واقع بیشتر به سام تیکه انداخته
بود
ناراحت باشم.

-دقیقا همینه جناب رحیمی!
ترکیبی که از تضاد تشکیل شده باشه
توجه رو جلب میکنه
پس این برای رد گم کردن خیلی ترکیب خوبیه!

سرم به سمتش برگشتم که دیدم ابرویی بالا داده
و با اطمینان به حضار نگاه میکنه.
واقعاً چطور میتونست حتی وقتی که کسی داریش رو
زیر سوال میبره

اونقدر عادی و خونسرد عمل کنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

طوری که خیلی راحت جواب بده
و اصلاً ناراحت نشه.

نمیفهمیدم!

نگاهشو از بقیه برداشت و تبلت جلوی روش رو
برداشت
و گفت :

-خب آقایون. طرحهای جدید کدومان؟

کم کم همه وارد بحث شدن و من فقط نگاهشون
می کردم.

هر از گاهی هم سام بهم نگاه میکرد
و اتگار با نگاهش میپرسید نظرم چیه!
که اون جا راحتم یا نه!

part306#

میتونستم بفهمم که از توجه اون بهم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه بقیه هم گاهی اوقات سمت من برمیگرده
که توجهشون به من جلب میشه
و حتی درگوشی باهم صحبت میکنن

اما نمیخواستم به روی خودم بیارم
در حقیقت باید خودمو برای توضیح دادن آماده میکردم
مطمئن بودم که تا شب نشده خبر این صمیمت به دست
خان میرسه

شاید خان واکنشی نشون نمیداد
اما خانوم جان نه!
اون که منو یه زاپاس برای زندگی از هم پاشیده شده
پسرش میدید
هرگز کنار نمیکشید...

مطمئن بودم کافیه بشنوه
تا خودش فرهاد رو خبر کنه و چندتا داستان هم خودش
بسازه و تحویلش بده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خب اگر حرفی نظری مطلب دیگه ای باقی نمونده،
ختم جلسه رو اعلام کنم آقایون؟

کسی حرفی نزد که سام لبخندی زد و
دستش رو روی میز گذاشت
و با پا صندلیش رو عقب کشید و گفت :

-بابت مشارکتتون واقعاً ازتون ممنونم.
امیدوارم طرح ها باب میل همگیتون بوده باشه
نتایج طبق گفته مدیر تیم نهایتاً اخر هفته دیگه به
دستمون می‌رسه.

حتماً طبق روال هربار، یه جلسه برای معرفی و
نظرخواهی داریم البته...

part307#

از روی صندلیش بلند شد و به سمت اومد
پشت صندلیم ایستاد و دستاشو روی تاج صندلی
گذاشت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اینبار شرکت پردیس هم همراهیمون میکنه
و این باعث خوشحالیه.
روز خوش آقایون.

مردها که انگار منتظر همین بودن سریع ایستادن
و هرکدوم با گفتن چندتا کلمه اتاق رو خالی کردن

یکی از اعضای تیم که پسری جوون با موهای فر بود
داشت با سام صحبت میکرد
و سام هنوز پشت صندلی من ایستاده بود
و من نمیتونستم حرکتی کنم.

سر به عقب برگردوندم و گفتم :

-متاسفم. میشه یکم...

سام بین حرفش مکثی کرد و به سمتم برگشت.
با سوال نگاهم کرد که گفتم :
-میشه برید عقب؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخوام بلند بشم.

سام نگاهی کرد و دستش رو روی شونه ام گذاشت و دوباره به سمت پسر برگشت.
من اما با دهن باز به واکنشش خیره شدم
واقعاً چطور تونسته بود اینطوری رفتار کنه؟!!

براش مهم نبود که من چی خواستم؟
چطور منو نادیده گرفت و تازه...
دستش رو هم روی شونه ام گذاشت...

چندتا نفس عمیق کشیدم و به محض اینکه حرفش
تموم شد
با تمام زورم صندلیو به عقب هل دادم.

part308#

صندلی محکم به چیزی خورد که حدس میزدم پاش بود
توجهی نکردم و بلند شدم
که دستش هم از روی شونه ام پایین افتاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راست ایستادم و به سمتشون برگشتم
لبخند مضحکی هم روی لبم نشون دادم
و جفتشون رو برانداز کردم
دیدم که پایه صندلی رفته رو پای سام

لبخندم گشاد تر شد اما خودمو کنترل کردم
و عین ادمای هول شده گفتم :

-عههههههههه چشدد ببخشید
من فقط میخواستم بلند بشم
واسه همین هولش دادم نمیدونستم اینطوری میشه

اما صندلیو حرکتی ندادم
و تو همون حالت کیفم رو برداشتم
و همونطور که لبخند میزدم سری برای جفتشون کج
کردم و گفتم :

-دیدار باهاتون مایه مسرت بود
خب خدا نگهدار.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و خواستم برم که سام محکم بازوم رو گرفت
و بی نگاه به من و رو به پسر گفت :

-میتونی از آنا هم کمک بگیری.
اون گرافيست خوبیه!

پسر لبخندی زد و ممنون گفت
و بعد به پای سام نگاه کرد
و همونطور که لبخندش رو کنترل میکرد
عقب عقب رفت و خداحافظی کرد

part309#

پسر که از اتاق بیرون رفت و در بسته شد
سام پاشو محکم عقب کشید
که صندلی تکون بدی خورد و افتاد

-یکم زیادی شیطون نیستی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر بالا بردم و نگاهش کردم
که خیره بهم میخندید.
واقعاً فقط خنده اش گرفته بود؟
اونم از بلایی که سرش آورده بودم؟

نگاهی به چشمام کرد و گفت :

-باور کن همین جوریش هم ازت خوشم میاد
با این کارت دیگه منو عاشق رابطه با خودت کردی!
من هلاک همچین ادمایی ام بهار.

سر خم کرد و منو هم همزمان جلوتر کشید
تو فاصله کمی ازش ایستادم
و برای دیدن نگاهش مجبور شدم سر بالا بگیرم

اون هم تو صورتم خم شد و دقیق نگاهم کرد.

-هرچی که بیشتر میگذره بیشتر از شراکت با شرکت
خان لذت میبرم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید بهترین انتخاب کل زندگیم همین بود.
گاهی اوقات ریسک بهت بهترین فرصت رو میده.
و تو همون فرصتی!

گیج نگاهش کردم که تقه ای به در خورد
سریع خودمو عقب کشیدم
که اینبار دستم رو رها کرد
عقب تر ازش ایستادم که در باز شد

part310#

منشی اش وارد شد و با دیدن من لبخند هولی زد و
گفت :

-بخشید اومدم زونکن رو بیرم برای وارد کردن
جزئیات جلسه.

سام خونسرد سری تگون داد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-به آنا زنگ بزن و بگو به نیما کمک کنه..پسر با استعدادیه

یه فرصت طلایی میتونه بکشدش اون بالا بالاها!

منشی چشمی گفت و به سمت ما اومد. از کنارم رد شد و زونکن رو از روی میز برداشت و برگه های جلوی هر صندلی رو توش قرار داد.

-خب...ما هم بریم.

دسته کیفم رو محکم تر تو دست گرفتم و به سمت در رفتم.

-روز خوش جناب نیازی. روز خوش خانوم.

لبخندی برای دختر زدم که ندید
اما مثل خودش با مهربونی گفتم :

-همچنین عزیزم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از در اتاق که بیرون رفتم نفس بلندی کشیدم
حس میکردم اون اتاق و فضاش اونم به خاطر نحوه
ورودم بهش میتونست جون من رو هم بگیره

با صدای زنگ گوشیم از کیفم بیرونش اوردم
و با دیدن اسم امیرعلی سریع جواب دادم :

-الو؟!

-بابا ول کن خبرت یه دقیقه..
دارم میگم بهش دیگه...الوووو الووو بهار

سمت اب سرد کن رفتم که تقریبا گوشه دیوار و خلوت
بود

-الو امیرعلی؟

part311#

-امیرعلیو مرگ دختر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه که من میگفتم مخش رو بزن میگفتی نه
نه که اینکه دستتو گرفته و گفته عزیزم

توبه فکر قلب من نیستی؟
با این شدت هیجان از کار بیفته راحت میشی؟

خدای منتنن..
چه قدر زود شنیده بودن
کی به گوششون رسونده بود یعنی

با تته پته گفتم :

-ک...کی...کی گفته؟

-رحیمی دیگه رفیق خان...
به خانوم جان تبریک گفته
خانوم جانم زنگ زده به من تبریک گفته
البته تبریک برای پاره کردن کو...نم..

که از شدت خوشحالی پر گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به نظرم فرهانو وردار فرار كن..

پيشونيمو تو دست گرفتم و نفسى كشيدم
خدای من خدای من

-چيزى شده؟

سام كه مقابلم ايستاد
نگاهموازش گرفتم و بى توجه به سوالش
با حرص گفتم :

-اميرعلى بگو ندا فرهانو بياره پارک
منم ميگيرمش حوصله خانوم جانو ندارم

-جدى فرار كنى؟

-چرت نگوووو خب؟
فقط كارى كه گفتمو بكن.

part312#

كارى از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

-خیله خب...خیله خب بابا
چرا امیر میچسبونی

-امیر نمیچسبونم فقط دیگه داره حاله بهم میخوره
از اینکه اختیار زندگی خودم و پسر رو هم ندارم

-میخوای این تیکه ها رو مستقیم به خودم بگی؟
نه به امیر علی که هیچ نقشی نداشته؟

با شنیدن صداش اون هم از فاصله کمی از پشت سرم
نچی کردم و راست ایستادم
نه خیر!
گویا علاوه بر قدرت تصمیم گیری دیگه امنیت هم
نداشتم.

ایکاش میشد دوباره به سال های تنهاییم برگردم
وقتی که نه فرهاد بود و سام..
وقتی که خیلی راحت فقط من و فرهان بودیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بهار؟

-هستم امیر علی. کاری که گفتم رو انجام بده.
من میرم اونجا.

و تماسو قطع کردم و به عقب برگشتم
که سینه به سینه سام شدم.
نگاهی به صورتش کردم و بعد به چشماش.
با لبخند نگاهم میکرد.

دهن باز کردم چیزی بگم که اون سریع دست بالا آورد
و نگاهم کرد.

-من میبرمت به اون پارک
یا هر جای دیگه ای که دلت میخواد بری..

-نه راستش...

-قرار شد کمکت کنم خب؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اتمام حرفش سر کج کرد و با لبخند نگاهم کرد.
جوابی ندادم که تو همون حالت گفت :

part313#

-پس بذار کمکت کنم.

نچی کردم و چشمامو تو کاسه گردوندم.
مگه راه دیگه ای هم برام مونده بود؟!
چاره ی دیگه ای هم داشتم ؟

-کمک کردنتون داره کم کم خطر آفرین میشه.

اینو گفتم و به سمت در شرکت حرکت کردم.
صدای قدم هاشو پشت سرم شنیدم و بعد تک خنده
اش :

-باور کن دلم نمیخواد خطر آفرین باشم
اما اگه منظورت از خطر فراری شدن خودت و پسرت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون هم از همسر خانه!

که باید بگم با کمال میل حاضرم چندساعتی رو در خدمت یه خونواده دونفره باشم.

مات ایستادم و بهش نگاه کردم.
چندساعتی رو در خدمت خانواده دونفره باشه؟
یعنی میخواست خودش ما رو بگردونه؟

وقتی تعلل منو دید لبخندی زد و گفت :

-باور نکردنی بود؟!
اما خب ترجیحم اینه به جای خونه موندن و کارای مزخرف..
حداقل ...خب...

پوفی کشید و گفت :

-خیله خب. شاید پیشنهادم یکم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-باشه!

part314#

با تعجب نگاهم کرد که لبخندی بهش زدم
دستی به صورتش کشید و طوری که انگار اشتباه
شنیده سر کج کرد و نگاهم کرد.

-چی گفتی؟

به دور و برش نگاه کرد و خندید و گفت :

-باشه؟!!

یعنی میخوای بگی که قبول کردی؟!
اره؟!!

سری بالا پایین کردم و گفتم :

-اره. خب کیه که از گشت زدن بگذره؟
اونم تازه تو یه ماشین و...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدونین در واقع با یه پسر بچه شیطون بیرون رفتن
واقعاً سخته!

سام با لبخند مهربونی نگاهم کرد
حرفام تموم شد سری تکون داد و گفت :

-بله میتونم بفهمم.

حس میکردم زیاد حرف زدم...
که خیلی ناگهانی باهاش صمیمی شدم
پس لبخندمو پاک کردم و جدی گفتم :

-بریم دیگه دیر شده

و بهش پشت کردم و حرکت کردم
اما صدای خندونش رو شنیدم :

-بله دیر شده.
بهتره وقتمون جاهای بهتری تلف بشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا زمانی که به پارک برسیم
جفتمون ساکت بودیم
یه جورایی انگار که من خجالت کشیده بودم
از پیشنهادی که با سبک سری داده بودم

part315#

اون هم بیشتر شبیه ادمایی بود
که تو فکر بودن...
نمیتونستم از چهره اش بخونم که پشیمون شده یا نه!

مجبور شدم تا نقشه بکشم
که با رسیدن به پارک تشکر کنم و پیاده بشم
تا واکنشش رو ببینم

به پارکه که رسیدم
قبل باز کردن کمربندم گفتم :

-کدومشونن؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج نگاهش کردم که با چشم به پارک اشاره کرد و گفت :

-خودم میرم میارمشون.

به روم نیوردم که از پیشنهادش خوشحال شدم
پس لبخند کوچیکی زدم و گفتم :

-اون خانومه که لباس مشکی تن کرده
و اون پسر با ست بن تن.

سام سرکی کشید و با دیدنشون لبخندی زد.

-پسرت خیلی شبیه به فرهاده.

نیشخندی زدم و زمزمه کردم :

-متاسفانه البته!

و بعد سری به دو طرف تکون دادم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همونطور که پیاده میشد گفت :
-امیدوارم منو با اون کیف بزرگ نزنه.

بلند خندیدم و گفتم :

-یکی از سلاح هاشه.
اما اگه بگید همراه منید کاریتون نداره.

part316#

با ابروهای بالا رفته نگاهم کردو با تعجب گفت :

-واقعا از اون کیف استفاده ابزاری میکنه؟

از دیدن چهره پر تعجبش لبخند زدم و گفتم :

-باور کنید چندتا مزاحمو همینطوری روونه بیمارستان کرده.

نمایشی انگشتش رو بین یقه لباس و گردنش گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونو عقب کشید و بزاق دهنشو قورت داد که از دیدن
چهره اش بلند خندیدم.

دستشو عقب کشید و با لبخند بهم خیره شد و بعد پیاده
شد و در رو بست.
به در تکیه کردم و متمایل به سمت راننده نشستم.

ازشیشه سمت راننده بهش نگاه کردم
قدبلند بود و ورزیده!
چهره اش هم مردونه و دلنشین بود.
نگاهم به شونه هاش افتاد.

توتمام این سال ها مردی نبود که بتونه بار تنهایی های
منو به دوش بکشه...
شاید این...این میتونست بهترین اتفاق برای من باشه.

بالاخره یه مردی پیدا شده بود
با رسیدنش به اونا لبخند زدم و مشتاق نگاهشون کردم
سام دستاشو جلوی صورتش گرفت و خم شد و چیزی
به ندا گفت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

part317#

ندا اول نگاهی به قد و قواره اش کرد و بعد به فرهان.
پسرک عزیزم...چقدر خوشحال بوددد...
هیچوقت اجازه نمیدادم فرهاد اونو ازم بگیره...

کیف ندا که بالا رفت بلند خندیدم که سام قبل از کتک
خوردن خم شد و فرهانو رو کولش انداخت و دوید به
سمت ماشین..

با دهن باز به این حرکتش زل زدم
که ندا جیغ کشان پشت سرش میدوید..
سریع درو باز کردم و پیاده شدم و به سمت کاپوت
رفتم..

سام با دیدنم با خنده داد زد :

-بشیین...بشین بریم تا نکشته ما رو.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ندا که منو دید با حرص وسط خیابون ایستاد و نفسشو بیرون فرستاد

یکم چپ چپ به سام که به ماشین رسیده بود نگاه کرد

بعد به من و با قدمهای پر از حرصی به سمتمون اومد کنار سام ایستادم و اروم گفتم :

-الان ناز شستش رو نشونت میده.

نگاهم به فرهان افتاد که حالا تو بغل سام بود و با چنان ذوقی نگاهش میکرد که خنده ام گرفت.
پسرک من...چقدر لذت برده بود...

-فرهان؟؟

part318#

با خنده نگاهم کرد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-وااایییی مامااااان. خیلی باحال بوووووود.

و بلند خندید.

ندا هم که به ما رسید با دیدن خنده فرهان لبخندی زد و
با عشق نگاهش کرد.

اما نگاهش که به سام رسید
پشت چشمی نازک کرد و دندون رو هم سابید.

-این آقای به ظاهر محترم کی ان؟
کی ان که یهو از اسمون تلپی میفتن و بچه میدزدن؟

با لبخند فروخورده ای خواستم چیزی بگم که سام
اجازه نداد.

-دیدم داری کیفو میبری بالا بزنی تو سرم منم فرار
کردم.
محترم نباشم عاقل که هستم.

ندا چشم غره ای رفت و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اگه عاقل بودی بچه ۴ساله رو با اون وضع بغلش نمیکردی.

سام، فرهانو تو بغلش بالا انداخت و خندید.

-اقا کوچولومون که خیلی خوشش اومده مگه نه؟

فرهان به سام نگاه کرد و دستاشو دور گردن سام حلقه کرد و سرشو گذاشت رو شونه اش.

-اره عموووو خیلی قشنگ بود.

part319#

-اره عموووو خیلی قشنگ بود.

مات به فرهان نگاه کردم.
سام هم که انتظار این واکنش رو نداشت.
محکم تر فرهانو بغل کرد و مهربون و پر از عاطفه گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-جونم عمو!

پسرک من...

اونقدر محبت یه مرد جوون رو ندیده بود
اونقدر هیجان توزندگیش نبود
که با این حرکت سام و صمیمیتش اینقدر خوشحال شده
بود

اشک تو چشمام حلقه زد و با ناراحتی نگاهش کردم.
بغضمو قورت دادم و سری تکون دادم.

ندا که متوجه حالم شده بود دستشو بین دو کتفم
گذاشت و نوازشم کرد.
لبخند پر بغضی بهش زدم
چرا باید سرنوشت من اینطوری میشد.

چرا پدرِ پسرِم باید اینقدر نامرد میبود که پسرش
اینطور تو بغل مرد دیگه ای گم بشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه سام به طرفم جلب شد که نگاه مرا از اشکمرو
ازش گرفتم و به پایین نگاه کردم.

گریه نکن بهار... گریه نکن... قوی باش..
محکم...

-میخواهی تورم بغل کنم؟
من خیلی سخاوتمندم.

خندیدم با شنیدن جمله اش که ندا گفت :

-همون یکی تو بغلته بسه.
اینقدر دستِ بده نداشته باش حاتم جان.

part320#

سام با شنیدن لقبی که ندا بهش داده بود
با ابروهای بالا رفته نگاهش کرد و نیشخندی زد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ندا اما با پرروی همیشگی اش ابرویی بالا انداخت و گفت :

-چیه به مذاق حاجیمون خوش نیومد؟

اینبار میتونستم تعجب سام رو از نحوه صحبت کردن ندا تو چشماش ببینم.
حق هم داشت!

اولین باری که ندا رو دیده بودم توی مهمونی بود
امیرعلی اونو با خودش همراه کرده بود و لبخند هم
زده بود

دستشو به سمت دراز کرده بود و گفته بود :

-سلام ابجی!

دقیقه ها بهش نگاه کردم و مات صحبت کردنش بودم.
بعدها امیرعلی گفت یه دختر از جنوب شهره..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یه دختر که بابای درست حسابی نداشته
مادر نداشته... نه خواهر نه برادر...
یه مدت خونه عمه اش مونده و اونم پیش زده..

گفته تو یه بازار ندا کیفش رو زد و اونم مچشو گرفت
از اونجا آشنا شدن..
تو همین اشناییا عاشقش شد

من بهش خندیده بودم و گفته بودم عشق؟؟
عشق مگه کشکه!
همسانی میخواد... شبیه بودن میخواد..

part321#

گفتم تو نمیتونی حتی مثل ندا صحبت کنی
گفتم ضرب دست اون از تو دردناک تره!
گفتم تو واسه مردش بودن کمی!

تعجب کرده بود و فکر کرده بود میگم ندا کمه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من تو زندگی با فرهاد دیده بودم که ادما به واسطه پول
بالا نمیرن

اون شعورشونه که اونا رو بالا میبره

پایین میکشه و وسط نگه میداره..
ندا از همون روز شد رفیقم
رفیقی که بتونم فرهانو بهش بسپارم

رفیقی که با دیدنش لبخند بزنم شاد بشم
که بتونم بهش اعتماد کنم
ندا رفتار مردونه رو داشت بدون ناز و ادا
رفتاری که شاید خوشایند خیلی ها نبود.

اما در مقابل هم با من خیلی خوب رفتار میکرد
درست مثل یه دختر..

-بهار؟!!

به سام نگاه کردم که با پرسش نگاهم میکرد.
لبخندی به نگاهم زد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-قراره همینجا از دست همسر خان فراری بشیم؟

از اینکه خودشو هم جمع بسته بود خنده ام گرفته بود
با لبخند گفتم :

-نه به امید خدا میشینیم تو ماشین و فرار میکنیم

چشمای اونم برقی زد و گویا اونم خوشحال شده بود
نگاهی به فرهان کرد و بالا انداختش و گفت :

-بریم تو ماشین پسر؟

part322#

فرهان نگاه کنجکاوی به ماشین انداخت و لبخند زد.
سام هم همونطور که در راننده رو باز میکرد گفت :

-درسته که آقایون مقدم ترن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مخصوصا اقایون جذابی مثل تو فرهان
اما مجبوریم به خاطر کیف خاله ندا
و فرق سر من که حساسه اجازه بدیم مادرت جلو
بشینه.

تو هم کنار فاطمی کم... یعنی کنار ندا جون بشینی
و از منظره لذت ببری.
باشه پسر؟

تمام این ها رو تو شرایطی میگفت که در راننده رو باز
کرده بود
و با قیافه جدی با فرهان صحبت میکرد
اونقدر جدی که انگار چه مسئله مهمی رو داشت بهش
گوشزد میکرد

دلم سوخته بود؟
پوفی کشیدم و سری تکون دادم.
نمیشد اینطوری با این حسرت نگاهشون کنم
نمیشد اینقدر ناراحت باشم..

فرهان نگاهی به ندا کرد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خاله به شما گفت فاطی ؟

ندا که با حرص به سامنگاه میکرد گفت :

-اره عزیزدلم لقب جدیدمه.

فرهان هم لبخند ارومی زد و گفت :

-چه خوشگله. منم فاطی.

part323#

اینو که گفت،سام بلند خندید و کنار رفت
در عقب رو باز کرد و فرهانو نشوند.
کمربندش رو بست و در رو هم بست.
نگاهی به من و ندا کرد و گفت :

-بفرمایید خانوما.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد با حالت وحشت زده ای به کیف ندا نگاه کرد و نشست و در رو بست.

-میزنم ملاجش بیوکه.

خندون به ندا نگاه کردم و گفتم :

-هی دختر!
اروم باش پسر بدی نیست.

-میدونم. حتی میشه گفت خیلی هم جنم داره.
خیلی بیشتر از بابای بی جنم فرهان...

اینو گفت و به اون سمت ماشین رفت
من هم مات با نگاهم بدرقه اش کردم
واقعاً چرا همه از فرهاد متنفر بودن؟
چرا حتی فرهان با سام راحت تر از فرهاد ارتباط
برقرار کرده بود؟!!

مگه نمیگفتن که خون خون رو میکشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس چرا هیچ فرقی تو رابطه اونا حاصل نشده بود..

با صدای بوقی از جا پریدم
و نگاهم به سام افتاد که با لبخند گنده ای دستاشو بالا
برد
و با سر به ندا اشاره کرد

ندا هم شونه ای بالا انداخت و رو گرفت.
دوست خوب همین بود...
همین که نمیخواست حتی یه لحظه فکرم مشغول بشه.

part324#

لبخندی بهشون زدم و به سمت صندلی شاگرد رفتم در
رو باز کردم و نشستم.
همونطور که کمر بندمو باز میکردم نگاهی به عقب
انداختم.

-راحتی مامان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند گنده ای زد خودشو تگون داد روی صندلی.

-اره مامانی.

با عشق نگاهش کردم و بعد از انداختن نیم نگاهی به
ندا و با دیدن قیافه اش که چپ چپ به سام نگاه میکرد
خنده امو کنترل کردم و لبمو گاز گرفتم

روی صندلی درست نشستم و به جلو نگاه کردم.

-خب خانوما و اقایون حالا که منور فرمودین.
بفرمایید کجا بریم.

دهن باز کردم چیزی بگم که سام انگشت اشاره اش رو
بالا برد و گفت :

-با عرض معذرت از اونجایی که ایشون خیلی عصبی
هستن. ترجیح میدم که انتخاب به عهده ایشون باشه.
بلکه هم یه کم رابطه امون بهتر پیش بره.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهنمو بستم و لبامو به داخل کشیدم.
سعی میکردم جلوی خودم رو بگیرم تا نخندم.
به عقب برگشتم و ندا رو دیدم.

چینی به بینی اش داده بود و انگار که به موجود
چندشی نگاه میکنه به سام نگاه میکرد.
میتونستم عصبانیتش رو حس کنم...

نگاه من رو که روی خودش دید به من نگاه کرد و
همونطور که سر تکون میداد گفت :

-این چی میگه؟!

part325#

-خانوم عزیز این به درخت میگن!

-د همون! تو قد اونم فایده نداری اخه چنار!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سام که تا حالا از آینه به ندا نگاه میکرد
با این حرفش کامل به سمتش برگشت و نگاهش کرد.

-من فایده ندارم؟!
تو خودت چه فایده ای داری؟
فقط کیفتو میزنی توسر و صورت مردم!

-فعلاً که به تو نزدم پس واسه بقیه ننه نشو.

-من اصولاً فقط بابا میشم...میگی نه بیا امتحان کنیم...

مات به سام نگاه کردم که دیدم خونسرد ابرویی بالا
انداخت.

نگاهم اروم و پر از ترس به سمت ندا رفت.

چشمش گشاد شده بودن و پره های بینی اش هم بازتر
شده بودن

جوری نفس میکشید که انگار یه حیوون وحشیه

بیشتر شبیه بوفالویی بود که پارچه قرمز دیده بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهن باز کردم چیزی بگم که یهو کیفشو بلند کرد

و چنان کوبید تو صورت سام که جیغ فرابنفشی زد
و صدای آخ سام توش گم شد.

سام دستشو بالا برد و محل ضربه رو لمس کرد که این
بار کیف رو محکم تر زد.
البته نه جای قبلی که این سمت شقیقه اش کوبید.

-چرا نگاه میکنی؟ بگیرش چهارتا هوش کن
بلکم...منو...ولم...کنه...ول کن زن!

خودمو جلو کشیدم و دسته کیفشو گرفتم.

part326#

ندا که دید نمیتونه کیفو بکشه بهم نگاه کرد و تکونی
به سرش داد که موهایی که توی صورتش خیره بود
کنار رفت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی بیرون داد و گفت :

-ولش کن بی صاحبو

-ول نمیکنم. تو ول کن عزیزم.

وچشم ابرویی اومدم.
واقعاً دیگه روم نمی شد به سام نگاه کنم.
مثلاً قرار بود دور بزنیم اون وقت ندا همچنین حرکتی
زده بود.

ندا با حرص نگاهم کرد که چشم درشت کردم و لب گاز
گرفتم.
نگاهشو گرفت و کیفشو محکم کشید و عقب رفت.

نفسمو بیرون دادم و اروم به سام نگاه کردم.
با عصبانیت به ندا نگاه میکرد.
ندا هم دست به سینه نشسته بود و زیرچشمی به سام
نگاه میکرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار که داشتن برای همدیگه با نگاه هاشون شاخ و شونه میکشیدن.

پوفی کشیدم و گفتم :

-من ...اقای نیازی..

سام به سمت برگشت و نگاهم کرد.
لبخندی زد و همونطور که سرشو ماساژ میداد گفت :

-نیازی به عذرخواهی شما نیست.

part327#

و درست نشست و ماشینو روشن کرد.
سر پایین انداختم و نچی کردم.
نمیدونستم چرا با اینکه میدونست ندا ناراحت میشه
همچین حرکتیو کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احساس میکردم جو دیگه مثل اولش نیست که با
صدای ندا به سمتش برگشتم.

-بریم شهربازی.

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم و لب گزیدم.
اخم کرد و گفت :

-چیه؟! خودش گفت هرچی شما بگید.
اگه نمیتونست واسه چی گفت؟

وقتی چیزی نگفتم رو کرد سمت سام و تشر زد :

-باتواما.
وقتی نمیخواستی به حرفم عمل کنی واسه چی نظر
خواستی؟

سام هم با روی گشاده گفت :

-من الان چیزی گفتم فاطی کماندو؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفی زدم؟
چشم. به روی چشم! شهربازی میریم.

مات نگاهش کردم که به سمت برگشت و لبخند
مهربونی زد.
همونطور مات از جوابش به سمت ندا برگشتم
که ابرویی بالا داد و قری به گردنش داد.

کیفش رو اروم بالا آورد و تکون داد

میخواست بگه معجزه کیفشه؟
چشم غره ای رفتم و رو برگردوندم.

part328#

واقعاً ندا و اون امیرعلی خل و چل کِرِ همدیگه بودن
هیچ آدمی به جز خودشون نمیتونست تا این حد
دیوونه و بیخیال باشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون روز چهار پنج ساعت با سام و ندا و فرهان تو
شهربازی بودیم
سام همون اول دست فرهان رو گرفته بود و گفته بود :

-مردها سی خودشون خانوم ها هم سی خودشون.
دخالت نداریم.

و خیلی راحت رفته بود.
نگاهم خیره به دست کوچیک فرهان تو دست سام بود
که ندا سقلمه ای بهم زد و گفت :

-این همونی بود که امیر علی میگفت میخوادت؟
من گفتم الان یقه جر میده
از غیرتی بازی ولت نمیکنه اینجا.

زکی!
این که دست فرهانو گرفت رفت که.

لبخندی زدم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اون جلب توجه های مسخره از سن ما گذشته
اتفاقا اون خوب بلده مخ بزنه.
خوشحالی فرهان برای من بیشتر از هر چیزی اهمیت
داره.

سنگینی نگاه ندا روی من بود
که رو برگردوندم و با حسرت خندیدم.
نگاهم به وسایل شهربازی بود

part329#

سنگینی نگاه ندا روی من بود
که رو برگردوندم و با حسرت خندیدم.
نگاهم به وسایل شهربازی بود

-من تو بچگی آرزوی شهربازی داشتم
هنوزم دارم...اما امروز...
حس خوبی دارم ندا.

ندا هم لبخند کوچیکی زد و نگاهم کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عزیز دلم... فکر کنم باید از این آقا خوشم بیاد
اونم به خاطر رفتارهایی که داره.
گویا قراره خیلی به دل خواهر شوهرم بشینه

و بعد چشمکی زد و خندید.
منم خندیدم و مشتی به بازوش زدم که خندون نگاهم
کرد.
دستمو کشید و همونطور که منوبه سمت وسایل میبرد
گفت :

-فرهان که جاش امنه.
حالا وقت بازی ماست.
بذار یه بارم به ما خوش بگذره.

تو ساعت های بعدی شاید تموم فکرم تفریح بود و
خندیدن!
و این دومین باری بود که کنار سام نیازی فکرم از
هرکس و چیزی خالی میشد...

درست بود که سام نبود و ندا کنارم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما به هرحال اون زمینه چیده بود و
ما رو آورده بود.

پر از انرژی روی نیمکت نشستم و همونطور که شالم
رو درست میکردم با صدای خش داری که ناشی از
جیغهام بود گفتم :

-یه سرک بکش ببین کجان

part330#

ندا همون طور که خودشو کنارم روی نیمکت مینداخت
گفت :

-خب بزننگ بهش.

نیشخندی زدم و گفتم :

-گوشیمو خاموش کردم خانوم جان نزننگه.
از طرفی شمارشو ندارم بابا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چنان عاقل اندر سفيهانہ نگاہم کرد کہ خندہ ام گرفت.
با دیدن خندہ ام جری شد و گفت :

-مرگگگگ.

ناموسا شمارشو نداری؟

-خب خودش باید میداد کہ نداد.
من چیکار کنم.

چشم غره ای رفت و همونطور کہ دستاشو روی
نیمکت میذاشت و سرک میکشید و گردن راست میکرد
گفت :

-خداوکیلی امشب بگیر ازش.
مطمئنم کہ امشب شماره اتو میگیره.
دیگہ نییچونش.

این خیلی خیلی خیلۍ مرده.
حتی قابل قیاس با فرہادم نیست.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط نگاهش کردم و لبمو داخل کشیدم.
و بعد به اطراف نگاه کردم.

ضربه ای به بازوم زد و گفت :

-هوی با تواما.

نچی کردم و گفتم :

-خیله خب! خودم میدونم باشه.
گرفتم عمو دیگه. مگه اسکلم اخه.
میگیرم ازش.
حالا یه چرخ بزن ببین کجان اینا.
استرس گرفتم

-

part331#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-دوساعت اون بالا بودی استرس نداشتی؟
الان یادت اومد؟
خودتو رنگ کن من خودم قناری فروشم.

خنده کوتاهی کردم و با دیدن سام و فرهان اون هم با
دستای پر از پشمک و پفیلا بلند گفتم :

-دارن میان.

ندا هم گردن کشید و نگاهشون کرد
با دیدنشون بلند خندید و بین خنده هاش گفت :

-ایول به فرهان بابا
اگه دختر میشد چه جوری میتیغید.

چپ چپ نگاهش کردم و با عشق گفتم :

-پسرم خیلی هم گله.
حتماً خودش خریده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اره اونی ام که از من باج میگیره همیشه و میگه به
خانوم جان میگم با امیر علی رفیقی
پسرت نیست

لبمو گزیدم و اروم خندیدم.

-اون به من ربط نداره
مشکلیه بین خودش و خاله ندا جونش.

با رسیدن سام بلند شدم و گفتم :

-ببخشیدتوروخدا اگه اذیتتون کرد.
این همه خرید برای چی؟

سام اول خونسرد نگاهم کرد و بعد خندید.

-نگران بودم فشارتون افتاده باشه با کلی تقویتی اومدم
اما خب...
گویا فشار من افتاده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

part332#

ندا قری به گردنش داد و تن جلو کشید
دست دراز کرد و یه پشمک از دست سام قاپید
و همونطور که جلوی صورتش گرفته بود
و میچرخوندش و با دقت نگاهش میکرد گفت :

-مشخصه سوسولی شما!

با دهن باز به سمتش برگشتم که توجهی به نگاهم
نکرده بود..

اون نبود که میگفت از سام خوشش میاد؟

که جریزه داره؟

جنم داره! با فرهاد فرق داره!

حالا بهش میگفت سوسول!

چرا این بشر اینقدر...مشکل شخصیتی داشت!

به سمت سام برگشتم و لبخند مضحکی زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در واقع در تلاش بودم با اون لبخند بهش بفهمونم
رفیقم اسکله و خب...

سام یه بسته پفیلا به سمتم گرفت و رو به فرهان
گفت :

-بشین پیش مامانی از تفریح کردن با من تعریف کن

جوری باد به غبغب انداخته بود و با اعتماد به نفس
میگفت

که انگار صاحب شهربازی خودش بوده.

با لبخند به فرهان که کنارم نشسته بود نگاه کردم و
بسته پفیلا رو رد کردم و گفتم :

-ممنونم من پشمک...

بسته پفیلا بین حرفم پرت شد تو بغلم و بعد صدای
سام :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-من همچین آدمی نیستم.

part333#

گیج اول به بسته توی بغلم و بعد سام نگاه کردم.
وقتی دید متوجه نشدم با ابروی بالا رفته به ندا اشاره کرد.

و من دیدم که با چه لذتی هورت میکشید یا بین
دندوناش میکشیدش...
و خب یکم صحنه ایجاد شده میتونست خب...

-بازش کن.

نگاهمو دوباره به سام دادم و ندا حواسش نبود که اون
غیرتی بازی که خواستارش بود رو سام داشت نشون
میداد

دهن باز کردم و گفتم :
-این..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که نگاه جدی سام باعث شد بسته رو باز کنم!
تو تمام تایمی که با هم گذروندیم فقط شادی بود و خنده
و تفاوت!

تفاوتی که رفتار سام با فرهاد داشت
حتی با رفتار امیرعلی...

ندا رو به خونه رسونده بودیم و فرهان روی صندلی
عقب با آرامش خاطر خوابیده بود...
با لبخند نگاهی بهش کردم و صاف نشستم.

-مرسی بابت امشب.

-امشب؟

با سوال پرسیده بود...لبخندمو عمیق تر کردم و به
سمتش برگشتم و نگاهش کردم.

-بله امشب.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم‌اش خندیدن و گفت :

-دوستان داشتی؟

part334#

اون سوال...

اونقدر یه جورایی برام پر از احساس بود
اونقدر توش مهر و محبت وجود داشت
که ناخودآگاه لبخند بزرگی زدم

بالاخره کسی بود که من براش اهمیت داشتم
باشم...

کسی که از دوست داشتنی‌های من پرسه

دلش بخواد من شاد باشم...
کسی که الویتش من باشم...

-این خیرگی رو به فال نیک میگیرم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تک خنده ای کردم و گفتم :

-شاید نباید گفت...

اونم وقتی که جفتمون حتی شریک همدیگه ایم!
اما امروز یکی از بهترین روزهام بود

امروز نگران رفتارم نبودم
نگران رفتار طرف مقابلم نبودم
توهین و تحقیر نشدم..
از همه مهم تر خندیدم...

وقتی سکوت کردم ، قبل از برگردوندن نگاهم باز هم
به لبام انحنای بخشیدم
و بعد رومو برگردوندم.

نفس بلندی کشیدم که صداشو شنیدم :

-کجا بیرمت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوفی کشیدم و من هنوز گوشیم رو هم روشن نکرده
بودم
حالا باید رو در رو با خانوم جان ملاقات میکردم

part335#

دستی به صورتم کشیدم و گفتم :

-خونه خان.

-اونجا..

-اونجا حتی اگه جنگ هم باشه...
تنها جاییه که من دارمش.
ادم که نمیتونه همیشه فرار کنه!
یه جایی باید تسلیم شد.

-فکر میکردم قوی تر از اینایی!

-قوی هستم اما خب...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اگه بهت بگم منو انتخاب کن چی میگی؟

به سمتش برگشتم و پر از سوال نگاهش کردم
اما اون نگاهش به روبرو بود به خیابونی که توش
میروند

-نمیفهمم یعنی چی منو انتخاب کن!

-گفتی تنها جاییه که داری!
اگه من بهت یه خونه بدم...یه خونه که برای خودته...
جایی که کسی بازخواستت نکنه..

مکثی کرد و از سرعت ماشین کم کرد
سرش به سمت برگشت و نگاهم کرد.

-اونوقت چی؟!
میای سراغم؟ با من میمونی؟

ادمای زیادی تو این چندسال بهم پیشنهاد داده بودن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ادمایی که سرشون به تنشون می ارزید
که هر کدوم یه روش داشتن
یکی به خانوم جان میگفت
یکی به خان
یکی راه خودمو سد میکرد
اما این...
سام مستقیم ترین شیوه رو انتخاب کرده بود

part336#

این جمله " با من میمونی! "

شاید عجیب ترین جمله دنیا بود...
جمله ای که ادم رو خلع سلاح میکرد
که به ادم حس با ارزش بودن رو تلقی میکرد
اونقدر با ارزش که کسی داشتنت رو طلب کنه...
کسی بودنت رو طلب کنه!

-میدونم خیلی یهویی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدونم یه جورایی سورپرایز شدی
اما...خب بالاخره باید از جایی نزدیک شد

و لبخندی به چهره ام زد
حرف حقیقت رو گفته بود
اما خب خیلی ضربتی عمل کرده بود
وارد خیابون که شدیم لبخندش رو عمیق تر کرد :

-چند دقیقه دیگه میرسیم و خب...
من و پیشنهاد همیشه سرجای خودمون هستیم
چه الان که استرس داری
چه صدسال دیگه شاید راحتی
اما من تا ابد روی پیشنهاد هستم

اینو گفت و راهنما زد و وارد کوچه شدیم
با تعجب به کوچه و تعداد ماشین های پارک شده توش
نگاه کردم
اروم گفتم :

-چه خبرررره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز کی مهمونی...
با دیدن مردای لباس مشکی پوش جلوی عمارت و
صدای قرآنی که پخش میشد وایییی بلندی گفتم

part337#

به سام نگاه کردم
که دیدم اونم شوکه شده به در خونه نگاه میکنه

-ی...یعنی...خ...خان؟

سام سریع به سمت برگشت و نگاهم کرد.
لبخند هولی زد و گفت :

-نگران نباش...بذار من پیاده میشم میپرسم

اما من مهلت ندادم که حتی ماشینو خاموش کنه
توهمون حالت در رو باز کردم و پیاده شدم
و توجهی هم به نور بالای ماشین که داشت از روبرو
میومد نداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با قدمهای سریعی دویدم به سمت در و ...
با دیدن امیر علی جلوی در نالیدم :

-ا...امیر علی؟

امیر علی با همون لباس مشکی رنگ و صورت
ناراحتش به سمتم برگشت و نگاهم کرد
با دیدنش انگار متوجه شدم که چی شده

دست خودم نبود که انگار توان از بدنم رفت و روی
زمین نشستم
اونم سریع به سمتم دوید و کنارم نشست
دستشو پشت کمرم گذاشت و با صدای خش داری
گفت :

-چت شد بهار؟

اشک توچشمام حلقه زده بود و خیره به زمین بودم
خان...مردی که اول منو انداخت تو چاه زندگی با فرهاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد طناب شد و بیرونم کشید
پله شد و منو به سربلندی رسوند
مردی که با بودنش همیشه پشتم گرم بود
فوت کرده بود

part338#

بغض تو گلوم گنده شده بود
اشک توی چشمم لبالب شده بود
اما نمیتونستم خودمو خالی کنم
همه جا رو از پشت هاله ای از اشک میدیدم

اما توانایی پلک زدن نداشتم
نمیتونستم حتی بزاق دهنمو قورت بدم
تا بغضم هم قورت بره...

-بهار؟!-

حس میکردم چیزی توی راه تنفسم گیر کرده
و داره هی بزرگ و بزرگتر میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونقدر بزرگ که نمیتونم نفس بکشم

دستم روی قفسه سینه ام گذاشتم و مالشش دادم
نفس های عمیقی کشیدم که صدای سام رو هم شنیدم :

-چیشده؟

-نمیدونم. بهار؟ بهار عزیزم؟

دستی صورتمو لمس کرد و بالا کشید
نگاهم به سام افتاد که نگران نگاهم میکرد
با دیدن نگاهم لبخند کوچیکی زد و گفت :

-اوکی ای؟ میبینی منو؟
بین میتونی حرف بزنی؟

نفس عمیق دیگه ای کشیدم که سام به امیر علی نگاه
کرد

-بیا ببریمش داخل.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-فرهان کجاست؟

part339#

سام آخی زمزمه کرد و گفت :
-من میرم فرهانو بیارم تو بیرش داخل...

یه لحظه وقتی که صورتم رو رها کرد
وقتی که راست ایستاد دستم بالا رفت
و بعد حس لامسه امو از دست دادم
گوشام سوت کشید و سرم بی حس شد

چشمام باز بود
میدیدم اما هیچکاری نمیتونستم انجام بدم
عرق کرده بودم...
حس میکردم هر لحظه دارم به مرگ نزدیکتر میشم

سام کنارم نشست و سریع منو تو بغلش کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ببینمت بهار؟
بهار نگاهم کن بهار...چرا اینطوری شدی؟

-ا...انگار...انگار لخت شده بدنش
سک...سکته...سکته نکرده باشه؟

-خفه شو زنگ بزن اورژانس ببینم
بهار؟بهار جان؟
بهار خانوم؟حرف بزن باهام.
منونگاه کن

چشمات کجاست شما؟ منونگاه کن.
من پایینترم بین منو

کم کم داشتم هوشیاریمو از دست میدادم
میفهمیدم که صداها داره گنگ تر میشه
تصویر داره وضوح رو از دست میده
نفس هام تنگ تر میشد
و انگار داشت به یکباره تمام انرژی من ته میکشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

-ندا خانوم میشه یکم اب بیارید براش؟

-خیله خب. الان میارم.
اما یه وقت تو این حالت تو گلوش گیر نکنه؟!

-به هوشه فقط یکم گیجه.

-خب.

چشم که باز کردم
چندبار پلک زدم و سقف سفید رو دیدم
صدای کشیده شدن پایه صندلی اومد
و بعد من بالا کشیده شدم.

نگاهم به صورت سام خورد
که منو تو بغلش گرفته بود و بالا کشیده بود
نگران نگاهم کرد

Exchange group

وقتی چشمای بازمو دید لبخندی زد و گفت :
-منو میشناسی؟

نگاهم تو صورتش گیج گشت خورد

-س...سام.

لبخندش بزرگ تر شد که سرم تیر کشید
اخمی کردم و دقت کردم
صداهای ناواضحی از طبقه پایین میومد
نگاهم دور اتاق چرخید

یادم نمیومد کی اومدم خونه خان!
گیج اخمی کردم که سریع تکونم داد
نگاهم به چشماش خورد.

-منو نگاه کن بهار.

-چ...چرا خونه خانیم؟
ش...شما...تو این...ا...اتاق اینطوری...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودمو عقب کشیدم که سام اجازه نداد
-بهار؟!-

گیج نگاهش کردم و گفتم :

-خانوم جان...خانوم جان...

انگار یهو یادم اومد چی شده
چشمام سریع پر از اشک شدن و محکم خودمو عقب
کشیدم

-ولم کن ولم کن

محکم دستامو گرفت و منو جلو کشید
-کجا میخوای بری؟
میخوای گریه کنی تو همین اتاق گریه کن.میخوای
زاری کن همینجا زاری کن
کجا میخوای بری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بری جلوی چشم فرهاد؟
بری جلوی زن خان؟
هی نشونت بده بگه عروسم عروسم؟

part342#

چیزی نگفتم که دوباره ادامه داد :

-اره؟!
میخوای اینجوری دوباره تو رو بچسبونه به اون فرهاد
عوضی؟
تو اصلا هیچ میدونی چیشده؟!
میدونی فرهاد اومده تا چیکار کنه؟

که اومده تا ارث پسرشو بگیره؟
میدونی قصدش اینه باهات ازدواج کنه
و ازت اثر انگشت بگیره

که املاکتو به خودش انتقال بده
و بعدش طلاق بده؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میفهمی یا نه؟
میخواهی این موقعیت برات پایه‌ی یه سقوط باشه؟

نگاهم مات بهش بود
اشک توی چشمم رو پر کرده بود
اما نریخته بود پایین
فرهاد... فرهاد اومده بود تا باز بدبختم کنه؟

اومده بود تا باز زندگیمو خرابش کنه؟
اصلاً... اصلاً چرا باید حرفشو قبول میکردم
شاید... شاید از حرصش اینطور میگفت

-د...داری دروغ میگی اره؟

سرمو بالا پایین کردم
و با مظلومیت نگاهش کردم
منتظر بودم تا بگه دروغه
تا بگه بالاخره من هم برای کسی مهم شدم

اما اون نفس عمیقی کشید و سری تکون داد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش ناراحت بود

part343#

-من به تو دروغ نمیگم!

-فر...فرهاد اونقدر ا هم کثیف نیست...

نیشخندی زد و نگاهشو ازم گرفت
سری بالا پایین کرد و گفت :

-از اینم اشغالتره...لجن تره!
تو هنوز نشناختیش!

اشغال تر؟!
مگه بیشتر از این هم میشد؟
مگه بدتر از اینم بود؟
رذالتی بیشتر از اینم مگه انجام میشد؟

که این خوبش بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که این کمش بود.

-بمون همین جا. منم حواسم بهت هست...

چشم بستم و نالیدم :

-پشتمون حرف میزنن.

-حرف زدن.

خبر جلسه امروز همه جا پیچیده

نفس عمیقی بیرون فرستادم
ازش فاصله گرفتم و اشک چشمامو با پشت دست پاک
کردم.

-با این حساب...

-حساب کتابی نیست بهار
بمون تا بقیه برن منم میبرمت

کاری از اکیپ گروه تبادل

مات نگاهش کردم که لبخند تلخی زد :

-بهار...بهار...من که بهت گفتم هروقت بخوای هستم..
میخوای اینجا بمونی سرکوفت بشنوی اره؟

-خان...خان حق پدري گردنم داشته
نمیتونم تو مراسماش نباشم..
در ثانی...بین من و شما...یعنی چی که من پیام...
بعد شما چی؟!!

-من هیچی!
شده یه بارم به خودت فکر کنی؟
کی گفתי بیای خونه من؟!
هوم؟

خود من گفتم
وقتی خودم گفتم وقتی خودن پیشنهاد میدم
یعنی پس هیچ مشکلی باهاش ندارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی که من مشکلی ندارم
وقتی که من ازت میخوام بیای تو خونه ام
یعنی فکر همه جاشو کردم.
چرا تو داری غصه منو میخوری؟

اتاقای خونه من همشون کلید دارن
کلیدشونم یکیه و میدمش دست خودت.
خودمم میرم تو اتاقا قایم میکنم
که پسرت نترسه که تو نترسی!

نگاهم کن بهارررر از چی فرار میکنی؟
تو اینجایی و پشتت دارن حرف میزنن
پس حتی اگه همراه منم بیای...

-من خودم خونه دارم.

part345#

-ولی فرسنگها از اینجا دوره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخواهی چیکار کنی؟!
هر روز بیای و بری اره؟!
فقط تا تموم شدن مراسم هفتم بمون

بعدش خودم میبرمت.
ماشین داری؟!
خودم همراهیت میکنم.
اما این یه بارو به حرفم گوش بده.

نگاهم به نگاهش بود
اونقدر مصمم بهم خیره شده بود
اونقدر محکم و با اقتدار حرف میزد
که سخت میشد باور کرد ادمیه که منو برده شهربازی

همون ادم ریلکس و خندون
همونی که بهش فحش ناموس داده بودم
شنیده بود و حرفی نزده بود!

-باشه بهار؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لب باز کردم تا بگم " نه " که در باز شد
با ترس و وحشت به در که ناگهانی باز شده بود نگاه
کردم
فرهاد تو قاب در ایستاده بود
و نگاهی به من بود

نگاهش از من به سام رسید که کنارم نشسته بود
خیلی خودمو کنترل کردم که بلند نشم
که سمتش حمله ور نشم و کتکش نزوم
که تموم عقده های چندساله امو تو صورتش تف
نکنم...

-مهمونها رفتن پایین تقریباً خلوت شده
اگر میخوايد...

سام جوری نیمخیز شد و ایستاد
که فرهاد حرفش رو قطع کرد
و نگاهی به سر تا پاش کرد

part346#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سام دستشو تو جیب شلوارش کرد و سر بالا داد.

-تسلیت میگم فرهاد جان.
امیدوارم غمتون کم باشه از این به بعد.

فرهاد لبخند محوی زد و سری تکون داد.

-ممنونم سام.

و بعد نگاهی به من کرد که هنوز روی تخت نشسته
بودم

-بهار جان نمیخوای...

سام قدمی به سمت چپ اومد
و جلوی دید فرهاد به من رو گرفت
دقیقاً مقابل من ایستاده بود

-من و بهار باید بریم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهان یکم نارومی میکنه!

-تو و بهار؟! من تازه رسیدم...
فرهان کجاست?!!

-فرهان خونه خاله منه!
و زنگ زده که یکم بیتابه.
بهار هم میاد اونجا پیشش...
میدونی که خوب نیست بچه به اون سن و سال تو
همچین مراسمایی باشه

به هر حال شما داغدارید
کنترل حال و احوال خودتونم ندارید
مادرت زیاد ناله میکنه
برای روحیه بچه بده

طوری محکم حرف میزد
طوری با کلمات نگرانش برای فرهان رو عنوان
میکرد
که انگار اون پدرش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

part347#

که انگار فرهان پسر من و سام بود
نه من و فرهاد...
شایدیم داشت بی لیاقتی فرهاد رو بهش متذکر میشد..

هرچی که بود لبخند روی لبم آورده بود
قلبم رو آروم کرده بود
پسرکم کسی به جز من رو هم داشت
که به فکرش باشه نگرانش باشه...

- شما خیلی هم ازت متشکرم که اومدی
اما بهار درست نیست که بره...
به هرحال...

-نسبتی بین ادمای این خونه و بهار هست؟
که پایبندش کنه؟
من که شنیده بودم خیلی وقته جدا شدین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد نیمرخش به سمت برگشت
و از بالای شونه اش نگاهی بهم کرد و پرسید :

-جدا نشدید بهار؟!!

بهار رو خیلی خودمونی بیان کرد
که صدای تک سرفه فرهاد اومد.

-بله جدا شدیم.

سام لبخندی زد و به سمت فرهاد برگشت

-خب معما حل شد.
پس هیچ موردی نیست.

-اون عروس خانه!

-عروس خان بود...تا وقتی خان بود
الان خان نیست و کسی نیست..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بهار مختاره بره بیمارستانی که خان اونجاست تا صبح
پیشش بمونه

یا حتی فردا بعد تشییع سر مزارش بمونه
اما اینجا که خان نیست!

part348#

مکثی کرد و اضافه کرد :

-هست فرهاد جان؟!!

-این موردیه که خود بهار باید تصمیم بگیره

-بهار تصمیماتشو اکثرا با دخالت من می‌گیره...
و خب تو این احوالش زیاد هم رو مود تصمیم درست
نیست..

نمیخوام کاری کنه یا تصمیمی بگیره
که وقتی حالش اوکی شد ازش پشیمون بشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس اگر شما لطف کنید و کنار برید

ما هم جمع میکنیم و میریم.
بچه که نمیتونه بی مادر بمونه.

فرهاد نفس بلندی کشید و سرکی کشید
نگاهم بهش افتاد که تا قسمتی طلبکار نگاهم میکرد

برای آدمی مثل اون که من همیشه مثل موم تو دستاش
بودم

حتما خیلی سخت بود
براش غیرقابل تحمل بود

که من مقابلش بایستم
یا مردی به جز خودش کنارم بایسته
به هر حال اون فرهاد خان بود!

-فرهاد جان؟
دیروقته باید بریم...
فرهان بیتابی می‌کنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد نگاه خشمگین و پر از جدیتی به سام انداخت
و بعد قدمی عقب رفت.

-خیله خب. فردا صبح رو یادتون نره.

part349#

-نه یادمون نمیره
خان بیشتر از اینا به گردنمون حق داره.

-و خوب هم دارید جبرانش میکنید...

-بیشتر از این هم جبران میشه!

سام اینو گفت و به سمت برگشت.
لبخندی بهم زد و خم شد
و دستشو به سمت دراز کرد :

-بلند شو بهار جان.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستمو بالا بردم و با گرفتن دستش
اروم بلند شدم و کنارش ایستادم.
نگاه فرهاد به صورتم بود که سام گفت :

-چند لحظه فرهاد جان اگر بیرون باشید..

فرهاد ابرویی بالا داد و با طعنه گفت :

-بله حتما بیرون صبر میکنم.
تا شما آماده بشید!

و عقب گرد کرد و از اتاق بیرون رفت و در رو بست.
سام به سمت برگشت و نگاهم کرد.

-بهتری؟
اگه هنوز احساس ضعف داری...

-نه بریم.فرهان بیقراری میکنه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لیخندی زد و گفت :

-فرهان خوابیده نگران نباش
اینو برای دست به سر کردن اون ادم گفتم.

part350#

لیخند مستاصلی زدم و گفتم :

-کار خوبی کردی!

اون هم با محبت نگاهم کرد.
چونه ام لرزید که نگاهش اخم الود شد
رومو برگردوندم
و چندبار نفس های عمیقی کشیدم

-ببینمت تو رو.

دستشو جلو آورد
و چونه امو گرفت تو دستش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که سرمو تگون دادم و عقب کشیدم

نچی کرد و دوباره حرکتشو تکرار کرد
اینبار محکم گرفت
و مصمم گفت :

-نگاهم کن بهار.

به طرفش برگشتم که چونه امو نوازش کرد
و اروم گفت :

-ببینمت بهار.

سرمو اروم بالا بردم که نگاهش رو کاملا متوجه به
خودم دیدم
نگاهش موشکافانه بود
با دیدن نگاهم لبخند مهربونی زد

-میدونم چه حسی داری
منم عزیز از دست دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میفهمم هر ثانیه به یادش میفتی
که نمیتونی خودتو کنترل کنی

دلت برای صداش... برای نگاهش...
برای حرفاش تنگ میشه..
من میفهمم دلتنگی چقدر سخته!
میفهمم بهار...

part351#

با جمله اخرش سد اشکهام شکسته شد
و روی گونه هام روون شدن
که با صدا خندید و با محبت گفت :

-کیوت گرل!
بیا بغلم ببینم.

و دستشو از زیر چونه ام برداشت
و منو محکم تو آغوشش کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی کشیدم که دستشو محکم پشت گردنم
گذاشت
و دست دیگه اشو دور کمرم..

-از این به بعد هروقت خواستی گریه کنی
هروقت دیدی ناراحتی
غمگینی یا حوصله نداری

به من بگو...
منو خبر کن بهار...
من قد حوصله نداشتنای تو حوصله دارم
قد حال خرابی تو هم حال خوبی دارم...

دوستا که از هم دور نمیمونن
هوم؟!

بیسدا فقط به پشت لباسش چنگ زدم
اون هم دستشو نوازش وار روی کمرم کشید

-بهار!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بله؟!

-زودتر باید بریم.

از اغوشش بیرون اومدم و شالم رو مرتب کردم
نمیتونستم نگاهش کنم
اونم وقتی چند لحظه پیش بغلم کرده بود

part352#

اما اون انگار اصلاً براش اهمیتی نداشت
چون خیلی ریلکس وقتی سر بلند کردم
و نگاهم بهش افتاد
بهم لبخند زد
و دستشو به سمتم گرفت.

یه لحظه با خودم فکر کردم معلوم نیست چه قدر این
اتفاق براش افتاده
چند نفر رو بغل کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با کیا بوده

که حالا براش کاملاً عادیه!
اما بعدش اخمی به خودم کردم
و خودم رو سرزنش کردم
اصلاً به من چه ارتباطی داشت؟

به گفته ی خودش ما فقط دوتا دوست بودیم همین و
بس!

-بهار؟!-

از فکر بیرون اومدم و نگاهش کردم
که با چشم و ابرو به دستش اشاره کرد
که یادم اومد هنوز دستش به سمتم دراز شده.

سریع دستمو جلو بردم
که اون توی هوا گرفتش
و با سرانگشتاش فشاری به پشت دستم آورد
و به سمت در حرکت کردیم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-نگاهِ هر کسی که بهت بود
هر حرفی که بهت زد.
هر حس بدی که دریافت کردی عقب نکش.

part353#

دیگه خان زنده نیست و زنش پشت فرهاده.
پس اگه الان کم بیاری و عقب بکشی
اگه الان نتونی از خودت و آینده پسرت دفاع کنی!

دیگه همه چی تموم میشه!
متوجهی؟!
همه چی به بدترین شکل ممکن تموم میشه!

تو میشی اسیر این خونه و باز هم یه اسباب بازی تو
مشت فرهاد
که چند صباح دیگه ولش میکنه.

سری تکنون دادم که صدام زد :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ببینمت.

سر بلند کردم و نگاهش کردم
لبخندی زد و گفت :

-استرس نداشته باش
اونا همیشه حرف مفت زیاد میزنن

لبخند سنگینی زدم که چشمکی زد
و در رو باز کرد.
از اتاق بیرون رفتیم و از پله ها هم پایین رفتیم.

با صدای برخورد پاشنه کفش من به پله ها نگاه همه
به سمتون برگشت
سام لبخند با وقاری زد و رو به خانوم جان گفت :

-تسلیت میگم خانوم!

خانوم جان که تو بغل خواهرش نشسته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته که نه...
بیشتر انگار از حال رفته بود
با صدای سام خودشو جمع و جور کرد
و صاف نشست

part354#

نگاهی گذرا به من کرد و بعد به سام
که یهو نگاهش به سمت دستامون کشیده شد
تک سرفه ای کرد و گفت :

-خیر باشه...

صداش گرفته بود..
هر چه قدر هم که زن محکمی بود
اما باز هم شوهرش فوت کرده بود..
معلوم بود که باید گریه کنه...زاری کنه...

خان برای من هم خیلی عزیز بود..
در واقع برای همه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سام گفت :

-خیر و شر بودنش رو خدا مشخص میکنه...

خانوم جان مهلت نداد که سام جمله اشو کامل کنه و
گفت :

-والا فعلاً که تو مشخص کردی.

و بعد رو کرد به من.

-امروز تو جلسه چه خبر شده...
چه خبر شده که بهم زنگ زدن...
بهم گفتن به پسر ت بگو کلاهشو بندازه بالاتر
که زنش دست تو دست...

-من زنش نیستم!

اروم گفته بودم!؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اروم نبود چون خانوم جان مات با دهن باز به سمت
برگشت و حرفشو قطع کرد
اما صدام میلرزید...

سام فشار ملایمی به دستم داد و ادامه داد :

-من...من عروستون نیستم.

part355#

-عروسمون نبودی تا الان اینجا چیکار میکردی؟

آزرده خاطر از بلندی صداش نگاهش کردم
که خواهرش دست روی شونه اش گذاشت و صداش
زد :

-ملوک!؟!

خانوم جان شونه اش رو تکیه داد و با حرص گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ولم كن ...كفن شوهرم خشك نشده
دست تو دست اين اومده پايين
اينجا موندی ابروی منو ببری؟
!ساعت اون بالا بیهوش بودی؟۴

موندی که هرکی اومد وپرسید بهار کو
بگم بالا و بعد بيان سر بزني
و تو رو تو بغل اون ببينن؟

که بگن حاشا به غیرت خان اين همه سال فکر کردیم
زن فرهادو نگه داشته...

-من زنش نیستم...
من زن کسی نیستم...خان خودش گفت
خودش طلاقمو گرفت..
خودش...خودش گفت تودخترمی
شما هم دیدین...
وگرنه...وگرنه چرا باید زن ادمی میموندم که سرم هوو
اورد؟
که حتی لحظه زایمانم هم نبود؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-لحظه زایمان تو مام نبودیم..
پس با اون بچه نسبتی نداریم؟

یهو عقب رفت و شروع کرد به ناله کردن :

-آخ خان چه قدر گفتم طلاقشو نگیر
گفتم این پسره حقشه ۴تا زن بگیره
گفتم برمیگرده بذار این دختر باشه
بذار به هوای زنشم شده بیاد ما ببینیمش

part356#

با دهن باز به خانوم جان نگاه میکردم
چه طور میتونست اینقدر قصی القلب باشه
که اون توجیهات مزخرفش رو تو جمع هم عنوان کنه

اون هم بعد از اینکه من ۴ساله از پسرش جدا شدم
چه طور میتونست تا این حد خوردم کنه!
خدای من!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس میکردم نگاه همشون به منه
همشون منو فقط به اسباب بازی میدونن
یه وسیله برای سرگرم کردن فرهاد
وسيله اى كه خان قرار بود به پسرش نشونش بده

نشونش بده و بگه بيا اين براى توه
واسه بازى باهاش بايد بيای تو خونه
بايد پسر خوبى براى ما باشى
تا اجازه بدیم مال تو باشه...

حس میکردم در و دیوار خونه دارن بهم فشار میارن
قلبم تو تنگنا بود
نفسم راحت بیرون نمیومد

دستم رو بالا بردم و به قفسه سینه ام چنگ زدم.
چشم بستم و اروم عقب رفتم.
كه صدای سام رو از جایی نزدیک به گوشم شنیدم :

-خوبی بهار؟

بزاق دهندو قورت دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و سری به نشونه نفی تکون دادم.
سریع زیر بازوم رو گرفت که چشمامو باز کردم

منم با دستی که بازوم رو گرفته بود
به ساعدش چنگ انداختم
که سریع نگاهم کرد

part357#

-سام!

با هول و ولا گفت :

-جانم؟!!

پلکی زدم و گفتم :

-بریم...ب...بریم.

نگاهی به من و بعد به خانوم جان انداخت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بشین یکم حالت...

-تورو خدا بریم...تورو به هرکی میپرستی بریم.

نفس عمیقی کشید و با حرص پلک زد.
دیدم که سیبک گلوش بالا پایین شد.

-خیله خب...باشه...

و به سمت اونا برگشت
خانوم جان با نگاه کینه توزانه ای بهم چشم دوخته بود.

از نگاهش نفرت و حرص میبارید
فکر میکردم باز هم آلت دستشون میشم؟
که منتظر میمونم هر بلایی خواستن سرم بیارن؟

من دیگه اجازه نمیدادم بدبختم کنن
به پای مردی که از شرافت هیچی نمیدونست!
اینبار باید خودم رو نجات میدادم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ممنون از پذیرایی بی نظیرتون.
فرهاد جان، خانوم غمتون کم باشه خدانگهدار.

part358#

خانوم جان پوزخند صدا داری زد و به سمت برگشت.

-حیف خان و تموم تلاش هاش برای تو.
واقعاً برات متاسفمممم.
واقعاً متاسفم که پسرمو برای خاطر تو سالها از خونه
و زندگیم بیرون انداختم.

با همون بی حالی خواستم جوابش رو بدم
بگم تو بیرون ننداختی
اون خان بود که فرهاد رو راه نمیداد

که همیشه غصه زندگی منو میخورد
غصه سر پایین افتاده اش جلوی مردمش..
غصه سر پائینش تو اون دنیا جلوی خونواده ام

تو همیشه به فکر شازده پسرت بودی
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همیشه خان رو میپختی و میفرستادی سراغش
تو جونت بود و فرهادت!

امانگفتم...نه از ترس که از زور...
سام دستمو گرفته بود و با خودش میکشید
نه اجازه داد من جواب بدم و نه خودش جوابی داد

وقتی که منو توی ماشینش نشوند و خودشم نشست
به محض این که در رو بست تکون محکمی خوردم و
بلند گریه کردم

-بهااااااااااا!

سام اینو مات گفت و خواست به سمتم بیاد
که خودمو به سمت در کشیدم
و کف دستم رو به سمتش گرفتم.

part359#

بین گریه هام گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-نیا! من...من...بذار گریه کنم.

-خیله خب گریه کن..میخوام بغلت کنم.

سرمو سریع تکون دادم و گفتم :

-نمیخوام.

-اما من میخوام.

با اتمام حرفش سریع به سمتم خم شد و دستمو کشید
منو تو بغلش گرفت و محکم فشارم داد

اون بغل گرم چی داشت؟
چی داشت که گریه صدا دارم تبدیل شد به یه هق هق
اروم؟
چی داشت که در کمال پرویی دلم میخواست باز هم
تکرار بشه

-من...من واقعا متاسفم. متاسفم که همجنس ادمایی
هستم که بیشترین درد رو بهت دادن.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بین گریه خنده ام گرفت
خنده ای از حرص اینکه اون ادم ازم عذرخواهی
میکرد.
چرا؟! واقعاً چرا؟

یکی دیگه بدبختم کرده بود
یکی دیگه قصد کرده بود ابروی منو تو جمع بیره
یکی دیگه رهام کرده بود
و حالا اون عذرخواهی میکرد؟

قلبم داشت از حرص میترکید

-بهار؟!-

part359#

مشت محکمی به قفسه سینه اش زدم و با حرص
گفتم :

-نگووووو...تو عذرخواهی نکن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به تو چه ازم معذرت میخوای؟!
مگه من گفتم تو چیزی گفتی؟
مگه من به خاطر حرفای تو گریه میکنم؟!

هان؟! به تو چه اصلا؟!
چرا اینقدر تو خوبی!

صدای خنده بلندش که اومد لبمو گاز گرفتم
چه چرتی گفته بودم!
چرا اینقدر تو خوبی؟!

-تو بهترین دختری هستی که من تا حالا دیدم
و همچنین من خوش شانس ترین مردی که
تونستم باهات آشنا بشم

از بغلش بیرون اومدم که قبل اینکه ازش فاصله بگیرم
لبشو به پیشونی ام چسبوند
نبوسید فقط چسبوند

و بعد رهام کرد و عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صاف روی صندلیش نشست
من هم به در چسبیدم
و سعی کردم به اینکه داشت اتفاقاتی بینمون میفتاد
توجه نکنم

قرار نبود که تا ابد همینطور پیش بریم!
مسلماً وقتی که گفته بود
تو خونه اش باشم تا مراسم خان تموم بشه
فکری توی ذهنش بود

part360#

با رسیدن به یه خونه ویلایی همونطور که ریموت رو
از روی داشبورد برمیداشت گفت :

-خاله ام یکم... در حقیقت خاله ام نیست
دایه امه و یکم اعصاب درست و درمونی مقابل خانوم
ها نداره
اگر چیزی گفت خواهش میکنم ناراحت نشو.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تعجب گفتم :

-متوجه نمی شدم.

معذب خندید و گفت :

-حالا که بریم داخل متوجه می شی.

یکم خیره نگاهش کردم و بعد نگاهمو ازش گرفتم.
توی مغزم هنوز درگیری داشتم
پشیمون شده بودم از اینکه اومده بودم این شهر

خان هرچقدر هم که مهم بود و به گردنم حق داشت
اما باید به این فکر میکردم که با برگشتم
چه مشکلاتی پیش میاد

-پیاده شو.

در رو باز کردم و پیاده شدم و در رو بستم.
کیف رو روی دوشم انداختم و نگاهی به حیاط انداختم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اینجا خونه پدری دایه منه.
خونه خودم اینجا نیست. یعنی دست مستاجرہ در واقع.

ابرویی بالا دادم و سعی کردم توجه نکنم که انگار
حرفش رو تغییر داده

part361#

فقط لبخندی زدم و او هومی گفتم.
کنارم قرار گرفت و شروع کرد به راه رفتن.

-اینجا رو بچه که...یا ابالفصل...

با روشن شدن چراغ های ایوون، سام حرفشو قطع کرد
و یا ابالفصل گفت
که متعجب نگاهش کردم

اما اون خیره به ایوون دستمو گرفت و کشیدم پشت
خودش.

-هرچی گفت ناراحت نشو باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یکم فقط کنترل اعصابش..

-بیا ببینم ننه مُرده...بیا ببینم باز کیو آوردی!

با دهن باز به ایوون و هیکل خمیده ای که اونجا
ایستاده بود نگاه کردم
ننه مُرده؟!!

-بیا ببینم سامان...بیا ببینم ممممم

پس اسمش سامان بود!
اما همه جا خودشو سام نیازی معرفی میکرد!

-بهار؟!!

نگاهش کردم که دوباره گفت :

-امیدوارم ناراحت نشی! باشه؟

لبخندی زدم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-به هرحال هرچی هم که باشه از خانوم جان ک
حرفهاش که بدتر نیست!

part362#

اون هم لبخندی زد و سری تکون داد.

-اره بدتر نیست!

و با هم به سمت ایوون رفتیم
در حقیقت از اینکه دست سام رو شده بود خنده ام هم
گرفته بود

هم اینکه مشخص شد اسمش سامانه
و هم اینکه معلوم نیست تا حالا جلوی چشم خاله اش
چقدر دختر آورده بود که حالا اینطوری حرف میزد.

-شمام یه کم ملاحظه اشو کنید
بنده خدا معلومه عاصی شده

سام که مشخص بود متوجه منظورم نشده گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ملاحظه؟! من که اصلاً جوابش رو هم نمی‌دم.

ابرویی بالا دادم و گفتم :

-دختر کم بیارین خونه.

سرجاش ایستاد و به سمت برگشت و نگاهم کرد
که لبخندی زدم و رو برگردوندم

دستمو کشیدم تا به راهم ادامه بدم
که ولم نکرد و به عقب کشیده شدم
بدون نگاه بهش با لبخند فروخورده ای گفتم :

-ولم کنین میخوام برم پیششون.

-پس بهار خانوم هم شیطنت داره و فقط اشکاشو بهم
نشون میده!

لحنش اونقدر جذاب بود که سر بلند کردم و نگاهش
کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیدم حتی چشماش هم می‌خندن

پس به ظاهر اخمی کردم و گفتم :

-الآن پیش خودشون کلی فکر می‌کنن

-بذار بکنه. به هر حال راه دوری که نمی‌ره!

part363#

گروه ابرو هام باز شد

و با چنان حیرتی نگاهش کردم که خندید

منو به جلو هل داد و خودش هم به دنبالم قدم برداشت

پس بی‌خود نبود که پشت سرش اون همه حرف بود

معلومه که دیگه وقتی اینقدر بی‌پرواست

و براش مهم نیست که یه مادر مجرد مقابلش ایستاده

باید اون همه حاشیه براش درست بشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از پله های ایوون بالا رفتیم
که خاله اش یا همون دایه اش به سمتمون اومد

نگاهم که به صورت خواب الود
اما اخموش افتاد ناخودآگاه لبخند زدم.

-سلام مادر.

دایه اش که دهن باز کرده بود تا حرفی بزنه
با دیدن لبخند و شنیدن جمله ای که خطاب بهش گفته
بودم

مکثی کرد و نگاهی بین من و سام رد و بدل کرد.
بعد هم نگاهش روی دستامون زوم شد
و جلوتر اومد

-چقدر دیر کردین بچه...

نگران بین حرفش پریدم و پرسیدم :

-بیتابی کرد؟! بیدار شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ابروی بالاداد و با دقت نگاهم کرد

-نه خوابه.

part364#

براشم اصلاً مهم نبود که مادرش نیست
گویا عادت داشته!

و پشت بند حرفش چشم غره ای بهم رفت
من اما با تعجب نگاهش کردم
شاید به خاطر شغلم فرهان به نبودم تو طول روز عادت
داشت

اما شب ها باید تو بغل خودم می خوابید
حالا چی شده بود که بدون من...
اون هم اینقدر راحت به خواب رفته بود!

-مطمئنین؟!

اخه اون پسر حساسیه باورم نمیشه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بین حرفم پوفی کشید و به عقب برگشت
بهمون پشت کرد و همونطور که به سمت در میرفت
گفت :

-بیا ببین فقط باید خودت تمیزش کنی
من جونشو ندارم.

نگاه پرسشگرانه ای بین من و سام رد و بدل شد
که با هدایت دستش پشت سر دایه اش راه افتادم

با واردشدنمون به خونه و روشن شدن لامپ ها
تازه متوجه شدم فرهان چرا اینقدر راحت خوابیده بود

در واقع باور داشتم پسرم نخوابیده
بلکه بیهوش شده
اون هم از خستگی!

کل خونه ریخت و پاش بود
پر از پر بالشت و دستمال کاغذی های لوله شده
کاغذهایی که باهاشون موشک درست شده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و سر دیگ ها و کف گیر!

part365#

-نهههههههه

-خالههههههه؟!

جمله اول برای من و جمله دوم هم برای سام

اما خاله اش بی توجه به ما همینطور
که به سمت اتاقی میرفت گفت :

-گفتم که خودت تمیزش کن!
من جون ندارم!

وارد اتاقش که شد و در بسته شد
دستمو کشیدم که رها کرد
با حالتی بین تعجب و خنده به اوضاع ایجاد شده نگاه
کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت سام برگشتم تا وضعیت اونو ببینم
اون انگار بیشتر خنده اش گرفته بود

با دستم به کف گیر ها اشاره کردم و گفتم :

-به نظرت این...این چه کاربردی داره؟

سام نگاهی به کف گیر کرد و گفت :

-خاله علاقه خاصی به سامورایی ها داره
باور کن این شمشیر یه ساموراییه

اونقدر با حس و ادای احترام گفته بود
که لبامو جمع کردم و سری به نشونه تایید تکون دادم

اما خیلی دووم نیوردم
اون هم زمانی که خاله اش رو شمشیر بدست تصور
کردم
فرهان رو هم مقابلش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

part366#

با صدای تقریباً نیمه بلندی زدم زیر خنده
که صدای خنده سام هم بلند شد.
نگاهش کردم که همونطور که میخندید خم شد
و کف گیر رو برداشت

به سمتم گرفت و گفت :

-هی دختر! تو اینجا تو قلمرو سامورایی ها چیکار
میکنی؟!

لبخند گنده ای زدم که کف گیر رو تا زیر گردنم بالا
آورد و سر بالا داد
زیر چشمی نگاهم کرد و گفت :

-اگر قبول کنی با من باشی نمیکشمت.
اما اگه قبول نکنی جنازه ات رو لابلای همینا دفن
میکنم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اول حرفش رو به حساب شوخی گذاشتم اما وقتی که
جلوتر اومد
و جدی نگاهم کرد لبخند از لبم پر کشید.

اما در عوض اون با چشمایی که میشد توش
هم لبخند رو دید هم محبتو گفت :

-حاضری با من باشی؟

هول شده قدمی عقب رفتم که پام گیر کرد به سر دیگ
و اگه سام دستمو نمیگرفت
روی اونا میفتادم

خودش صاف ایستاد
و کمک کرد تا من هم بایستم.
اروم سر پایین انداختم و خواستم دستمو بکشم که رها
نکرد.

part367#

سر بلند کردم و نگاهش کردم
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که دیدم با لبخند نگاهش به پایینه
نگاهمو پایین دادم و متوجه شدم
که به دستم که تو دستشه نگاه میکنه و لبخند میزنه

دو مرتبه دستمو کشیدم
که بازم رها نکرد اما اینبار سرشو بلند کرد
نگاهشو تا چشمام بالا آورد

-حاضری با من باشی؟!!

باز هم اون جمله لعنتی رو تکرار کرده بود
هر بار که میگفتش انگار چیزی تو وجودم پایین
میریخت

چه طور میتونست اینقدر بی پرده باهام صحبت کنه!
که شبی که خان مُرده بیاد و
همچین پیشنهادی بهم بده!

-ش... شما عقلت سر جاشه؟

تک خنده ای کرد و گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اره خداروشکر سرجاشه.

-فکر نکنم چون اگه بود تو همچین وضعیتی...

-کدوم وضعیت!؟

وضعیتمون مشکلی نداره!

هم من سالمم هم تو.

-خان مُرده...

-روزانه ادمای زیادی میمیرن

اگه قرار باشه بنا بر مرگ اونا رفتار کنیم

نمیشه هیچ کاری رو انجام داد

part368#

-خان جای پدرم...

-پس از انتخاب درستت خوشحال میشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چطور میتونست اینقدر حاضر جواب باشه
که هرچی که بگم یه جواب برام داشته باشه

پوفی کشیدم و سری تکون دادم.
باید میرفتم...دلم نمیخواست امشب اینجا باشم

-م...من برم فرهانو بیدار کنم.

اینو گفتم و پشت کردم و به سمت اتاق
خواستم اولین قدم رو بردارم که دستمو کشید
و به سمتش برگشتم و
اگه دستمو روی قفسه سینه اش نمیذاشتم
میرفتم توی بغلش

دستمو برداشتم و خودمو عقب تر کشیدم
سر بلند کردم و نگاهش کردم
با دقت نگاهم میکرد

-فرهانو بیدار کنی!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط سری تکون دادم که اونم سری تکون داد و
پرسید :

-چرا؟

بیشتر حالت پرسشش طلبکارانه بود
انگار توقع اینو نداشت که بخوام برم.
انگار تصمیم رو میدونست
اما منتظر بود که خودم بهش بگم!

-بریم دیگه. تا همینجاشم زحمت زیادی به گردنتون...

-همیشه فرار رو ترجیح میدی؟
اون هم وقتی که بحث جدیه؟

part369#

نگاهمو تا چشماش بالا کشیدم
فرار؟!
بهم بر خورد که اخم کردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برخورد که بهش توپیدم :

-من اگه ادم فرار کردن بودم هیچوقت
دوباره به این شهر برنمیگشتم!
اون هم بعد اون اتفاقات!

سر بالا داد و زیر چشمی نگاهم کرد.

-خیله خب!
اگه آدمش نیستی پست چته؟
چرا تا یه جمله ازت پرسیدم
همش میخوای فاصله بگیری...

واقعاً چم شده بود؟
مگه نه اینکه میدونستم قصدش از اول چیه
که تو چه فکریه

حتی امیر علی بارها گفته بود
بارها به روم آورده بود که اون چه حسی بهم داره
که همه میدونن چقدر بهم توجه داره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونوقت من اینطور رفتار میکردم!
طوری که انگار بار اولیه که کسی باهام
از علاقه اش حرف زده!

-من...من فقط میگم درست نیست امشب...

-نمیخوام همین امشب عقدت کنم!
فقط پرسیدم.
میخواستم بدونم تلاشم تا کجا جواب داده

وگرنه من هم بدم حرمت نگه دارم!
بدم درست رفتار کنم!
فقط دلم یه جواب میخواد
که بدونم میشه تا حدودی به نظرت امیدوار بود یا نه!

part370#

باید چی میگفتم؟!
واقعاً میشد به همین راحتی نظر داد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-من...من باید فکر کنم.

اینو گفتم و ازش قدمی دور شدم
اما دستم هنوز توی دستش بود
نفس عمیقی کشید
جوری که قفسه سینه اش بالا پایین شد

دستم رو فشار ملایمی آورد و بعد رهاش کرد

-خیله خب برو بخواب. اتاق دوم از سمت راست.

-من فرهاشو بیدار میکنم...

لبخندی زد و گفت :

-برو بخواب بهار.

هم تو خسته ای و هم من!
این دیگه بیشتر از این لوث میشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط نگاهش کردم
که با اطمینان چشم روی هم گذاشت
و به پشت سرم اشاره کرد.
من هم نگاهی بهش کردم

و با گفتن شب بخیری به سمت اتاق چرخیدم
و قدم برداشتم.
با رسیدنم به اتاقی که گفته بود
در رو اروم باز کردم
وارد شدم و تو چهارچوب به سمتش برگشتم

دست تو جیبش فرو کرده بود و نگاهم میکرد.
نگاهش نه افسوس داشت نه ناراحتی
بیشتر انگار داشت با دقت نگاهم میکرد
جوری که میخواست ببینه تو مغزم چی میگذره!
اهی کشیدم و بدون روشن کردن برق کامل وارد اتاق
شدم و در رو بستم.

part371#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو نور کم اباژور، فرهانو دیدم که پشت به در
روی تخت دراز کشیده بود.
به سمتش حرکت کردم و بالای تخت ایستادم.

نگاهی به چهره اش انداختم و لبخند زدم.
پسرک خوشگل من!
دهنش باز بود و جوری خوابیده بود که انگار ساعت
ها کار کرده بود.

دستمو اروم روی موهایش کشیدم
خم شدم و بوسه ای بهش زدم.
عشق مامان! نفس مامان!
پسرک دوست داشتنی من!

فاصله گرفتم و راست ایستادم.
اروم مانتو و شالم رو دراوردم
کیفم رو هم روشن قرار دادم و خودم هم کنار فرهان
روی تخت دراز کشیدم

دستمو دور بدنش حلقه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و اونو به خودن فشردمش
پسرک خوشگل من!

-بیا پسرم بیا.

-مامانمو بیدار کنم میام.

-بذار بخوابه. تا دیروقت بیرون بوده.

-اما ...

-بیا تا بعد صبحونه یه بازی جدید بکنیم.

-چشم الان میام.

-آفرین پسرم.

part372#

چشم باز کردم و نگاهی به روبروم کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پنجره اتاق و میز تحریر بچگونه!
دستی به چشمم کشیدم
و چندبار پلک زدم.

صدای بسته شدن در رو شنیدم
سریع به سمتش برگشتم
فرهان رفته بود.
صدای دایه بود که اوامده بود دنبالش؟

سری تکون دادم و آرام روی تخت نشستم.
دستی به صورتم کشیدم
و نگاهی به لباس های تنم انداختم.

خواب تقریبا راحتی بود
البته اگه وجود خانوم جان تو خوابم رو فاکتور
میگرفتم.

با صدای زنگ گوشیم دست دراز کردم
کیفمو برداشتم و گوشیمو بیرون اوردم
شماره امیرعلی روی صفحه افتاده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-الو؟!!

-الو بهار!

-امیرتویی؟ کجایی؟

-من اومدم جنازه خان رو از سردخونه بیارم فرهادم هست.
زنگ زدم که بری عمارت.

-میارینش اونجا؟

-اره یه سر میاریمش از اونجا میریم مقبره خانوادگی
نفس عمیقی کشیدم و با افسوس گفتم :

-دیدیش؟

-نه اما...بین...مطمئنم این پایان خوبی براش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با بغض خونه کرده تو گلوم گفتم :

-زود بود!

-به هرحال باز هم این برایش خوب بود.

part373#

چیزی تو جوابش نگفتم که صدای نفس عمیقش اومد

-مُهر رو آوردین؟

صدای فرهاد بود.

امیرعلی خطاب به من ببخشیدی گفت
و بعد صداشو شنیدم که میگفت :

-گذاشتم تو داشبورد

تسبیح گلی هم آوردم. اینم مادرم خونده.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-این چیه دیگه!

-چه میدونم میگفت ۴۰ بار خونده فک کنم یه سوره
اس. نخو حتما بذاری تو کفن ها.

-هنوز که نمیشورن. باید بریم غسل خونه.
اینم پرسیدم چون مادرم تاکید داشت
یهو یادم افتاد

-حله داداش.

-الو بهار؟

تک سرفه ای کردم و گفتم :

-هستم!

-با سام میای؟

نگاهم دور اتاق گشت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اره قاعدتا. دیشبو خبر داری چیشد؟

-اره میدونم. زنعمو گفتم. به نظرم..
یعنی فکر کنم کار خوبی کردین.

-مطمئنی؟

-سام اونقدری خوب هست که بخواد بهش فکر بشه.
تو ام که نمیتونی تا ابد منتظر بمونی!
میتونی؟

-بحث ابد نیست...تو این موق...

part374#

-شاید همین امروز من هم بمیرم
اونوقت چی؟
ادما نباید فرصتاشونو از دست بدن
شاید اصلا نفر بعدی تو باشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما چون تو سوگ یکی بودی
فرصت پیش اومده رو از خودت گرفتی!
دنیا منتظر ما نمی ایسته بهار.

-خان حق پدری...

-یه پدر از لبخند دخترش خوشحال میشه
از خوشبختی دخترش خوشبخت میشه
از شادی دخترش شاد میشه.

اگه حق پدری داشت پس الان برات خوشحاله.

بین بغضم لبخندی زدم و گفتم :

-حرفای قلمبه سلمبه میزنی!

خودش هم تک خنده ای کرد و گفت :

-میخوام ادمت کنم اخه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بسه دیگه. برو منم برم.
مراقب خودت باش لباس گرم هم بپوش
سرده اینجا.

لبخندی به مهربونی و توجهش زدم و گفتم :

-چشم. حواسم هست.

-افرین دختر.

تماسو که قطع کرد گوشیه روی تخت گذاشتم و
به فضای بیرون از پنجره خیره شدم.
من هنوز نفس میکشیدم
هنوز داشتم زندگی میکردم
اما خان دیگه نبود!

کسی که خودش منو به اینجا رسونده بود
کسی که بهم زندگی رو یاد داده بود
نفس کشیدن رو یاد داده بود
محکم بودن...مقتدر بودن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما دیگه نبود

part375#

نفسی کشیدم و از روی تخت بلند شدم
بعد از شستن دست و صورتم و خشک کردنشون
از اتاق خارج شدم.

صدای بازی دایه و فرهان میومد
لبخند تلخی زدم و به سمتشون رفتم
فرهان پشت مبل قایم شده بود
و دایه هم دسته جاروبرقی رو به سمتش گرفته بود

با دهن باز نگاهشون کردم که فرهان چشمش به من
خورد

به سمتم دوید و بهم که رسید
محکم بغلم کرد

من هم سرمو خم کردم و روی سرش گذاشتم
دستامو دورش گذاشتم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عزیز دلم. صبحت بخیر

از بغلم بیرون اومد و با خوشحالی نگاهم کرد.
-صبح تو هم بخیر مامان.

-خوش میگذره؟

خندید و به دایه اشاره کرد
که حالا کنارمون ایستاده بود با همون لوله جاروبرقی
تو دستش

-خیلییی مامان...

و بعد یهو رفت تو فکر و گفت :

-اما...اما نمیریم خونه؟
دلم برای بابابزرگ تنگ شده.

با ناراحتی بهش نگاه کردم و لبخند تلخی زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-میریم عشق مامان. فعلا یکم...

part376#

-یکم خونه نامرتبه.
اخه دارید اسباب کشی میکنید جای جدید.

فرهان به سمت سام برگشت و نگاهش کرد
بعد با حالتی بین شادی و هیجان به من نگاه کرد.

-اره ماماااان؟ میخوایم بریم خونه جدید؟

شاکي به سام نگاه کردم که همچین حرفی زده بود..
اما اون بی توجه به من خطای به فرهان گفت :

-اره تازه اتاق بازی هم داری
نزدیک خونه هم پارکه!

فرهان با ذوق بالا پرید و خوشحال نگاهم کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما من عصبی به سام خیره شدم.
از فردا حالا فرهان یه خونه نزدیک پارک
با اتاق بازی میخواست.

دایه نگاهمو حس کرد که دست فرهان رو گرفت
و همونطور که به سمت دیگه ای میبردش گفت :

-بیا بریم تو حیاط گل بکاریم.

منتظر نگاهشون کردم و از در خونه که خارج شدن
نفس کلافه ای کشیدم و به سام نگاه کردم.

لبخندی زد و دستاشو باز کرد و گفت :

-جونم؟!!

-الآن من خونه ی نزدیک پارک
و اتاق بازی از کجا بیارم؟!
روش سرگرم کردن بچه نباید یاد دادن دروغ بهش
باشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سام با شنیدن حرفم اخمی کرد از خودم هم بدتر.

-من بهش دروغ نگفتم.

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم
که ادامه داد :

-خونه امو دارن تغییر...

-گفتی مستاجر داری.

part377#

یه لحظه با حالتی بین خنده و ترس نگاهم کرد
لبشو کشید تو دهنش و
دستشو پشت گردنش برد و همونطور که میخاروند
قدمی عقب رفت و گفت :

-عههه. ااره دارم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یعنی داشتم. الان دیگه ندارم.

نیشخندی زدم و سری بالا پایین کردم و گفتم :

-آهااااا. داشتییی الان نداری.

لبخند جذابی زد و گفت :

-باور کن خب تنها خوابیدن توی خونه ام
اونم وقتی که تو و فرهان اینجا بودین.

نفس عمیقی کشیدم و سرمو پایین انداختم

-من...من هنوز راجع به اومدن به خونه ات...

-قرار شد فکر کنی.

سر بلند کردم و نگاهش کردم.

-چرا؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج اخی کرد و تکرار کرد :

-چرا؟!

با اطمینان نگاهش کردم و گفتم :

-چرا من؟!

من هیچ چیز جالبی ندارم.
یه بچه، یه گذشته مثل فرهاد...
یه...

-خب چرا تو نه!

بقیه چی دارن؟! من خیالم راحت تو قدر زندگی رو
می‌دونی.

part378#

-فکر نمی‌کنی لیاقت زندگی با عشقه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-الانم دارمش.

اینو گفت و دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرد.
اونقدر جدی و مقتدر گفته بود
اونقدر محکم نگاهم کرده بود
که فقط سری تگون دادم.
و حرفو عوض کردم.

-برای تشییع خان میای؟

-اره تو صبحونه بخور من یه تماس کاری دارم.
بعدش باهم آماده میشیم.

اینو گفت و رفت به سمت اتاقش
اما من به روی خودم نیوردم
که اون کلمه باهم چقدر برای من قشنگ بوده!

که خیلی وقت بوده کسی همچین کلمه ای رو بکار
نبرده بود.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون روز بعد از خوردن صبحانه و آماده شدن
من و سام به مراسم تشییع خان رفتیم.

جایی که خانوم جان با نگاه های سرزنش آمیزش برام
زندگی رو تلخ کرده بود
اما به روی خودم نیورده بودم

هرکسی که برای عرض تسلیت به سمتشون میرفت
به سمت من میومد
و این روال تا هفت روز ادامه داشت

هفت روزی که من خونه دایه سام بودم
و سام هم همونجا موندگار بود
آخرین مراسم که تموم شد
قرار شد من جواب سام رو بدم.

part379#

روی صندلی گردون پشت میز نشستم و نگاهی به اتاق
کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شرکت تو این هفت روز توسط مدیر داخلی اداره میشد

حکم استعفای خودمو نوشته بودم
و روی میز قرار داده بودم
میدونستم بعد من، اولین گزینه فرهاده!
پسر خان مرحوم.

نیشخندی زدم و به گل های گوشه اتاق خیره شدم
به تابلویی که روبروی میز رو دیوار بود
به سررسید روی میز...روان نویس طلایی رنگم!

همه این ها رو میشد جای دیگه هم داشته باشم
اما تموم فکرم پی شراکتی بود
که با سام ایجادش کرده بودم.

یعنی بعد رفتن من هم باز هم شریک میموندن
یا با فرهاد و اون اخلاق گندش نمیتونست بسازه
و شراکت رو بهم میزد

نفسی بیرون دادم که در باز شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیر علی با زونکن وارد شد
و نگاهی به من و برگه روی میز کرد
پوفی کشید و در رو محکم بست.

با ابروهای بالا رفته گفتم :

-چته تو؟! چرا یهو وحشی میشی!؟!

چشم غره ای بهم رفت و زونکن رو پرت کرد رو میز
با تعجب به حرکاتش خیره شدم
نمیتونستم بفهمم چشه

با ندا هم دعوا نیفتاده بود
که بخوام این حالش رو به اون ربط بدم.
نمیتونستم تشخیص بدم از چی نارحته

part380#

-امیر علی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودشو پرت کرد روی صندلی و
به عقب هلش داد
پاشو بالا آورد و روی میز گذاشت
پای دیگه اشو هم روی میز گذاشت

بی صدا به کارهایش خیره شدم
تا ببینم کجا میخواد تمومش کنه!
دستشو زیر سرش گذاشت
و نگاهم کرد.

من هم خیره نگاهش کردم
که برام سری تکون داد و پرسید :

-چته؟! چرا اینطوری نگاهم میکنی؟

با چشم و ابرو به پاهاش اشاره کردم و گفتم :

-منتظرم ببینم کی این فضاحتو تمومش میکنی.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سری بالا پایین کرد و فکشو جلو داد.

-اها. باید بگم تموم نمیشه چون الان تو هیچ مقامی نداری

اما من معاون این شرکت
پس هر طور بخوام رفتار کنم.

و با حرص ابرویی بالا انداخت.
خنده ای کردم و خب...حالا فهمیده بودم
دستمو زیر چونه ام زدم
و به حرکاتش دقیق شدم.

چشم غره ای رفت و گفت :
-داری فیلم میبینی؟

نچی کردم و گفتم :

-حرف حق جواب نداره من مقامی ندارم
حق با توئه.
فقط دارم تماشات میکنم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

part381#

با حرص و آز برام سری بالا پایین کرد و گفت :

-که اینطور!

پس حرف حق جواب نداره دیگه!

با لذت براش سری بالا پایین کردم
که پر از عصبانیت نگاهم کرد
و پاهاشو با حرص پایین انداخت
و بلند شد

جوری به سمتم هجوم آورد
که خنده ام گرفت و سریع خودمو عقب کشیدم
مقابلم ایستاد و غرید :

-ای زهررررر مرگگگگ مرضضض
واسه چی داری میخندی تو؟!
ککت هم نمیگزه نه؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راستشو بگو!

برات مهم نیست که فرهاد بیاد
و هرچی تو کاشتی درو کنی؟

با ارامش نگاهش کردم و اجازه دادم تا هرچی تو دلشه
رو بگه
نفس نمیکشید و بی وقفه حرف میزد

تا جایی که انگار نفسش گرفت و ایستاد .

ابرویی بالا دادم و با شک پرسیدم :

-تموم شد؟!!

چشم غره وحشتناکی رفت و گفت :

-ناموساً بهار، اسکلم کردی اره؟

part382#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من دارم عین ماهی دور از اب بالا پایین میپریم
تو عین خیالت هم نیس نه؟

چقدر میتونی اخه بیخیال باشی؟

با مهربونی نگاهش کردم که گفت :

-اونطوری نگاهم نکن خر نمیشم.
چی میدونی که ارومی؟ هان؟
به منم بگو بگو منم خودمو اروم کنم
خودمو کنترل کنم

ایستادم و نگاهش کردم.
-من کجام؟!

گیج نگاهم کرد که دوباره پرسیدم :

-من کجام امیرعلی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-تو شرکت خان!

-قبلش کجا بودم؟!

جوابی نداد که شونه بالا انداختم و گفتم :

-قبلش یه زنی بودم که شوهرم سرم هوو آورده بود
که حضانت و قیمومیت و تمام حق و حقوق پسرمو
به من بخشیده بود
به من بخشیده بود تا فقط دیگه نگاهش به پسرمن نیفته

تا دیگه به قول خودش به بهونه بچه سراغش نرم!
میدونی این یعنی چی؟!
یعنی من از هیچی به اینجا رسیدم
به اینکه شروع صفر باشه
شدم رییس همچین شرکتی!

پس برام استعفا اهمیتی نداره.
میگی من کاشتم و فرهاد درو کنه؟!
من بالاترین دارایی اونو دارم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پسرشو!

part383#

تو تموم سالهایی که زندگی کرده بودم
چه به عنوان رعیت خان و چه به عنوان یه زن با یه
بچه...

همیشه این واقعیت که نگاه زن باید پایین باشه
رو توی گوشم خونده بودن
اینکه نگاهت پایین باشه

اینکه نگاه به بالا یعنی خیال بافی
یعنی خودسری دختر ارومی نیستی!
نگاه به روبرو یعنی بی پرده و بی حیایی

اما هیچ کسی نگفت نگاه به بالا
یعنی از خودت مطمئنی!
یعنی مطمئنی راحت، قدمت و مسیرت درسته!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالا من سرمو بالا گرفته بودم.
بالا گرفته بودم چون سرمایه خان یا یه مقام
برای من اهمیتی نداشت
من یه جون داشتم!

پسری به اسم فرهان که قدر تموم داشته ها
و نداشته های دنیا برام اهمیت داشت.

-به نظرم بهتره از افق بیای بیرون بهار
و ببینی سام چرا داره همش زنگ میزنه!

تکون محکمی به سرم دادم و چشم غره بدی هم به
امیر علی رفتم
نیشخندی زدم و رو برگردوند.

گوشیمو از روی میز برداشتم و تماسو جواب دادم :

-الو؟

-کارت تموم نشده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به برگه روی میز انداختم و با دست ضربه ای
به بازوی امیرعلی زدم
تا بره کنار و من رد بشم
به سمت برگشت و نگاهم کرد

part384#

همونطور که بهش اشاره میزدم پشت گوشی خطاب به
سام گفتم :

-استعفا رو نوشتم و امضا کردم
مهر هم زدم
تایید هیئت مدیره نیازه.
که خب...

نگاهی به امیرعلی کردم که تکون نخورده بود
و فقط با حرص نگاهم میکرد

-امیرعلی زحمتشو میکشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با چشمای گشاد شده نگاهم کرد که نیش چاکوندم
با حرص دستمو گرفت و به زور از فاصله بین خودش
و میز ردم کرد
و هلم داد جلو.

-خب؟ الان داری میای پایین؟!

مانتو رو توی تنم مرتب کردم و گفتم :

-اگه امیرعلی جنازه ام رو کف اتاق ریاست نندازه
میام.

بلند خندید و گفت :

-بهش بگو جنازه خودشم پهن میکنم همونجا.

لبخند گشادی زدم و به سمت امیرعلی برگشتم
تماسو روی اسپیکر گذاشتم
و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-یه دور دیگه بگو.

-بعد عمری من خواستم زن بگیرم
اگه دست به همسر آینده ام بزنی
دست بهت میزنم امیرعلی!

امیرعلی با عصبانیت لبخند زد و گفت :

-مرسی از تهدید دوستانه ات.
بیا تا نکشتمش ورش دار ببر.

-الا...

part385#

سریع گفتم :

-نه نه. خودم میام خب؟
تو بیای بالا یکی از هیئت مدیره میبیندت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد فکر میکنه برای شراکت اومدی
و داستان درست میشه.

-خیله خب پس منتظرتم.

تماسو قطع کردم که امیرعلی گفت :

-دمت گرم واقعا
فقط نوشتی و داری فرار میکنی؟!
قانع کردن بقیه با منه؟

-نیست اخه تو معاونی خب...یعنی تو هم..

-برو ریختت رو نبینم بهار.
وگرنه...هوووووف...برو شب میبینمت.

چشمکی بهش زدم و گوشیدو تو جیبم گذاشتم و به
سمت در رفتم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در رو باز کردم که سینه به سینه رییس هیئت مدیره
شدم

با تعجب به تیم نگاه کرد و قدمی عقب رفت

-بخشید خانوم..دارید تشریف میبرید؟
ما جلسه تشکیل دادیم

با ناچاری به امیر علی نگاه کردم
که نگاهشو ازم گرفت و نفس عمیقی کشید

-اقای مبینی ایشون مشکلی براشون پیش اومده
من هستم توی جلسه.

اقای مبینی نگاهم کرد و گفت :

-اما بعد هفت روز امیدوار بودم با خودتون صحبت کنیم
شرکت یکم...

part386#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست امیر علی روی کمرم نشست که لبخند زدم

-جناب مبینی گفتم که ایشون کار ضروری دارن
ایشون تشریف میبرن من در خدمتون هستم

اگر که واقعا فقط جلسه مدنظر تونه
که من میتونم مدیریتش کنم

مبینی دستپاچه نگاهی به امیر علی کرد
و گفت :

-بله من فقط برام جلسه اهمیت داره.وگرنه که...

-بسیار خوب
باهام تماس بگیر عزیزم.

امیر علی اینو گفت و اروم به جلو هدایت کرد
لبخند تشکرامیزی بهش زدم
که ناچار لبخندی زد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سری هم برای مبینی خم کردم و از کنارشون رد شدم.
اولین باری که پا به اون شرکت گذاشته بودم

همراه با خان بودم...لبخند میزد
شاد بودم استرس هم داشتم
همش حس میکردم نتونم کارمو خوب انجام بدم

میترسیدم که خان ازم ناراضی باشه
که تو دلش بگه لیاقتش همون روستا بور
نه شهر و شرکت من..

اما من از پیشش براومده بودم
همون هفته اول چیزی شده بودم که خان ارزشو داشت

یه دختر مثل مرد!
و حالا داشتم برای همیشه اونجا رو ترک میکردم
داشتم رهانش میکردم بدون خان!

ساناز سرش میشه رمان:

part387#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سری برای نگهبانی تکون دادم
که ایستاد و با تعجب پرسید :

-تشریف میبرید خانوم؟!-

لبخند گشادی زدم و دست بالا بردم
دیوونگی بود نه؟!
اما با لبخند برایش دست تکون دادم و گفتم :

-من رفتممممم.

با چشمای گشاد شده نگاهم کرد
که خندیدم و سری تکون دادم.
ماشین سام رو دیدم که روبروی در پارک شده بود

به سمتش رفتم و همونطور که در صندلی شاگرد رو
باز میکردم
نشستم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-سلاااام.

با لبخند به سمت برگشت و نگاهم کرد.

-گویا حالت خیلی خوبه!

گیج اخم کمرنگی کردم و همونطور که روی صندلی
میشستم گفتم :

-مگه قرار بود ناراحت باشم؟!
خب معلومه که حالم خوبه!

-داری از تلاشت دست میکشی!

خودمو روی صندلی جابجا کردم
و افتاب گیر رو پایین دادم
تو اینه به خودم نگاهی انداختم و گفتم :

-تلاش!

اونجا رو خان بنا کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کسی که ولش کرد و رفت اون بود
اون از تلاش چندین ساله اش دست کشید

part388#

من فقط ارامش رو انتخاب کردم
و از مسئولیتی که بهم واگذار شده بود
کناره گیری کردم!

-خوبه که آرومی!

آفتاب گیر رو پایین دادم و
سری بالا پایین کردم و گفتم :

-آره خوبه!

حرفی نزد که به سمتش متمایل شدم
و با لبخند نگاهش کردم.

-خب؟! نمیخوای برام جشن بگیری ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت برگشت و با خنده نگاهم کرد

-سر ساقی سلامت!

جنسش عالی بوده ها!

تو استعفا دادی تو راحت شدی

جشنش رو من بدم؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم :

-روش های مخ زنیو بلد نیستی!

ابرویی بالا داد و با نگاه شیطننت امیزی گفت :

-عهههههه!

که اینجور یاست! مخ زنی!

جوری با شیطننت نگاهم کرد

که خودمو یکم عقب کشیدم

چشم تنگ کردم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-هی هی اینطوری شیطانی نگاهم نکن
اصلاً...اصلاً پشیمون شدم بیخیال

رو به خیابون نشستم و همونطور که کمر بندمو میبستم
گفتم :

-منو برسون خونه!

part389#

-دِ نه دِ!
حرفتو زدی شما!
دیگه فقط باید منتظر حرکت من بمونی همینه که
هست!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم :

-بریم خونه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خونه دوست داری؟ چشممممم.

اونقدر با خیالت کشید که با حرص مشتی
به بازوش زدم و جیغ کشیدم :

-آدم باش سامان نیازی!

غش غش خندید و سر عقب داد
با صدای زنگ گوشیم سر پایین انداختم
و گوشیمو از جیبم بیرون اوردم:

-الو؟

-الو و مرگ!
از جلو در شرکت بکشین کنار.
فرهاد ننه مُرده دو ساعت پشتتون ایستاده.
منتظره شما دوتا گفتار برید

منم دارم از پنجره نگاهتون میکنم
ماشالله از رو هم نمی‌رید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سام بگو میام....بعلله ها!
بگو اینقدر شوخی ناموسی نکنه!

به عقب برگشتم و با دیدن ماشین فرهاد
آخی گفتم و رو به سام گفتم :

-برو برو فرهاد پشتمونه.

از آینه به عقب نگاه کرد و نیشخند زد.

-حیفه بی سلام، بریم!
به هر حال...

part390#

-دیوونه شدی؟ برو سام.

-تو که توی شروعت اون نبوده!
حداقل بذار تو پایانت اون باشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینو گفت و خیلی جدی نگاهم کرد...
حرف نگاهشو فهمیده بودم
اینکه اون هرگز ندید من با خان وارد اون شرکت شدم

که خان چطور ازم حمایت کرد
چطور همیشه منو بالا برد جلوی هیئت مدیره
تا اعتماد به نفسم که نابود شده رو برگردونه

حالا وقتی که داشتم از اون شرکت می رفتم
وقتی داشتم رهاش میکردم
اون هم چون دیگه خانی وجود نداشت
باید منو می دید!

محکم به سام نگاه کردم و گفتم :

-بریم.

لبخند مهربونی زد و در رو باز کرد
کمر بندم رو باز کردم و نفس عمیقی کشیدم
همونطور که از ماشین پیاده میشدم گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-محکم باش دختر!
محکم! همین یه باره!
فقط همین یه باره!
جرات داشته باش...جرات!

در رو نبستم فقط بیرون رفتم
فرهاد هم با دیدن حرکتمون در رو باز کرر
از ماشین پیاده شد و به سمتمون اومد

مقابلمون ایستاد و لبخند زد
به سمت سام دست دراز کرد و گفت :

-نمیدونستم شما یید!
داشتید می رفتید؟ هیئت مدیره جلسه تشکیل داده

part391#

سام دست فرهاد رو تو دستش گرفت
و نیم نگاهی به من انداخت.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بله. داشتیم میرفتیم!

فرهاد متعجب نگاه کرد و پرسید :

-مشکلی پیش اومده؟!

چون جلسه تشکیل دادن و خب بعد هفت روز
اگه نباشید یکم صورت خوشی نداره.

با من هم تماس گرفتن که حتما برم.

و با دست ازادش به من اشاره ای زد و ادامه داد :

-اما حالا شما اینطوری...

لبخندی زدم و تو دلم گفتم :

-کور خوندی اگه فکر کنی میتونی برم گردونی بالا!

اما با ارامش گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خب حضور من چندان اهمیتی نداره!

با تعجب نگاهم کرد و گفت :

-اهمیت نداره؟

-نه اهمیتی نداره چون دیگه پستی ندارم.

اینو گفتم و به سام نگاه انداختم
با افتخار نگاهم میکرد.

-متوجه نشدم...یعنی چی؟

سام دستشو عقب کشید و گفت :

part392#

-بهار استعفاشو اعلام کرده
و خودش هم تاییدش کرده.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرهاد که انگار شوکه شده بود نگاهی کرد و گفت :

-پس...پس هیئت مدیره...

-امیر علی قانعشون میکنه.

فرهاد نفس عمیقی کشید و گفت :

- تو این موقعیت چطور تصمیم گرفتی

همه چیو رها کنی؟

پدرم فوت کرده

ارزش سهاممون تو بورس پایین اومده

الان به جای گشتن دنبال یه رییس جدید

باید همه چیو به ثبات قبل برگردونیم!

فرهاد همین بود!

همیشه طلبکار بود..

همیشه فکر میکرد فقط خودش که درست فکر میکنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط خودش که عقلش درست کار میکنه

یه از خودراضی که تفکراتشو برتر میدونست
اما دیگه بهار قبل نبودم.

-من کارم رو به نحو احسنت انجام دادم
تمام مدتی که خان زنده بود
طبق خواسته اش مدیریت شرکت رو عهده دار شدم

اما حقیقتاً دیگه علاقه ای ندارم
خان فوت کرده و من دلیلی نمیبینم
شما اگه میبینید نحوه مدیریت من مشکلی داره
خب حلش کنید!

مسئلاً گزینه بعدی برای ریاست شما هستید
در جریانید که؟
گزینه احتمالی بعد از من البته!

چشم‌تنگ کرد و نگاهم کرد
این یه دوئل بود؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برام اهمیتی نداشت که چند نفر نظاره گر ما هستن

part393#

که شاید حتی سام از این رفتارم متعجب بشه
من برام این مهم بود که فرهاد بفهمه
فرهاد با عمق وجودش درک کنه

درک کنه که من برتر از اونم!
که توی دید هیئت مدیره من رییس بهتری ام
کما اینکه اون وارث امپراطوری خان باشه

اما من مدیر بهتری هستم
این رو وقتی بالا میرفت هم به چشم میدید
حدس میزدم تو جلسه دعوا و درگیری پیش بیاد
حتی اگه امیرعلی همه رو قانع کنه

یا فرهاد برای خوابوندن قائله خودشو رییس بعدی
اعلام کنه
باز هم باهاش به راحتی موافقت نمیکردن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چون اونا تجربه میخواستن

و فردی که زندگیش رو به یه زن..
در واقع به یه هوس باخته بود
نمیتونست گزینه مناسبی باشه

-خب فرهاد خان متاسفم اما ما باید بریم.
ممنون میشم بالا به امیرعلی کمک کنید
به هرحال بهار مدیریه
که هر شرکتی ارزش رو داره!

فرهاد به زور لبخندی زد و نگاهشو ازم گرفت
به سام داد و سری براش کج کرد

-فکر نمیکنید دیگه نیازی نیست وقتی ایشون سِمَتی
ندارن
برای دیدن محصولات باهم مراوده کنید؟

و این یعنی زدن توی خال!
فرهاد هنوز زبون نفرت انگیزش رو داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که هر وقت کم آورد ارزش استفاده کنه

part394#

خواستم چیزی بگم که سام لبخند بزرگی زد
و نگاهی بهم کرد

-فکر کنم تو اولین نفری هستی
که داری ارزش خبردار میشی
اما خب به حال...

محکم به فرهاد نگاه کرد و ادامه داد :

-من شراکت رو به هم زدم.
نامه اشو وکیلیم داره میاره.
همه خسارت رو هم تقبل کردم
در واقع اون شراکت برای نزدیک شدن به بهار بود

که خوشبختانه این مسئله انجام شد
و الان هم که اون تو شرکت کاری نداره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلیلی برای ادامه دادنش نیست.

-بهار؟!-

فرهاد اینو گفت و نگاه گیش بینمون رد و بدل شد
من اما تعجب کرده بودم اما نمیخواستم
بروزش بدم

واقعا فرهاد شراکت رو بهم زده بود؟
این میتونست شرکت رو تو موقعیت وحشتناکی قرار
بده
اما نمیخواستم مقابل فرهاد حرفی بزنم

-بله متاسفانه تو مراسمات خان
من تونستم نظر مساعد بهار رو جلب کنم
جشنی گرفته نمیشه اما خب..
یه دورهمی کوچیکه که حتما دعوتتون میکنم

تو نقش مهمی تو زندگی بهار داشتی فرهاد جان!
نمیشه حضورت رو نادیده گرفت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

ساعت ها از ترک کردن فرهاد مقابل درب شرکت
میگذشت
ساعت ها از جمله اخیری که سام گفته بود گذشته
بود

و من هنوز صدایش تو گوشم میپیچید
هنوز فرهاد رو مقابل خودمون تصور میکردم
اون جمله حق مطلب تمام کارهای این چندسال رو
ادا کرده بود

شاید واقعاً سام اونی بود که باید انتخابش می کردم
!بهار؟-

سر بلند کردم و به دایه خیره شدم
سام منو به خونه رسونده بود

Exchange group

و رفته بود تا برای ناهار خرید کنه
فرهان هم مهد کودک بود

دایه لبخندی زد و نگاهی به وسایلی کرد
که سرگرم جمع کردنشون بودم
: قدمی برداشت و گفت

پس داری می‌ری-

: لبخندی زدم و گفتم

...مراسم تموم شده منم بلیط-

قرار نبود جوابش رو بدی؟-

دست از کار کشیدم و به دایه نگاه کردم
به سمتم اومد و کنارم روی تخت نشست

نمی‌خواهی بهش یه شانس بدی؟-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

: معذب نگاهش کردم و گفتم

...خب...من...یعنی...حس میکنم یکم یعنی-

: نگاهی به در کردم و اروم گفتم

!جوگیر شده-

part396#

برخلاف نظرم که فکر میکردم
دایه با شنیدن حرفم تعجب زیادی کنه
یا بخنده به حرفم...
بالعکس فقط با ارامش بهم نگاه کرد و منتظر ادامه
حرفم موند

دستی به صورتم کشیدم و لبخند کوچیکی زدم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-یعنی خب...

من پسر دارم...من...من یه زنم...
خب اون میتونه انتخاب های بهتری داشته باشه
من حتی خونواده...خونواده هم ندارم.

-اونم نداره.

مهم نیست کدومتون چی ندارید
اون دلش میخواد تو خانواده اش باشی
و خودش خانواده تو باشه!

تو اینو نمیخوای؟

سام رو یه مرد که بتونه پشتت بایسته نمیبینی؟!

سام؟!

اون بیشتر از همه مردهای دورم برام مردونگی خرج
کرده بود

اون بود که بهم فهموند مرد یعنی چی!

-نه نه. اون...اون واقعا یه تکیه گاه محکمه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خب! پس چرا نه؟!

نالیدم :

-نمیدونم!

و واقعاً هم نمیدونستم چرا نه!
تو این چند روز من از نزدیک با سام آشنا شده بودم
مرد اروم و خونسردی بود
ذکاوت داشت...باهوش بود...
نمیشد به راحتی اونیو فریب داد
و کم پیش میومد فریاد بزنه!

part397#

-فکر کنم باید خودش قانعت کنه...

سریع سر بلند کردم و گفتم :

-واااای نه! من...من نمیتونم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دایه خندید و گفت :

-دلت باهاشه اما فکر میکنی براش کم هستی!
بذار خودش نشونت بده که چه حسی داره.

فقط نگاهش کردم که ایستاد و به سمت در رفت.
نگاهی به وسایل کردم و واقعا چرا میخواستم برم!!

سام بهم نشون داده بود که چه قدر مرد محکمیه!
که چه طور می‌تونه پشتم بایسته!
پس چرا داشتم پیش می‌زدم!

نفسی بیرون دادم و خودمو از پشت روی تخت انداختم.
این دیگه واقعا درد بزرگی بود!
کسی که همه چی تموم بود پس می‌زدم به خاطر گذشته
ام!

چشم بستم و سعی کردم فعلاً به چیزی فکر نکنم
و فقط استراحت کنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماس رو قطع کردم و گفتم :

-امیر علی ماشینش خراب شده.
میتونی منو برسونی اونجا؟
تا فرهانوبیارم؟

سام سرشو از لپ تاپ مقابلش بیرون آورد و دقیق
نگاهم کرد

-سوییچ بدم خودت می‌ری؟

این پا و اون پا کردم که خندید
و لپ تاپ رو روی میز گذاشت و ایستاد

-خیله خب. الان آماده میشم.

part398#

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدردان نگاهش کردم که به سمت اتاقش رفت
نگاهی به دایه کردم و بی هدف نگاهمو چرخوندم

که به صفحه لپ تاپش خورد
با دیدن چیزی که روی صفحه بود
با تعجب روی مبل نشستم
و لپ تاپ رو روی پاهام کشیدم

ام...امکان نداشت...اون...اون...

-شام خوردن!؟

با شنیدن صدایش سریع لپ تاپ رو روی میز گذاشتم
و خودم هم ایستادم.

از اتاقش بیرون اومد و گفت :

-میگم شام خوردن؟
اگه نه بگیریم براشون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خ...خوردن

گیج نگاهی بهم کرد و پرسید :

-اتفاقی افتاده؟

لبخند مصنوعی زدم و گفتم :

-نه...نه...چی شده باشه؟

چشم‌تنگ کرد و گفت :

-آخه انگار...مهم نیست!

خاله تو چی میخوری؟

دارم میام شام میخرم.

part399#

لبخند مضطربی بهش زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که اون هم لبخندب از جنس لبخند خودم زد
کنارم ایستاد و دستشو پشت کمرم قرار داد
و همونطور که به جلو هدایت میکرد گفت :

-زود برمیگردیم خاله!

-خدا به همراهتون.

توماشین که نشستم در رو بست
همونطور که کمر بندم رو میبستم
اون صفحه لب تاپش تو ذهنم اومد
خدای من...اون...

در که باز شد چیزی نگفتم
اون هم نیم نگاهی بهم انداخت
و سری کج کرد و هومی کرد

توی طول راه ساکت بودم
که وقتی پشت چراغ قرمز متوقف شد
دستشو روی فرمون گذاشت و سرش به سمتم کج شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سنگینی نگاهش رو حس میکردم اما به سمتش
برنگشتم.

-خب؟

نگاهمو از چراغ راهنمایی و رانندگی گرفتم و به
سمتش برگشتم
منتظر نگاهش کردم که دیدم
سری تکون داد و تکرار کرد :

-خب؟!!

کجاش مورد داره؟

گیج اخمی کردم ...

-اون چیزی که تو لپ تایم دیدی
کجاش مشکل داره

نفسی کشیدم و گفتم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اون...من...تو حتی نمیدونی من جوابم چیه!

part400#

اول شوکه نگاهم کرد و بعد با حیرت خندید

-جالبه! جالبه! خیلی جالبه!
احساس نمیکنی این یکم ترسناکه؟
اونم وقتی که اینجاایم!

نگاهی با ترس به دور و برم انداختم
که گفت :

-هی هی!
منظورم جایی که ایستادیم نیست
منظورم اینه ما کل راهو اومدیم
فرهاد...امیرعلی...خاله...هئیت ریسه...
همه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همه فکر میکنند باید واسه عروسیمون لباس سفارش بدن

و اون زمان تومیگی جوابت مشخص نیس؟

من موردی دارم که بخواد پشیمونت کنه؟

بی حرف نگاهش کردم که دستی به پشت گردنش کشید

-با توام بهار...

من...چه مشکلی دارم که...

-تو نداری...

با دقت نگاهم کرد که ادامه دادم :

-من...

نگاهمو ازش گرفتم و گفتم :

-دارم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-کو؟! کجاست که من نمیبینمش؟

لبخند تلخی تو جواب لحن طلبکارش زدم
و اروم گفتم :

-داریم میریم دنبالش

part401#

-دا...داریم میریم دنبالش؟

خدایی من!

این واقعا فکر توئه؟

اینو تقریبا نعره کشید که

ترسیده سر بلند کردم و نگاهش کردم

به سمت خیز برداشت

و انگشت اشاره اشو خم کرد

و کوبید کنار شقیقه ام

اخمی از دردش کردم و خودمو عقب کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که محکم سرمو با دست دیگه اش گرفت

-ببین منو...

این تو...احیانا با گچ پر نشده؟

مشکل الان فرهانه؟

واقعا همچین تصویری از من داری؟

که من پسر تو رو مشکل ببینم؟

اگه مشکل بود برام

پس چرا بهت درخواست ازدواج دادم؟

احمقم یا هَوَلَم؟

عصبی نگاهم کرد و وقتی دید فقط ترسیده نگاهش
میکنم

سری تکون داد و چینی به بینی اش داد

-اخ خدایا.

چقدر اخه میتونی تو...پووووف.

سرمو ول کرد و دستشم عقب کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شقیقه امو لمس کردم و اروم گفتم :

-همیشه همینقدر بد قاطی میکنی؟
دس...دست بزنم داری؟

جوری سرش به سمت برگشت
که عقب رفتم و به در تکیه دادم
با حرص گفت :

part402#

-دست بزن اره؟!
دست بزن بود این؟

اینو گفت و انگشتشو دوباره خم کرد
خودمو چسبوندم به در و گفتم :

-نه نه. نیست.

با عصبانیت روشو برگردوند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-ملت از خدائشونه اینطور سورپرایز بشن
توانوقت چون لباس عروس سفارش دادم
ناراحتی؟

طوری رفتار میکنی انگار بلیط فرارم
تو شب عروسی رو پیدا کردی!

اروم گفتم :

-خب اون عادی تر بود

-حرف نزن...حرف نزن
تا کنترل خودمو مقابلت از دست ندادم
حرف نزن.

ساکت نگاهش کردم.
خب چیشده بود مگه!
انتظار داشت بپریم بغلش؟!
خودش که میدونست من با بقیه فرق دارم
پس چرا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خودت میدونی من مثل باقی دخترای نیستم
خب چرا...

-واکنش اونا حتی خوشحالی نباشه
اینم نیست که ازم فرار کنن

و با دست به وضعیتم اشاره زد
و راه افتاد

part403#

اروم نگاهش کردم و لب برچیدم
-خوبه همین چندساعت پیش با خودم گفتم
تو مرد ارومی هستی.
خدا میدونست من ظاهر بینم
اینطوری نشون داد چجوری...

دستشو محکم روی بوق فشار داد
با تعجب به مقابلمون که هیچ ماشینی نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه کردم و گفتم :

-الان واسه کی بوق میزنی تو؟

-واسه تو شاید حواستو جمع کنی
اخه من دست بزن دارم
سابقه بستری تو تیمارستانم دارم
اختیار دستم دست خودم نیست!
یهو میاد...

با چشمای گشاد شده نگاهش کردم
و وقتی دیدم طلبکار بهم زل زده
چیشی کردم.

-خیلی مسخره ای!

-مسخره من نیستم تویی.
هنوز تکلیفت با خودت معلوم نیست.
هی میگه بچه ام بچه ام
مشکل تو بچه ات نیست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشکل تو خودتی!
که عادت کردی خودتو کم بینی
من فکر کردم برای این از شرکت اومدی
که فرهادو تو در دسر بندازی
اما تو بیرون اومدی چون باز خودتو کم دیدی.

چیزی نگفتم و فقط سکوت کردم
باید تاییدش میکردم؟
که من همیشه تو فکرم خودمو پایین تر از...

part404#

-قبل از همه چیز...
قبل از هر فکری! چشم باز کن.
چشم باز کن و بین کجایی!
بین که کی هستی!

تو یه آدمی... منم هستم
پس هیچ دلیلی برای برتری نیست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چون جفتمون میتونیم طبق موقعیتها
تو طبقه های مختلف اجتماعی قرار بگیریم.

این فکر که خودتو پایین بگیری
که همیشه کنار بکشی...
یه بار هم انتخاب کن تا...
تا فقط شاد باشی!

شاد بودن میتونه برترین هدف باشه
چیزی که واست خوشبختی به ارمغان بیاره.

اینو گفت و دیگه حرفی نزد.
اون شب رو فقط به حرفای سام فکر کردم
درست بود که من همیشه عادت داشتم

که به خاطر طلاق خودمو از بقیه پایین تر ببینم
اما حق با سام بود...
یه دختر پولدار تحصیل کرده اگه طلاق میگرفت

مثل من احساس گناه میکرد؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش رو مقصر میدونست؟
فکر نکنم.

اما من... ادمی تو موقعیت اجتماعی من... چرا!

-چیشده مامان؟

به سمت فرهان برگشتم که کنارم روی تخت خوابیده بود.

-هیچی عزیزدل مامان.
چرا نمیخوابی؟

part405#

لبخند کوتاهی زد و گفت :

-فردا باید بریم؟

با دقت نگاهش کردم و پرسیدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-دلت نمیخواد؟!!

نگاهش دور اتاق گشت و بعد به من نگاه کرد

-اینجا رو دوست دارم.
خاله باهام بازی میکنه
عمو سام هم خیلی مهربونه
هرشب برام اسباب بازی میخره
باهام بازی میکنه
اینجا...من نمیخوام باز دوتا بشیم.

نفسی کشیدم و لبخند زدم.
پسرک تنهای من!
سرشو بوسیدم و محکم تو بغلم گرفتمش

-نگران نباش مامانی
به چیزی فکر نکن.

-چشم. دوستت دارم مامان.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی زدم و گفتم :

-منم همینطور.

که محکم بغلم کرد و چشم بست.

چمدونم رو روی پله گذاشتم و نگاهی به حیاط انداختم.

-عمو سام نیومده؟

part406#

به سمت فرهان برگشتم و لبخند زدم.
ناراحت بود.

-تو اتاقشه پسرمر داره اماده میشه بیاد.
دایه! اون هم ناراحت بود.

-اسم خودمو شنیدم. پشتم حرف نزنیدا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و سام!
لبخندی به فرهان زد
و نگاهی که به من افتاد
اخمی کرد و چشم غره رفت.

لبخندی زدم و سری تگون دادم.
به سمت اومد و چمدون رو گرفت و با خودش برد.

-ایکاش نمیرفتین.

به سمت دایه برگشتم و با لبخند گفتم :

-باید برم. این کاریه که باید انجام بشه.

دایه نفس عمیقی کشید و سری تگون داد
بغلم کرد و بوسیدم
من هم بوسیدمش و همراه فرهان به سمت ماشین سام
رفتم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در جلو رو باز کردم و سوار شدم
فرهان هم کنارم نشست.
سام حرکت کرد و پرسید :

-کدوم ترمینال برم؟
بلیط هاتو گرفتی؟

رفتم رو دو روز به تاخیر انداخته بودم
و جواب سام رو هم نداده بودم!
همشون امیدوار شده بودن که قصدم موندنه!
اما امروز صبح گفتم میخوایم بریم.

سام مات نگاهم کرده بود
دایه ناراحت بود ک فرهان اروم غصه میخورد!
اما باز هم این درست ترین کار ممکن بود.

part407#

سری تکون دادم که با حرص گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-با تو دارم حرف میزنم
برای چی سر تکون میدی؟!
به نظرت میتونم ببینمش؟
اونم زمانی که در حال رانندگی ام!

سعی کردم لبخندمو مهار کنم
فقط به سمتش برگشتم و ابرویی بالا دادم

-مطمئنی که ندیدیش؟!
اخه این طور که پیدااست خوبم دیدی
وگرنه که این همه...

عصبی نگاهم کرد و روشو برگردوند
اروم گفتم :

-هر چی که میگذره ها
با دیدن اخلاق بسیار خوبت از انتخابم پشیمون میشم
ایکاش بیشتر فکر میکردم.

-شما که چمدوناتو جمع کردی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکراتم کردی!
انتخابتم کردی. چه ربطی به من و اخلاقم داره؟!

پوفی کشیدم و نگاهش هم نکردم.

-نگفتی کجا برم؟

-تیکه تیکه میگم...
بین حرفم نگاهم بهش افتاد
که چشم تنگ کرده بود و عین یه جنگجو که به
دشمنش خیره شده
بهم خیره شده بود.

سریع رومو برگردوندم و گفتم :
-بیچ راست.

part408#

و با دست چپ به سمت چپ اشاره زدم.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-به نظرم بهتره ادرسو بدی
با این وضع گفتنت همگی با هم از کشور خارج میشیم!

دستمو سریع پایین کشیدم و ایشی گفتم.
واقعاً باید به انتخابم فکر میکردم
وقتی عصبی میشد غیرقابل کنترل بود!

-این کدوم ترمینال یا فرودگاهه که از این سمته!

شونه بالا انداختم و گفتم :

-حتماً زیاد نرفتی اونجا!

جوابی نداد که به فرهان نگاه کردم
گرفته به خیابون نگاه میکرد و سرشو روی پام گذاشته
بود

دستی به سرش کشیدم و پرسیدم :

-خوبی مامان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط لبخندی زد و باز هم نگاهش به خیابون بود.

دقایق بعدی که تو ماشین بودیم
تنها حرفایی که رد و بدل شدن این بود :

-برو سمت راست. بپیچ.
خب چهار راه رو دیدی؟ ردش کن.
این کوچه. بپیچ تو آخری
خیله خب همینجاست.

سام با تعجب نگاهی به من و جایی که ماشینش رو
مقابلش پارک کرده بود کرد
و بعد گفت :

-نمیفهمم.
این همه وقت تو راه بودیم!
بیایم اینجا؟

به فرهان نگاه کردم و پرسیدم :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-مامانی پیاده میشی؟

فرهان سر بلند کرد و صاف نشست.
در رو باز کرد و پیاده شد که منم خواستم پیاده بشم.

part409#

که سام دستمو گرفت و منو داخل کشید
به سمتش برگشتم و نگاهش کردم
که دیدم اخمالود نگاهم میکنه و منتظر توضیحه!

لبخندی زدم و همونطور که دستمو میکشیدم گفتم :

-فرهان پیاده شده... هوا هم سرده.
بذار بفرستمش داخل... باهم حرف میزنیم.

گیج گفت :

-بفرستیش داخل؟! چرا؟! مگه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-خاله ندا!!

با صدای فرهان به سمت ساختمان محل زندگی امیر و
ندا برگشتم
لبخندی زدم و پیاده شدم.

ندا فرهانو توبغل گرفت
و به من نگاه کرد و لبخند زد.

-خیلی وقته منتظرتم!

خندیدم و گفتم :

-یکم طول کشید.

سری تگون داد و به پشت سرم نگاه کرد.
چینی به بینی اش داد و ایشی گفت.
دستشو دور شونه فرهان حلقه کرد
و همونطور که اونوداخل میبرد گفت :

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بریم داخل تا مامان بیاد باشه؟
شمام اگه اگه خواستی بیا اما گفته باشما...
شاممون...چیش...ولش کن بیا.

با خنده بهش نگاه کردم که به سام نگاه میکرد
وانگار مجبور بود که دعوتش کنه داخل!

part410#

سری تکون داد و داخل خونه شد همراه فرهان
اما در رو باز گذاشت

صدای بسته شدن در ماشین که اومد
به عقب برگشتم.

سام ماشین رو دور زد و روبروم ایستاد
با دست به خونه اشاره کرد و گفت :

-نمیفهممت.

گفتی داری میری بلیط گرفتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخوای بری!
الان سر از اینجا دراوردیم.
اگه خدا حافظیه که خب...
چرا بچه رو برده داخل! تازه شامم گفته بیام.

لبخندی زدم و گفتم :

-امشب شامو اینجام.

-پروازت اخر شبه؟ اصلا پروازه یا اتوبوس!
چرا من هیچی نمیدونم!

اینو گفت و چنگی به موهاش کشید.

-همینجا هم میخوابم!

گیج نگاهم کرد و چشم تنگ کرد.

-فردا حرکتته؟!
اومدی شاموبا اینا باشی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خب...خب...میگفتی دعوتشون کنیم..
امشبو...امشبو هم...

دستامو چلیپا کردم و گفتم :

-امشبم هستم. اینجا میخوابم فردا صبحانه انجام.
ناهار انجام.
شام انجام...بعدش...بعدش...
بعدشو نمیدونم!
اگه تو بخوای هستم اگه نخوای...

part411#

اخمی کرد و سر کج کرد
قدمی جلو تر اومد و گفت :

-یعنی چی که اگه من بخوام...
من نمیفهممت بهار.
بهتر نیست به جای این لبخندهات جوابمو بدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من هم قدمی بهش نزدیک شدم و گفتم :

-بچه که بودم مادرم رفت مشهد
یه چادر خریدو برام گذاشت کنار
گذاشت تا شب خواستگاریم بیوشم

وقتی قرار بود عروس اول خان باشم
هیچ خواستگاری ای نبود
خانوم جان اومد و نشست
نگاهی انداخت و گفت

دخترتون میخوایم برای پسرمون.
و فرداش عقدم کردن.
فرهادم که...

تلخندی زدم و گفتم :

-فرهادم که گفتن نداره!
خیلی گشتم دنبال اون چادره
اما پیداش نکردم...ولی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم میخواد یه خواستگاری داشته باشم
اگه خونه دایه میموندم حس خوبی نداشتم
دلم میخواست تو خونه یکی از اشناهای خودم...

حرفای بعدیم با جلو اومدنش گفته نشد
توفاصله یه قدمیم ایستاد
و سر خم کرد.
با شعف تو چشمام نگاه کرد و گفت :

-چه طوری میتونی اینقدر عجیب غریب باشی؟
و در عین حال شیرین؟!

part412#

لبخندی بهش زدم و سر بالا دادم
که دستشو به سمت صورتش رفت
گونه امولمس کرد و لبخند زد.

-الان داری میگی فرداشب پیام خواستگاریت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قری به گردنم دادم و گفتم :

-اگه دلت نخواد میتونی نیای
منم پس فردا...

سرشو جلو کشید که نوک بینی هامون به هم برخورد
کرد

با چشمای گشاد شده نگاهش کردم
و خواستم عقب برم
که دست انداخت دور بازوم و نگهم داشت

-که میری!؟

بی حرف به چشماش نگاه کردم
که گفت :

-دیگه از اینجا به بعدش با خودمه. خب؟
تو فقط منتظرم باش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

لیبختی زدم و نگاهم توچشماش گشت
که نگاه عجیبی بهم کرد
و ثانیه ای بعد لبمو بوسید.
فشار انگشتاش دور بازوم زیاد شد

و من هم با دست ازادم به کمرش چنگ زدم
و چشم بستم.

سر عقب کشید که با خجالت قدمی عقب رفتم.
دستمو کشیدم و به سمت در دویدم.

part413#

#چهار_ماه_بعد

- هزار بار بهت گفتم اون بیصاحبو روشن بذار
پس واسه چی خریدیش اخه؟
خسته شدم من از بس به مادرت زنگ زدم.
نه توگوش بده امیرعلی.
یا امشب میای یا...یا...یا...

نداد عصبی و اشفته نگاهم کرد
که با دست علامت دادم و سریع گفت :

-یا بهار میاد... نهههه... بهار منو میاره!
اون موقع میبینم مادرت مخالفه یا تو!
یعنی چی نداره!
حرفموزدم شبت بخیر.

تماسو که قطع کرد گوشو پرت کرد روی کاناپه و بلند
شد.
صدا بلند کرد :

-فرهان ، خاله؟ پفیلا میخوری؟

-اره خاله

ندا دیگه چیزی نگفت و به سمت اشپزخونه رفت.
نگاهم تو هال گشت و به سام رسید
روی کاناپه نشسته بود و به تلویزیون نگاه میکرد

-بیام کمکت ندا؟

-نه فدات.

بلند شدم و به سمت سام رفتم
کنارش روی کاناپه نشستم که
بی نگاه به من، دستشو دور شونه ام حلقه کرد
لبخندی زدم و سرمو به قفسه سینه اش تکیه دادم

بوسه ای به موهام زد و گفت :

-این ندا هم دائم تو فاز تخمیش.

part414#

چپ چپ نگاهش کردم که لبخندگشادی زد و گفت :

-یعنی میگم این هورموناش ناجور بالا پایین دارن!

-حرف زن.

سر تکون داد و خیلی جدی گفت :

-نظر خودمم همینه!

دستمو دور بدنش حلقه کردم
که گفت :

-حال نمیکنی بین این خل و چلا
همچین شوهر آسی گیرت اومده!

-والا تو از همشون خل و چل تری
البته زمانی که به کارات فکر میکنم یقین پیدا میکنم
اما تو حالت عادی فقط شک دارم.

چپ چپ نگاهم کرد و
با دیدن قیافه خندونم لبخند زد.

-نمیخواهی یه خل و چل دیگه مثل خودم بهم بدی؟!!

سریع ازش فاصله گرفتم که معترض بازومو گرفت.

-چته تو؟! چرا هر دفعه بحثش میشه میپری اخه!
انگار شبایکی دیگه تو اتاق خوابمه!

مشتی به بازوش زدم و شاکی گفتم :

-میشنوه! شعور نداری؟!!

-حالا کو تا اون بشنوه!
بعدشم بشنوه پس زن و شوهرها مگه چیکار میکنن؟
تا صبح که دعا نمیخونن.

با حرص نگاهش کردم که صدای زنگ ایفون دراومد.

-بهار برو درو باز کن
اگه دم در ریختشو ببینم
میزنم شتکش میکنم!

دستشویشت گردنم گذاشت و سرمو جلو کشید

بہاااااااااااااااا؟

نه خیر از شماها ابی گرم نمیشه!

صدای قدمهای ندا که به سمت در میرفت
با بوسیده شدنم توسط سام قطع شد.
دنیا تو همون لحظه ایستاد و من فقط مردی رو دیدم
که قرار بود به پاس تمام سختی هام برام ارامشو به
ارمغان بیاره!
مردی که پاداشم بود!

#پایان